



ساخت انسان بدهکار جستاری در وضعیت نولیبرال

موریتزیو لاتزاراتو

موریتزیو لاتراراتو

ساختِ انسانِ بدهکار

جستاری در وضعیت نولیبرال

موریتزیو لاتزاراتو

ساخت انسان بدهکار

(جستاری در وضعیت نولیبرال)

ترجمه پیمان غلامی

جلد از هومن علیزاده

تصویر از ملادن استلینوویچ («ساعت صفر») (۱۹۹۲)

www.asabsanj.com

دی ۹۴

۷	یادداشت ترجمه
۱۹	درباره‌ی نویسنده
۲۳	درآمد
۲۷	فصل ۱: فهم بدهی در مقام مبنای زندگی اجتماعی
۳۰	چرا اقتصاد بدهی و نه اقتصاد مالی؟
۳۲	ساخت و پرداخت بدهی
۳۴	نسبت قدرت خاص بدهی
۳۹	فصل ۲: تبارشناسی بدهی و بدهکار
۳۹	بدهی و سوئزکتیوئته: سهم نیچه
۳۹	رابطه‌ی طلبکار-بدهکار در مقام مبنای مناسبات اجتماعی
۴۲	زمانمندی بدهی در مقام امکان، انتخاب، و تصمیم
۴۴	اقتصاد در مقام فرایند سوئزکتیوسازی
۴۶	دو مارکس
۴۶	یک مارکس کاملاً نیچه‌ای
۴۹	بدهی «ابژکتیو» در سرمایه‌ی مارکس
۵۱	عمل و اعتماد در منطق بدهی
۵۴	دلوز و گتاری: تاریخ موجز بدهی
۵۶	بدهی نامتناهی
۵۸	جریان‌های بربری
۵۹	جریان‌های کاپیتالیستی
۶۳	فصل ۳: استیلای بدهی در نولیبرالیسم
۶۳	فوکو و «زایش» نولیبرالیسم
۶۶	بازیکربندی قدرت حاکمیتی، انضباطی، و زیست‌سیاسی به دست بدهی
۶۶	قدرت حاکمیتی
۶۸	قدرت انضباطی
۶۹	قدرت زیست‌سیاسی

۷۰	حکومت‌مداری نولیبرال و بدهی: هژمونی یا حکومت؟
۷۰	کاپیتالیسم چیست؟
۷۲	بحران درجه دو
۷۵	بحران بدهی حاکمیتی
۷۸	بدهی و جهان اجتماعی
۷۸	سه نوع بدهی: خصوصی، حاکمیتی، و اجتماعی
۸۱	ریاکاری، کلبی‌مشری، و بی‌اعتمادی در فنون سوپزکتیوسازی بدهی
۸۵	تکامل و بدهی
۸۸	بدهی در مقام انقیاد اجتماعی و برده‌کشی ماشینی
۹۱	ضدتولید و ضددموکراسی
۹۷	نتیجه‌گیری
۱۰۱	ضمیمه: بدهی، نولیبرالیسم، بحران
۱۰۱	اشاره
۱۰۱	بدهی در آثار لاتزاراتو: تأثیری دلوزی
۱۰۲	وضعیت بدهکاری و قالب‌ریزی سوپزکتیویته: سهم نادیده‌انگاشته‌شده‌ی نیچه
۱۰۳	پرسش‌هایی در مورد روش: تبارشناسی بدهی و نولیبرالیسم
۱۰۶	بدهی و بحران: چپاول ثروت اجتماعی از طریق خط‌مشی‌ها و مأواهای مالیاتی
۱۰۹	یادداشت‌ها
۱۱۹	منابع

یادداشت ترجمه

«شاید طلبش را بخواهد آدمی / وقتی پولی هست اما برای
قرض دادن / باید که انتخاب بتواند آدمی / اوقاتی را که آسان است
پرداختن.» (سرود بدهی بی‌پایان، لوئیس کارول)

«صدای بی‌جسمی را می‌شنوید که در هر روزنامه‌ای روی خطوط
همنشینی و همجواری حرف می‌زند. این مکانیسم هیچ صدایی از خود
ندارد و می‌تواند غیرمستقیم فقط از راه کلمات دیگران حرف بزند...
از راه کمیک‌استریپ‌ها... اخبار... تبلیغات... و بیش‌ازهمه، از راه نام‌ها
و اعداد. اعداد تکرار هستند و تکرار مولد اعداد. انگشتان مرده حرف
می‌زنند.» (داخل ماشین کنترل، ویلیام باروز)

۱/ نیچه بود که برای اولین بار مبنای مناسبات اجتماعی را در بدهی دید. رویکرد او هم در مخالفت است
با کل سنت اقتصاد سیاسی کلاسیک که مبادله را مبنا می‌دانست و هم در مغایرت است با تلقی مارکس که آنرا
در نسبت بین سرمایه و کار می‌فهمید. اصولاً خود این مناقشه هم در برداشت متفاوت از دو مفهوم اساسی
اقتصاد و سوپرکتیویته ریشه دارد و تبعاتش عملاً به سرتاسر جوانب زندگی گسترش می‌یابد. دلوز ابتدا در نیچه
و فلسفه و سپس همراه با گتاری در ضدادیپ همین خط‌سیر تحلیلی نیچه را برای تشریح سازوکار میل و
ناخودآگاه درون پهنه‌ی اجتماعی بی‌می‌گیرد، تا جایی که هشدار می‌دهد ضدادیپ سرتاسر باید در گستره‌ی
اقتصاد سیاسی فهم شود. اما دو اقتصاد – اقتصاد سیاسی و اقتصاد لیبیدویی – نداریم که یکی به رژیم تولید
ثروت و دیگری به رژیم تولید لذت مربوط باشد، طوری که یکی با بازنمایی‌های کلان و دیگری با منافع شخصی
عمل کند، انگار یکی با تسخیر آپاراتوس دولتی و کنترل بازار و دیگری با غرایز و عواطف فردی شده پیوند
بخورد؛ برعکس، تنها «یک» اقتصاد داریم، که آن هم «اقتصاد سیاسی» است، اما «سوپرکتیویته»ی اقتصاد
سیاسی – یا آنچه از منظر عملی نزد مبلتانت‌ها از قدیم «عاملیت سیاسی» نام دارد – فقط و تنها فقط «میل»
است. خود دلوز در مقدمه‌ای بر کتاب گتاری می‌نویسد: «با اقتصاد سیاسی به‌ماهو طرف‌ایم، اقتصاد جریان‌ها،
که ناخودآگاهانه لیبیدویی است: نه دو، که تنها یک اقتصاد وجود دارد؛ و میل یا لیبیدو همان سوپرکتیویته‌ی
اقتصاد سیاسی است. دست‌آخر، امر اقتصادی پیشران سوپرکتیویته است.» در نتیجه، ماجرا عملاً بر سر
برداشت تازه‌ای از مفاهیم بنیادی اقتصاد، سیاست، سوپرکتیویته، و میل است.

از حیث مفهومی، مجموعه آثار فلیکس گناری، با نفوذ فزاینده‌شان بر آثار این چند سال اخیر خود لاتزاراتو، سرحد این خط‌سیر تحلیلی و این فهم از سرمایه و سوژکتیویته‌اند طوری که بنا بر دیدگاه‌اش می‌توان گفت که سرمایه سرجمع فرماسیون‌های قدرت است، سوژکتیویته رابطه‌ای حیاتی با نشانه دارد، و خود سرمایه ماهیتا نشانه‌ای است: «سرمایه نه مقوله‌ای انتزاعی، که عملگری نشانه‌ای در خدمت برخی فرماسیون‌های اجتماعی است. کارکرد سرمایه ضبط، تثبیت، تنظیم، و فرارم‌گذاری فرماسیون‌های قدرت است، و خود این فرماسیون‌ها در ذات جوامع صنعتی توسعه‌یافته، مناسبات قدرت، و جریان‌های سازنده‌ی قوای اقتصادی کل سیاره قرار دارند». به همین معنا، انگار معادل مرسوم سرمایه‌داری برای کاپیتالیسم هم مشکوک باشد، آن‌هم بابت پسوند -ایسم که گرچه در تمام زبان‌ها به -گرایی، -باوری، -پرستی، و -سالاری فهم می‌شود و حاکی از یک سوژکتیویته یا گرایش کردارشناختی (ارزش و نیرو) است اما در مورد کاپیتالیسم اغلب به -داری ترجمه شده است. بنا به تأکیدات مارکس و بنیامین از یاد نبریم که کاپیتالیسم فقط با ادیان هم‌زیستی ندارد، بلکه خودش یک دین است - یعنی ماهیتا وجهی سوژکتیو دارد.

اریک الیه در یادداشتش «اثر-گناری» (guattari-effect) همین موضوع را از حیث پیشبرد افق تحلیلی خط‌سیری که از اسپینوزا تا نیچه و دلوز کشیده می‌شود طرح می‌کند: نوشتاری که «بر سرتاسر امر واقعی حکاکی می‌شود» و بدون آن دیگر «هیچ کتابی نمی‌تواند از بدنی بی‌اندام بیرون کشیده شود»، نوشتاری که «از راه بکارگیری پراگماتیک [نه پراگماتیسم] جدید دانش‌ها» بی‌راه می‌افتد که «فلسفه را تا آنجا قلمروزدایی می‌کند که خود فلسفه نیز آن‌ها را در کمونیس‌م مصنوع تولید هستی‌شناختی می‌گنجاند - تولیدی که گشودگی از اساس پس‌انیچه‌اش به‌راستی گناریایی است». نقل قول گناری در یکی از یادداشت‌های ارسالی‌اش به دلوز در تاریخ جولای ۱۹۷۰ با عنوان «قدرت‌نشانه‌ها» روشن‌تر است: «نشانه جایگاه سوخت‌وساز قدرت است... اگر نیروی نیچه در اراده‌ی قدرت‌ساحتی ساختاری می‌سازد، اراده‌ی قدرت‌نشانه‌ی ماشینی صنعتی ناپیوسته می‌سازد (دلوز زیر این جمله را به‌طور کامل خط می‌کشد). بازگشت ابدی امر «ماشینی» نه تکرار مکانیکی همان در همان، بلکه بازگشتی ابدی به ماشینیسم است: هستی تولید و تولید هستی، تصنع هستی و خصیصه‌ی تقلیل‌ناپذیر بریکولاژ هستی.»

اما خود این نشانه دو سر دارد: نشانه‌ی بی‌قدرت‌شده و نشانه‌ی قدرتمند. اولی وقتی ست که پول در مقام ارزش مبادله یا وسیله‌ی پرداخت یا واسطی ساده بین هم‌ارزهای عام یا همگون عمل می‌کند و به همین خاطر به نشانه‌ای بی‌قدرت یا عاجز بدل می‌شود و تنها قدرت خرید را نمایندگی می‌کند که از راه استقرار رابطه‌ی تناظر یک‌به‌یک بین پول‌نشانه‌ها و مقدار مفروض کالا یا خدمات به جریان می‌افتد. دومی وقتی ست که پول به سرمایه یا اعتبار بدل می‌شود، هیچ چیزی را بازنمایی یا نمایندگی نمی‌کند، فاقد هر نوع ارجاع بیرونی ست، رابطه‌ای با هم‌ارزهای عام ندارد، مگر در استثمار آینده‌ی نیروی کار، طبیعت، و جامعه. این نشانه‌ی قدرت تنها بیانگر آن چیزی ست که باید قالب‌ریزی، ایجاد، یا پیشینی شود، واقعیتی که هنوز نیامده و مسلط نیست اما بناست گریبان همه را بگیرد. در نتیجه، مسأله این است که سرمایه در مقام عاملی ماهیتا نشانه‌ای (طوری که خود مفهوم «نشانه» اساسا باید در گستره‌ی سمیوتیک یا نشانه‌شناسی غیردلالتی، کارکردشناختی، و غیرزبانی

فهم شود و نه در بستر سمبولوژی یا نشانه‌شناسی دلالتی، معناشناختی، و زبان‌محور) به صورت بدهی درآمده و سرتاسر ساحت اجتماعی را پوشانده است: سرمایه در مقام سوسیوس (socius) دوره‌ی کنونی، درست همچون «هم‌خوابه»ی مردم – و تمام این‌ها یعنی فراسوی دوگانه‌ی کاذب دموس و نوموس. (انگاره‌ی سوسیوس نزد دلوز و گتاری در سه دوره صورت‌بندی می‌شود: زمین در دوره‌ی بربری زمین، پیکر حاکم در دوره‌ی استبدادی، سرمایه در دوره‌ی متمدن نقش سوسیوس را بازی می‌کند. دوران کاپیتالیستی یا متمدن با یک بربری وحشتناک که در دوره‌ی بربری دیده نشده و با یک استبداد وحشتناک که در دوره‌ی استبدادی دیده نشده به راه می‌افتد و مهم‌ترین خصیصه‌ی تفاوت‌گذارش با دو دوره‌ی قبلی کیفیت قلمروزداینده‌اش است. اما دو دوره‌ی قبلی هم کاپیتالیسم را به صورت نهفته در خود دارند یا در حاشیه‌هایشان به تصویرش نزدیک می‌شوند اما در مقام وضعیتی یا فرماسیونی یا مجموعه‌صفات برسازنده‌ای که از خودشان دور می‌کنند یا می‌رانند. پس سوسیوس دقیقاً یعنی همدم، شریک، یار، یعنی بدن بی‌اندام میدان اجتماعی امیال. انگار روزگاری زمین نقش مادر را داشت، سپس آلت حاکم شرط بقا شد، و امروز سرمایه هم‌خوابه‌ی ماست.

پس تولید و امر اجتماعی در زمانه‌ی کنونی کاملاً همگرا می‌شوند و اقتصاد سیاسی اساساً به اقتصادی سوپژکتیو استحاله می‌یابد به نحوی که دیگر نمی‌توان میل، کار، اقتصاد، تولید سوپژکتیویته، و حتی مفاهیم کلاسیک زیربنا و روبنا را مجزا فهمید. تولید پیرو اجتماعی‌سازی گسترده‌ی سرمایه و بسط کارخانه به سرتاسر جامعه هم‌آوا (univocal) می‌شود طوری که کار روی خود (self) با کار شاق، رنجبری، یا سختکاری (labor) – یا پراکسیس با تولید – در هم ترکیب می‌شوند. به همین دلیل تولید سوپژکتیویته به روبنای ایدئولوژیکی هم ارجاع ندارد، بلکه مولد واقعیت است، خصوصاً واقعیت اقتصادی. تولید دیگر مسأله‌ی علم اقتصاد نیست بلکه فرایندهای تکین‌سازی و حالات نوین سوپژکتیوسازی را که مبنایشان میل است به تسخیر درمی‌آورد و استثمار می‌کند. به عبارتی، کار از شغل درمی‌گذرد.

۲/ در این کتاب می‌بینیم که لاتراتو، با الهام از دلوز و گتاری، تحلیل نیچه در مورد اخلاق بدهکاری را به نظریه‌ی پول نزد مارکس پیوند می‌زند و نسبت بین این دو متفکر ارزش یا این دو متفکر گسست را با نظر به موقعیت امروز احیا می‌کند. تحلیل او از طرف نیچه به‌طور خاص با تبارشناسی اخلاق پیش می‌رود، از جمله جستار مهم دوم، وقتی برای اولین بار بدهی را قلب مناسبات جوامع انسانی می‌داند، به‌عنوان همدم زمین و بدن مردم (در مقام سوسیوسش)، دقیقاً همچون شریک یا هم‌خوابه‌اش، بدن بدون اندام پُر وضعیت روانی مولکولی‌اش، نه فقط بدهی اِبژکتیو، بلکه از اساس و مهم‌تر از آن، بدهی سوپژکتیو. از طرف دیگر به مارکس می‌رسیم وقتی در جوانی، در مقاله‌ی درخشان و غیرهگلی‌اش، نظراتی در مورد جیمز میل، نسبت طلبکاریده‌کار را هم‌زمان متفاوت از نسبت کارسرمایه و مکملش می‌فهمد. از دید او، «فضیلت‌های اجتماعی» فقیر، «محتوای فعالیت حیاتی» اش، «گوشت و خون» اش، «اخلاق» اش، و حتی «وجود» اش همچون ضامن‌های بازپرداخت بدهی عمل می‌کنند. از دید لاتراتو این صفحات از مارکس جوان سبب می‌شوند تا فهم ما از انسان بدهکار در مقام فیگوری مفهومی که ابتدا با کمک گرانهای نیچه ترسیم شده بود

تکمیل شود. او به تحلیل‌های مارکس در جلد سوم سرمایه هم پل می‌زند تا فهمش از بدهی ابژکتیو را هم درون تفکر مارکس و هم در نسبت با مفصل‌بندی مفهومی تازه‌ی خودش تدقیق کند.

خود مارکس در گروندریسه با لحنی نیچه‌ای از ضرورت «تحقق مطلق بالقوگی‌های آفرینشگر»، از «رشد همه‌ی توان‌های انسان» حرف می‌زند، از جایی که «گونه‌ی انسانی دیگر نمی‌کوشد تا در آنچه که به آن بدل شده یکسان باقی بماند، بلکه در حرکتِ مطلقِ شدن قرار دارد». همان‌طور که خود نیچه در غروب بت‌ها در دفاع از خودآئینی کارگران با لحنی مارکسی می‌نویسد که «دیگر هیچ امیدی نیست [که یک طبقه شکل بگیرد]: این کار، اگر که می‌شد، کاری بود خردمندانه، کاری به‌درستی ضروری. اما [احزاب سوسیالیست] به جای آن چه کرده‌اند؟ – هر کاری که بگویی کرده‌اند تا نطفه‌ی پیش‌شرط چنان چیزی را خفه کنند، با نامسئولانه‌ترین بی‌فکری‌ها غریزه‌هایی را که به کارگر امکان آن را می‌دهد که به یک طبقه، به خویشتن خویش، بدل شود، از بیخ و بن از میان برده‌اند. کاری کرده‌اند که کارگر به درد خدمت در ارتش بخورد.» ولی نقل قول‌ها برای تشریح قرابت اساسی‌شان اصلاً کافی نیستند اگر می‌خواهیم بفهمیم که چطور این دو متفکر در حساس‌ترین وهله به هم می‌رسند، هرچند به قول کلو سوفسکی «از پشت و نه از جلو».

لا‌تزاراتو بر این مبنا نکته‌ای اساسی را پیش می‌کشد: انگاره‌ی مدرن اقتصاد هم تولید اقتصادی و هم تولید سوژکتیویته را پوشش می‌دهد، چون «خلق و خو» (ethic) و اقتصاد در پیوند با یکدیگر عمل می‌کنند. او این‌گونه نظریه‌ای در باب بدهی از کاردرمی‌آورد که بر اساسش قدرت بدهی، که در نولیبرالیسم مرکزیت می‌یابد، مستلزم ساخت سوژکتیویته‌ای بدهکار است: وضعیت بدهکاری در کاپیتالیسم معاصر سوژه‌ای چلاق تولید می‌کند، مسئولیت‌پذیر، پاسخگو و گناهکار در پیشگاه طلبکار اعظم (سرمایه در تمام گستره‌ی نشانه‌شناسی غیردلالتی‌اش). بدهی این‌گونه همه‌ی افراد، دولت‌ها، مرزها، ملت‌ها، و جوامع را درمی‌نوردد و آن‌ها را رویاروی بدهی اجتماعی نامتناهی قرار می‌دهد. از دید او، کاپیتالیسم پسا‌فوردیستی را باید از طریق نفوذ رو به رشد نولیبرالیسم با استفاده از همین شیوه‌ی حرکت فهمید به نحوی که تصمیمات سیاسی حیاتی برای مردم سیاره را، پس از استاندارد طلا، از طریق واکنش‌ها و پاسخ‌هایش به بحران درجه‌دو و مسائل اعتباری (و نه صرفاً مالی) اتخاذ می‌کند. نسبت بین سرمایه و کار، که در فوردیسم و جنبش کار محوری بود، حالا به نسبت تازه‌ای مقید می‌شود: نسبت طلبکار بدهکار، که همچون اهرمی تراگذرنده یا مورّب از مرزها، ملت‌ها، و دولت‌ها درمی‌گذرد و در راستای کنترل و اخاذی عمل می‌کند. دولت هم از طریق این فرایند قدرت‌ش را به اعتباردهندگان یا طلبکاران خصوصی، به مؤسسات رتبه‌بندی یا آژانس‌های اعتباری انتقال داده است طوری که آن‌ها اکنون بر خلق پول با استفاده از تولید بدهی نظارت تام دارند و عملاً آن‌ها هستند که تصمیم می‌گیرند کدام سیاست‌های اقتصادی یا کدام خط‌مشی‌های استوار بر اعطای بدهی و بازپرداختش در هر کشور عملی شوند. گرچه سخت می‌توان به‌خودی‌خود از یک دولت رفاه واقعا موجود سخن گفت یا اساساً از آن دفاع کرد ولی در اقتصاد نولیبرال بدهکاری، دولت رفاه (که هر سوپاپ اطمینان موزیانه‌ای بود باز هم در اصل از دل مبارزات جنبش‌های کارگران و زنان بیرون آمد) نابود نمی‌شود، بلکه به‌نحوی ریشه‌ای درون یک نظام بازتوزیع جدید، نوعی نظام کینزی وارونه، استحاله می‌یابد تا در نتیجه ثروتی هنگفت واقعا و عملاً از فقرا اخذ و به سوی اغنیا روانه شود و کارکرد

تازه‌ای برای چپاول فراهم آید. نکته‌ی مهم با توجه با شرایط فعلی این است که سرعت‌گرفتن فرایند مزبور خود دولت را هم تحلیل خواهد برد و به بحران کنونی وسعت بیشتری خواهد داد. لاتراراتو به همین دلیل پیکربندی مکانیسم مسلط کنونی را نه دیگر اقتصاد مالی، که اقتصاد بدهی، و وضعیت کنونی را نه دیگر بحران، که فاجعه می‌نامد، هرچند خود این وضعیت هم فقط و تنها فقط از دید فقرا یک بحران است، چون برای اغنیا فرصتی تازه برای چپاولی دوباره است.

از این منظر، اقتصاد بدهی («کار روی خود») و کار شاق را با هم ترکیب می‌کند طوری که مقولات سنتی برآمده از انقلابات قرن نوزدهم و بیستم (کار، جامعه، سیاست) اکنون ملهم از بدهی‌اند و به دست بدهی بازتعریف شده‌اند: بدهی دست بالا را در مناسبات اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی گرفته و بدهکاری به شرط بقا و وضعیت همگانی در کاپیتالیسم معاصر بدل شده است. اما این بدهی بی‌واسطه با فرمان، دستور، یا تجویز معادل است. بدهی به خودش در مقام قدرت نابودی / خلق اقتصاد و جامعه، قدرت انباشت / توزیع پول تجلی می‌بخشد. پس بدهی از این چشم‌انداز اقتصاد را بی‌واسطه سوژکتیو می‌کند: دیگر نه با پول، بلکه با پول‌بدهی طرف‌ایم طوری که دوگانه‌ی کلاسیک سرمایه‌کار، حتی مفهوم اساسی تولید، و بسیاری از مسائل پایه‌ای در تحلیل سازوکار کاپیتالیسم معاصر را باید با نظر به بدهی و شرایط مفهومی و کارکردی تازه‌اش بازتعریف کرد. خود بدهی هم برای تحقق تام و تمامش مستلزم سوژه‌ای بدهکار است که هم این بار سنگین را بر دوش بکشد و هم ارزش‌هایش را درونی کند: بدهی زاینده‌ی سوژکتیویته‌ای چلاق است. در سطح اولیه: بدهی به صاحب‌خانه، بدهی به بانک، بدهی به دولت؛ در سطح ثانوی: بدهی‌های کلان حاکمیتی، بدهی‌های بین‌المللی، چندملیتی، و شرکتی؛ و در سطح پایه‌ای: بدهی به یک ایده، باور، یا جزم. جدا از این مسأله‌ی حیاتی که همه‌ی جنبش‌های مقاومت باید مولد سوژکتیویته‌های نو باشند، لاتراراتو به مکانیسم‌هایی می‌پردازد که کاپیتالیسم معاصر از رهگذر آن‌ها سوژکتیویته‌ای بدهکار را توأمان تولید و کنترل می‌کند، سوژکتیویته‌ای (به باور نیچه) برخوردار از حافظه، وجدان معذب، و اخلاق گله‌ای، سوژکتیویته‌ای که فرد را مجبور می‌کند تا در پیشگاه سرمایه هم جوابگو و هم گناهکار باشد، هم خود را بدهکار دیگری ببیند و هم رسیدن به جایگاه طلبکار را در سر بیروRAND، و (به قول مارکس) از بدهی تا اعماق قلبش، تا لایه‌های وجودی‌اش، تا گوشت و استخوانش رنج بکشد. این مکانیسم دولایه نه دیگر صرفاً ابژکتیو، که سوژکتیو است: دقیقاً به همین دلیل تولید اقتصادی و تولید سوژکتیویته، کار شاق و خلق و خو، از همدیگر جدایی‌ناپذیرند، و بدهی در فصل مشترک این دو عمل می‌کند، در مقام رژیم‌ی اخاذ که جان‌ها، میل‌ها، و آرزوها را به گروگان می‌گیرد.

ولی حکومت‌ها پس از ظهور بحران مالی جهانی صرفاً یک پاسخ به این وضعیت فراگیر داشتند: پیشبرد هرچه بیشتر و هرچه سریع‌تر دستور کار نولیبرالی با استفاده از وسایلی هرچه قهرآمیزتر. مراجع اقتدار در اغلب کشورها در مواجهه با بحران بدهی خصوصی به توصیه‌ی مراجع جهانی بالادستی‌شان گوش دادند و به شرکت‌های بزرگ یاری فراوانی رساندند تا هم آن‌ها از ورشکستگی و تنگنا نجات یابند و هم خود بتوانند برنامه‌های ریاضتی‌شان را از طریق خط‌مشی‌های مالیاتی سفت‌وسخت‌تر برای بدنه‌ی جامعه، کاهش مالیات خصوصاً برای ثروتمندان و سرمایه‌گذاران، قطع مخارج عمومی، خصوصی‌سازی هرچه‌فزاینده، اصلاحات واپس‌رونده، انباشت ثروت در مأواهای مالیاتی، و نابودی حداقل برنامه‌های رفاهی و اجتماعی قبلی عملی

کنند. تنها طی همین چند سال اخیر، برهم‌کنش میان بدهی خصوصی، امور مالی عمومی (مالیه‌ی همگانی)، و بدهی حاکمیتی به اصلی‌ترین مناقشه‌ی جهانی بدل شد و زندگی انبوهی از مردم سیاره را در معرض خطر قرار داد. این سال‌ها همه‌جا افسار امور در دست کارشناس‌ها، الگوسازها، روزنامه‌نگارها، تبلیغاتچی‌ها، و رسانه‌های همگانی است: متخصصان امور مالی، صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا و آمریکا، گروه بانک جهانی، اتحادیه‌ی اروپا، در کنار انبوه آژانس‌های اعتباریابی چندملیتی، بورس‌ها و مشاوران حرفه‌ای‌شان، شرکت‌گرایی فراملی، و انواع شبکه‌های استثمر و استخراج ارزش افزوده. در این میان، مثلاً در اروپا به‌عنوان یکی از نقاط کانونی، مردم یونان، اسپانیا، ایتالیا، پرتغال، ایسلند، و کشورهای به‌اصطلاح کوچک‌تر و ضعیف‌تر قربانی سیاست‌های استانداردگرا در آلمان و فرانسه شدند. قدرت‌های مرکزی هم در سطوح مختلف سیاست‌های نزدیکی را در داخل و خارج پیشه کردند؛ مثلاً برای مردم درون مرزهایشان بدهی درجه‌دو را با وام دون‌اعتبار گسترش دادند و مالیات ثروتمندان را بسیار کم‌تر از بخش پایینی جامعه کردند، و توأمان مردم بیرون مرزهایشان یا مردم مستعمرات مدرن‌شان را با زور سیاسی و اقتصادی چپاول کردند، مثل مستعمرات‌شان که در امپراتوری جزیره‌ای خودشان همین کار را با مستعمرات کوچک‌تر کردند. از این حیث هر منطقه‌ی جنگی صرفاً گوشت تازه‌ای برای کاپیتالیسم جهان‌فراگیر یکپارچه (ک.ج.ی) یا جامعه‌ی به‌اصطلاح جهان‌آمریکایی‌ست. حتی جنگ جهانی خانگی یا داخلی امروز در سراسر دنیا هم در ابتدا نشانگر آغاز دورانی تازه در تکامل حرکت سرمایه است که تنها گردوغبار عزیمتش را داریم امروز از راه دور می‌بینیم.

فوکو و دلوز همواره در بحث از جامعه‌ی کنترلی به‌عنوان همبسته‌ی نظام بدهی از ویلیام باروز یاد می‌کنند آن‌هم به‌عنوان کسی که مفهوم «کنترل» را ابداع کرد و مکانیسم‌های کارکردی جامعه‌ی کنترلی و ساخت سلاح ضدکنترلی را که خود باروز پیام مقاومت می‌خواند به‌طور جامع تشریح کرد. تحلیل باروز ارجاعات گسترده‌ای به منطقه‌ای جغرافیایی دارد که از هند تا مراکش کشیده می‌شود و خاورمیانه و در نتیجه ایران را هم به‌عنوان یکی از دقایق پایه‌ای‌اش در خود دارد. از دید او، سوپژکتیویته‌ی جامعه‌ی کنترلی، سوپژکتیویته‌ی بدهکار، با تکانه‌های رویای تکنوآمریکایی میزان می‌شود که در خودش نه فقط یک نارویا، که ماهیتاً یک کابوس است چراکه رویاها را غصب می‌کند، مثل سفیدپوستان که به قول خودش «رویاها و جادوهای سرخ‌پوستان را از آن‌ها ربودند» و «سرخ‌پوستان هم پس از آن دیگر دوست داشتند بمیرند»، یا مثل فیلم شهر بچه‌های گمشده از ژان پیر ژنه، جایی که ماشین کنترلی، غصب رویاها، سرمایه در مقام عاملی نشانه‌ای، آینده‌ای بعید، سازماندهی، اکنون، و خطوط مبارزه درون منظومه‌ای درهم‌تنیده فهم شده‌اند. از دید باروز، این کابوس در سرحدش با رویای تک‌خدایی در اسلام چفت می‌شود، و این یعنی گذر از بدهی مسیحی-کاپیتالیستی (سن‌پل و مسأله «داوری / قضاوت») یا تولید بدهی نامتناهی) به بدهی اسلاموکاپیتالیستی (دنیای تک‌خدایی، زمان، یا کنترل در آثار باروز)، البته خود کاپیتالیسم هم تنها از خلال این چفت‌شدن (باجوج و ماجوج) و البته در سرحد کارکردی‌اش می‌تواند تحول یا جهش کند. احتمالاً تشریح یا پیاده‌سازی خود این ماجرا (یا به زبان باروز، این فیکشن) به انبوهی کار پژوهشی و خلافت نیاز دارد که نمونه‌هایی از آن را می‌توان در تئوری-فیکشن سرگیجه‌آور رضا نگارستانی دید. از این منظر، کار کتاب لاتراتور را (که البته هیچ حرفی از باروز به میان نمی‌آورد) می‌شود

پیاده‌سازی چرخ‌دنده‌های بدهی در کاپیتالیسم معاصر دانست طوری که بر مؤلفه‌ها و مبانی لازم برای درک دقیق‌تر این مفهوم پرتو می‌اندازد.

پس معلوم نیست بدهی تا چه عمقی از روان و تن رخنه می‌کند، به چه سنخ مناقشاتی در سطح سیاره‌ای دامن می‌زند، و در صورت لزوم به چه وسایل هول‌آوری روی می‌آورد. یک‌جور جنگ جهانی همیشگی. یک جنگ بین‌المللی داخلی یا عملاً خانگی. به قول باروز: «بازی جنگ». از دید باروز این مسأله مستقیماً به تکامل گونه هم ربط دارد، چراکه سبب شده انسان به‌جای آنکه با بدنی سبک، هیبریدی، و درزگیری‌شده (همچون حس وضعیت تنانه در رویاها) آن بالا در فضا باشد و تکامل ضروری‌اش را پی بگیرد، «اینجا، روی زمین، درگیر تفنگ سُرُیر است»، گرچه خود این تغییر تکاملی مستلزم تغییر در بُعد است که ضرورتاً کردارشناختی‌ست و با محور نیرو و ارزش کار می‌کند، یعنی سوژکتیویته را دستکاری می‌کند و بدهی و هم‌بسته‌اش کنترل (و ملحقات و دم‌دستگاه‌هایشان همچون سرمایه، پلیس، دولت، خانواده، ملت، و غیره، و غیره) را از قلب ضمیر ناآگاه بیرون می‌راند (عملیات کورتاژ). به قول خودش: «اصلاً به هیچ جایی نمی‌رسیم مگر این‌که کل مفهوم ملت و کل مفهوم خانواده را باطل کنیم. تا زمانی که کل مفهوم ملت را نابود نکنیم، ماشین پلیس هم له‌ولورده نخواهد شد. باید یاد بگیرید که آت‌و‌آشغال کلامی قدیمی را پشت سر بگذارید. باید یاد بگیرید بدون دین بدون کشور بدون متحد وجود داشته باشید. باید یاد بگیرید آنچه را در برابرتان است بدون هرگونه پیش‌فهم ببینید.»

با تمام این حرف‌ها مردم در سطوح مختلف از طرف انواع‌واقسام شرکت‌ها و نهادهای دولتی، خصوصی، شبه‌دولتی، فرامرزی، و چندملیتی سرکیسه می‌شوند و بدتر از آن همدیگر را هم سرکیسه می‌کنند؛ نه فقط در سطح بالفعل یا اکچوال اقتصادی (امور اعتباری)، که مهم‌تر از آن، در سطح نهفته/مجازی یا ویرچوال، در لایه‌های روانی و رفتاری (مسأله‌ی جان نزد نیچه). بخش دوم اهمیت بیشتری دارد و به شهود ابتدایی نیچه نزدیک‌تر است و دقیق‌تر می‌تواند ضمن تحلیل سوژکتیویته و مخاطراتش چرخ‌دنده‌های مناسبات اجتماعی را پیاده کند و آن دقیقه‌ای را نشان دهد که مردم خودشان و دیگران را سرکیسه می‌کنند و به بقای فرماسیون‌های مستقر یاری می‌رسانند. در واقع اولی همواره محصول یا پیامد دومی است، باز هم از چشم‌اندازی نه صرفاً ابژکتیو، بلکه ضرورتاً سوژکتیو، طوری که این دو نیز به‌نحوی هم‌زمان درون یکدیگر حاضرند چون وقتی از اعتبار یا سرمایه‌بدهی حرف می‌زنیم عملاً داریم پای سطحی ویرچوال و نه فقط اکچوال را به میان می‌آوریم. پس انگار دوباره داریم به «بردگی خودخواسته» (دو لا بوئسی) می‌رسیم، از میلی که به سرکوب خودش میل می‌ورزد، از پلیسی که به قول باروز همه‌ی مردم (به صورت ویرچوال) در سرشان با خود دارند پیش از آنکه پلیسی آن بیرون (به صورت اکچوال) در کار باشد.

۳/ اما اقتصاد سیاسی این فرایندها و ریشه‌های سوژکتیو و اخلاقی‌شان کم‌تر فهم شده‌اند و نظریه‌پردازان اغلب با ابزاری نابسند و ناکارا، در بهترین حالت با همان ابزارهای نظری همیشگی در جعبه‌ابزار مارکسیسم کلاسیک، به سراغ این بحران تازه رفته‌اند بی‌آنکه تفاوت پایه‌ای آن را دریابند یا ابزاری تازه برای تحلیل موقعیت، پیاده‌سازی آرایش‌ها، و امکان‌پذیری مقاومت بتراشند. مثلاً هنوز در نظر نگرفتیم که وقتی پول روی خودش تا

می‌خورد و کارکرد تازه‌ای به خود می‌گیرد و به هیئت پول پول آفرین درمی‌آید چه مکانیسم‌های اجتماعی دیگری را هم پیشاپیش با خودش به راه می‌اندازد تا عاقبت در سرحد قلمروزدایی سرمایه‌سالارانه‌اش در زمانه‌ی کنونی به عاملی نشانه‌ای (آن‌هم از نوع غیردلالتی‌اش) بدل شود. بنا به هشدار مارکس، هر وضعیت تاریخی نو مستلزم مفاهیمی نو است تا پویایی تحلیل و مبارزه استمرار یابد. ما نه به «وفاداری به شخص» مارکس، که به «دوستی با اندیشه»‌اش نیاز داریم، نه بازگویی مکرر آنچه او گفته، بلکه انجام آنچه او کرده: یعنی الف) اندیشیدن بر افق قلمروزدوده‌ترین حالت کارکردی سرمایه در هر دوره‌ای که ضرورتاً به واسطه‌ی بحران‌های ذاتی کاپیتالیسم و اقتضانات همیشگی‌اش برای انقیاد، اطاعت، اسارت، کنترل و سرکوب بیشتر، متحول و متغیر می‌شود، سرمایه هم به‌عنوان سنجی از نشانه که سوسیوس را می‌سازد، و هم در هیئت سرمایه‌بدهی یا یگانه هم‌خواه‌ی مردم، پیاده‌سازی سرهم‌بندی‌های تولیدی‌اش در نسبت با موقعیت خاص تاریخی‌اش و فهمش در پیوند با بالادست‌ترین نسبت مسلط در سوسیوس، مثل رابطه بین بدهی و سوژکتیویته برای امروز، پ) بازارش‌گذاری مناسبات اجتماعی و تمایزگذاری اکید بین نیروی خلاقه و مولد از یک سو و نیروی انگلی و دزد از سوی دیگر براساس همین فهم تازه از وضعیت انضمامی و از این‌رو تمیزگذاری درون و بین مفاهیم آشنا و غریب دوست و دشمن، ت) بازتعریف مفهوم سوژکتیویته، سوژکتیویته‌ی اسکیزوانقلابی، و «توان برساننده» با در نظر گرفتن تحول اساسی در قانون ارزش نزد مارکس پس از انقلابات هستی‌شناختی و ماتریالیستی در دهه شصت و هفتاد میلادی، و ث) ایجاد نظریه‌ای نو در مورد کارکرد امروزی پول که هم به قول دلوز به قدر نظریات مارکس در زمانه‌اش دقیق و جامع باشد و هم برای فهم و مفهوم‌پردازی مکانیسم‌های جاری به قدر کافی منعطف و پویا باشد. به نظر می‌رسد لاتزاراتو در کتابش این بی‌توجهی نگران‌کننده را به قدر توان و تلاش خود برطرف کند یا دست‌کم چاره‌ای برای آن پیشنهاد دهد. جستار او می‌تواند یک تحلیل دقیق، انضمامی، و نیرومند از این وضعیت بدهکاری در نظر گرفته شود. او ماهیت مناسبات قدرت بین طلبکاران و بدهکاران را از خلال تحلیلی تبارشناختی فاش می‌کند و آن‌دست فرایندهایی را مد نظر قرار می‌دهد که سوژکتیویته‌ی بدهکار با همه‌ی عجزش از راه‌شان تولید و کنترل می‌شود.

اگر بنا به هشدار بسیار مهم دلوز در بی‌نوشتی بر جوامع کنترلی نظام بدهی و نظام کنترلی هم‌بسته‌ی ضروری یکدیگرند، پس مسأله نه صرفاً بر سر عدم بازپرداخت بدهی‌ها (که البته از همین جا هم شروع می‌شود)، بلکه امتناع از هرگونه مشارکت اتیکی در رژیم اکثریتی، آفرینش امکان‌های بیرون‌زدن از نظام کنترلی بدهی، ساخت ماشینی ضدکنترلی، و دورریختن تمام آن مناسبات اخلاقی‌ست که به انقیاد اجتماعی و اسارت ماشینی می‌انجامند. از دید لاتزاراتو، قدرت متجاوز اعتبار/طلب به خلق سوژه‌ای بستگی دارد که پس از انسان اقتصادی و انگاره‌ی کارآفرین خود، و انسان حقوقی و انگاره‌ی حقوق بشر، اکنون انسان بدهکار نامیده می‌شود و امیالش را به‌نحوی اخلاقی بر بازپرداخت بدهی و پذیرش گناه نیروگذاری می‌کند. خود تبارشناسی نسبت طلبکار بدهکار به اوایل تاریخ مسیحیت و تحقق سرکوب‌گرانه‌اش در پروژه‌ی سن‌پل و ظهور نهفته‌ی کاپیتالیسم برمی‌گردد: گذر از جهان یونانی به جهان مسیحی از خلال مسأله‌ی گوشت و نفوذ رنج/بدهی نامتناهی در مسیحیت به رژیم تولید کاپیتالیستی. کتاب پیشنهاد می‌دهد که این نسبت ویژه یک‌جور نسبت قدرت

دیفرانسیلی (تفاوتگذار یا افتراقی) است که همراه با تمام خصایص معاصرش فرصت تازه‌ای برای بازساختاریابی به دست آورده، با زایش نولیبرالیسم در دهه‌ی هفتاد احیا شده، و در دوره‌ی کنونی دست بالا را در سرتاسر مناسبات این سیاره گرفته است. او برای پیاده‌سازی مکانیسم‌های اسارت و انقیاد از امکانات نظری موجود در جعبه‌ابزار نیچه، مارکس، دلوز، گتاری، جیمز، و فوکو استفاده می‌کند تا ابزارهای تحلیلی-مفهومی و انضمامی-عملی تازه‌ای بترشد. همچنین بابت مشارکت فعالانه‌اش در جنبش خودآئینی ایتالیا، به‌عنوان پژوهشگری برای جنبش بیکاران و کارگران عاریه‌ای فرانسه، و در مقام اکتیویستی در جنبش‌های ضدکاپیتالیستی معاصر از انبوهی تجربه‌ی واقعی، نمونه‌ی زنده، و گواه عینی بهره می‌برد تا بتواند تحلیلش را در نسبت با واقعیت اجتماعی موجود تشریح دهد.

فرایندهای تولید سوژکتیویته که لاتزاراتو در این کتاب بسیار بر آن‌ها تاکید دارد مفهومی حیاتی در فلسفه‌ی گتاری است و اساسا در دو جنبه‌ی نوسانی و متقابل عمل می‌کند: سوژکتیویته‌های انقلابی (گروه‌سوژه‌ها، اسکیزوانقلابی‌ها) در بطن فرایندهای تکین‌سازی، و سوژکتیویته‌های ارتجاعی (گروه‌های تحت انقیاد، مفسررنجورها) در بطن فرایندهای گله‌ای‌سازی تولید می‌شوند. اولی نه تنها طلبکار نیست، که با رژیم بدهی ضدیت دارد، اما دومی نه تنها همیشه طلبکار است، که با رژیم بدهی همدست است. به همین سیاق، از دید نگری نیز مفهوم مردم به صورت یکپارچگی سوژکتیویته‌های گله‌وار مفصل‌بندی می‌شود و درون سنت هژمونیک مدرنیته قوام می‌یابد و به‌واسطه‌ی مالکیت و اختیار فردی (با تجسد در انگاره‌های کاذب شخصیت، فردیت، اراده‌ی آزاد، هویت)، یونیورسال گایست یا روح کلی (با تعین بیرونی‌اش در دولت و تعین درونی‌اش در آگو)، و دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (با بازنمایی عوام) استمرار می‌یابد. نگری معتقد است که هابز، روسو، هگل و اشمیت، هر یک به شیوه‌ای خاص و به روشی متفاوت، مفهومی از مردم را ایجاد کرده‌اند که با تعالی حاکم آغاز می‌شود و از این‌رو سطح درون‌ماندگار نیروها و عاطفه‌ها، میدان مقاومت درون پهنه‌ی اجتماعی، و جایگاه اقلی آفرینش و مبارزه را با حاکم، وضعیت اکثری، و تعالی‌اش اشتباه می‌گیرد. با این دیدگاه مفهوم مردم همبسته‌ی مفهوم حکومت است: میل مردم در عمیق‌ترین لایه‌های زوری که از بالادست بر سرش می‌آید جریان دارد، مردم دوست حکومت است و به قدرتی که از طرف بالادست اعمال می‌شود میل می‌ورزد. اما خود قدرت نیز همواره میل‌ورزیدن قدرت است، و این میل است که قدرت را در همه‌ی سطوح کارکردشناختی‌اش توضیح می‌دهد و نه برعکس (نقد/فاصله‌ی دلوز و فوکو، جامعه برای اولی یک گاز است برای دومی یک معماری). دو لا بوئسی در قرن چهارده این مسأله را در سطح سوژکتیویته با مفهوم «بردگی خودخواسته» معلوم کرد و اسپینوزا در قرن هفده — که ترجیح داد از چندگانگی آشوبناک انبوهه حرف بزند تا از یگانگی قاعده‌مند مردم — آنرا با «چنان کوشا در بندگی‌شان که تو گویی رستگاری‌شان» بیش‌ازپیش به جلو هل داد. جالب اینکه پل کله نقاش هم می‌گفت «مردم گم شده‌اند»، چراکه the people مردم موجود است (معرفه، شمارش‌پذیر، معین، گله)، همبسته و همدست حکومت، همین سازشکارها که بین‌شان روزگار می‌گذرانیم، اما a people مردمی ناموجود است (نکره، شمارش‌ناپذیر، نامعین، انبوهه)، همان که باید آفریده شود و در راه است، همان که فقط و تنها فقط ساخته می‌شود.

۴ / از دید لاتراراتو جنبش‌های مقاومت (آفرینشگر) باید به خاطر بسپارند که هر مبارزه‌ای مستلزم فهم مناسبات اجتماعی در بالاترین سطح کارکردشناختی آن است، در قلمروزدوده‌ترین و مؤثرترین فنونش برای راه‌اندازی مکانیسم‌های درهم‌تنیده و درحال‌تحول انقیاد اجتماعی و برده‌کشی ماشینی. از این منظر، هر پروژه‌ی تحلیلی که چنین برداشتی از واقعیت انضمامی نداشته باشد، یعنی با سطح ویرچوال یا نهفته/مجازی کار نکند، به فهمی ناکافی از وضع جاری یا بالفعل امور می‌رسد. در دوران معاصر، بدهی در مقام مفهومی چندجانبه به نسبت مسلط بدل شده است، و از این‌رو هر افق ستیزه‌جویانه باید شروط و اقتضاناتش را با نظر به این سطح بازسازی کند تا شوک امر انضمامی را با شدت بیشتری دریابد: بازتعریف ضروری نسبت‌ها، صداها/خط‌سیرها، و موقعیت‌ها بر اساس اقتصاد بدهی و سوژکتیویته‌هایش.

کاپیتالیسم جهانی یکپارچه (مفهوم ک.ج.ی. نزد گتاری) در دوران کنونی دارد با بدهی در تکاملش جابجا (ناججا) می‌شود. دلوز هم در اواخر حیاتش جوامع ما را در حال گذار از وضعیت انضباطی به وضعیت کنترلی می‌دید و بلبشوی درون‌نهادهای قانونی را هم ناشی از همین گذار ماهوی جامعه می‌دانست. از دید او، ما داریم از حیوانی به حیوانی دیگر می‌رویم: از انسان محصور در جامعه‌ی انضباطی به انسان مقروض در جامعه‌ی کنترلی. از حیث عینی، مرزهای کارخانه‌ی کلاسیک با کارگران صنعتی شمارش‌پذیرش به آن‌سوی دیوارهای کارخانه با انبوه کارگران اجتماعی شمارش‌ناپذیرش انتقال یافته، یا جامعه به فراسوی اسطوره‌ی کارخانه‌ی اولیه رفته است. می‌پرسیم که در چه زمانه‌ای به سر می‌بریم؟ خود خانه، ملت، شخصیت، هویت، چهره اولین زندان نیست؟ و اگر هنوز دغدغه‌ی تولید سوژکتیویته‌ی نو یا سوژکتیویته‌ی از دید گتاری ضرورتاً میلیتانت در سرمان باشد (یعنی سوژکتیویته در شدیدترین و سرحدی‌ترین وضعیتش، یا به زبان ضدآدیپ «سوژکتیویته‌ی اسکیزوانقلابی»)، آن‌وقت آیا آن به اصطلاح عاملیت سیاسی در ادبیات مقاومت نیز نباید برای امروز بازتعریف و بازسازی شود؟ اما این مقاومت هم ضرورتاً مولکولی ست و به آزادسازی زندگی در کنه هستک میل یا به کورتاژ ضمیر ناآگاه نظر دارد، به اینکه هر براندازی آگو در سطح خرد/مینور بر هر انقلاب کلان/ماژور یا به اصطلاح سیاسی-اجتماعی مقدم است، به اینکه به انبوه‌های از انقلابات مولکولی نیاز است تا به‌عنوان عاقبت یا پیامدشان انقلابی در سطح مولی روی دهد. پس انگار بیش از هر زمانی خود زندگی در خطر است، و ضرورت بازسازی مفاهیم ارزش، طبقه، و مبارزه هم از دل همین اقتضانات انضمامی می‌آید — سرمایه به‌عنوان قلمروزدوده‌ترین امر، در هیئت بدهی سوژکتیو «و» ابژکتیو، به صورت اعتبار، در کالبد طلب غیرقابل‌پرداخت و نامتناهی، سرمایه‌پرستی و نه صرفاً سرمایه‌داری، در مقام سرجمع فرم‌اسیون‌های قدرت، از حیث ماهوی به‌عنوان عاملی نشانه‌ای.

اسم دم‌دستی این فاجعه اخاذی‌ست و از طلوع هراس‌آور دورانی دیگر حکایت دارد، دورانی کنترلی‌تر و شکننده‌تر، دورانی که آشکال مبارزاتی‌اش را از امروز نمی‌توانیم پیش‌بینی کنیم، نمی‌توانیم بگویم به چه صورتی و با کدام حامل‌ها ظهور می‌کنند، چراکه آن‌ها به قول نیچه «بی‌ملاحظه، بی‌علت، و بی‌دلیل سر می‌رسند». تنها خوب می‌دانیم که عاقبت همه‌چیز به جنبش‌های مقاومت، به مغزها، چشم‌ها، و قلب‌های آفرینشگرشان بستگی دارد، به اینکه چطور می‌خواهند و می‌توانند با یک تلقی خُردسیاسی و ضرورتاً میلیتانت از زندگی رویارو

شوند که بدون بازتولید هرگونه تشکیلات استبدادی و بوروکراتیک مانند خانواده، حزب، دولت، یا ارتش، با
نظمی اساساً مولکولی، با یک سازماندهی مورّب (نه عمودی، نه افقی) یا تراگذر به جریان می‌افتد و فضاها
جدید آزادی و خطوط جدید اتحاد را در هیئت سیاستی اقلی، در راستای خلق اقلیتی در راه و نه موجود،
به‌عنوان «بیشینه‌سازی فرایندهای تکین‌سازی» (در مقام روبه‌ای که هر سنخ بدهی را با تمام خصایص
کردارشناختی‌اش از ضمیر ناآگاه بیرون می‌راند)، درون و بیرون‌شان، می‌آفریند. تنها پیش‌بینی این است که
«نشتی‌ها» از قبل به راه افتاده و هم‌اینک نیز در جریان‌اند.

فروردین ۹۳

در باری نویسنده

موریتزیو لاتزاراتو را معمولاً به‌عنوان یک متفکر و پژوهشگر مستقل، جامعه‌شناس، مبارز سیاسی، و فعال جنبش خودآئینی ایتالیا می‌شناسند. او به‌عنوان دانشجویی در پرودا طی دهه‌ی هفتاد در جنبش خودآئین کارگرسالاری ایتالیا (خودمختاری کارگران) مشارکتی فعال داشت و به دلیل سرکوب دولت ایتالیا که بیش از همه متوجه جریان‌های مارکسیست غیرحزبی و غیرپارلمانی بود همچون بسیاری دیگر از فعالان این جنبش به تبعیدی سیاسی در خارج از کشور رفت و از آن زمان تاکنون در پاریس اقامت دارد. تفکر او که از تارد، گتاری، مارکس، برگسون، دلوز، و فوکو بیشترین الهام را گرفته در راستای خط‌سیر پرتب‌وتاب جریان به‌اصطلاح اسپینوزایی‌خجچه‌ای قرار دارد و با اندیشه‌ی رادیکال فرانسوی (تفاوت و میل) و ایتالیایی (خودمختاری) ملهم از آن خط‌سیر، به‌طور خاص آثار مستقل و مشترک دلوز و گتاری، در رابطه‌ای تحلیلی است. در عین حال، نباید افتراقات این متفکران را درون نامی واحد ادغام کرد، نباید خطوط اختلاف بین آن‌ها را با فروکاستن جزئیات مفهومی آثارشان نادیده گرفت. در عوض باید «تا»ها را از یکی به دیگری با دقت دید.

کار غیرمادی، کارگران عاریه‌ای (کار متزلزل، پرمخاطره، و بی‌ثبات)، جنبش‌های خودآئین، اقتصاد بدهی، جان‌پنداری، جامعه‌شناسی مولکولی، و تولید سوژکتیویته برخی از موضوعات اصلی پژوهش‌های لاتزاراتو هستند. او عضو کالج بین‌المللی فلسفه در پاریس و نیز در کنار اریک الیه، تونی نگری، و دیگران از نویسندگان سایت انتقادی مالتیتود است. او طی چند دهه‌ی اخیر به‌عنوان یکی از فعالان و تحلیلگران مهم جنبش‌های اجتماعی و سیاسی معاصر در اروپا شناخته می‌شود که جنبش توت بیانکه و کمیته‌ی کارگران ادواری، کارگران عاریه‌ای، و بیکاران از آن جمله‌اند. کلمه‌ی تحلیلگر در اینجا هیچ ربطی به یک سخنران یا مفسر رنجور حوادث کلان ندارد، بیشتر حاکی از اسکیزوکاوی زمینه و زمانه‌ی خاص خودش در بستری خُرد است. پژوهش‌های او در سال‌های اخیر بیش از همه بر فلسفه‌ی میلیتانت گتاری و نظریات گسترده‌اش در باب «تولید سوژکتیویته»، شیوه‌های «خودآئین/خودمختار» و «مینور/اقلی» مبارزه، و همین‌طور بر مرکزیت «بدهی» در کاپیتالیسم معاصر متمرکز شده‌اند.

نخستین بذره‌های جنبش‌های خودآئینی در دهه‌ی شصت و هفتاد میلادی در مناطق گوناگون جهان جوانه زد. این جنبش‌ها ضمن نقد زنده و پویا از آپاراتوس‌های سرکوب، شیوه‌های منسوخ مبارزه نزد خود فعالان مارکسیست و حتی اتحادیه‌ها را هم به نقد می‌کشیدند و آن‌ها را با دستگاه ارتجاع همدست می‌دانستند (مثلا هر دو حزب کمونیست ایتالیا و فرانسه و «سازش تاریخی») هر دو با دولت‌های وقت، تبدیل اتحادیه‌های کارگری به عوامل انسداد، به جایی که باز هم رنج‌ها وساطت می‌شوند، جریان بریگارد‌های سرخ و خط‌مشی تروریستی‌شان، راست‌کیشی مارکسیستی و شیوه‌ی فهم ناکارایش از مناسبات معاصر)، و این‌گونه، با آغاز از خردترین سطوح، با سازماندهی تعاونی و عاطفی نیروهای واقعا موجود از پایین، زمین مبارزه‌ی طبقاتی را به بستری بیرون از بازی میان دولت و اتحادیه‌ها، بیرون از هر سنخی از نمایندگی/بازنمایی از جنس تحزب منتقل می‌کرد تا در نتیجه فضایی خودگردان، خودآئین، و مستقل، به نحوی ساخت‌گرایانه و آزمون‌گرایانه، به شیوه‌ی ایجابی، تکین‌ساز، و تفاوت‌گذار، از بطن پایین‌ترین اقشار ساحت اجتماعی، در میانه‌ی طیف دیگرگونی از نیروهای طبقات ستم‌دیده (همچون زنان، کارگران، دانشجویان، بیکاران، و الخ) آفریده شود. و این یعنی: سازماندهی افقی و نه تحزب عمودی. نظم مولکولی و نه تشکیلات مولی. عوامل جمعی بیان امیال و نه بازنمایی یا نمایندگی منافع. ساخت زمینی مشترک از درون، و نه تأسیس نهادی شبه‌دولتی در بیرون. و شعارشان: «بگذارید هزاران گل شکوفه بزنند، بگذارید هزاران ایستگاه رادیویی پخش شود».

تجربه‌ی اتونومیسم در انواع و اقسام اشکالش متفاوتش از دهه‌ی ۶۰ و ۷۰ تا جریان معاصر زاپاتیستا در مکزیک و تجربه‌ی کوبانی در خاورمیانه، تا رادیوهای آزاد، تا آثار خلاقه‌ی برخی‌ها جمع‌ها همچون موقعیت‌های جمعی در آرژانتین، یا سی‌سی‌آی و واحدهای پژوهشی سایبرنتیک، یا انبوه جمع‌های واقعا ناشناس، همین‌طور جنبش معاصر قابلمه‌ها در آمریکای جنوبی، و انبوهی نمونه‌ی ریزودرشت دیگر، از همین جنس یا درون همین افق مبارزاتی‌ست. در واقع، اقتضائات هر جغرافیا توان ضدتاریخی متفاوتی تولید می‌کند ولی پراکسیس در همه‌ی موارد ضرورتا مشروط به آزادسازی زندگی است. دقیقا به همین دلیل گتاری و نگری در تنها کتاب مشترک‌شان «کمونیسم» را به صورت «بیشینه‌سازی فرایندهای تکین‌سازی» تعریف می‌کنند، تعریفی بسیار دقیق و ظریف که به چشم هر ارتدوکسی غیرمتعارف و بی‌معناست. اگر «خودآئینی، خودارزشگذاری، و خودآری‌گویی تکینگی‌ها» سه اتفاق مهم این فرایندها باشد، آنگاه خود این تعریف الزاما کنشی سنجش‌ناپذیر را برقرار می‌کند که با این حال می‌تواند فراسوی هر سنجه‌ای در اکنون دست به کنش بزند و سنجه‌ای متفاوت از معیارهای مسلط را برای یک نواکنون سنجش‌ناپذیر وضع کند. تجارب گران‌بهای جنبش‌های خودآئینی در نقاط مختلف دنیا و در برهه‌های گوناگون تاریخی سبب شد که مفاهیم حیاتی و بنیادی «طبقه» و «مبارزه‌ی طبقاتی» در مارکسیسم کلاسیک با نظر به وضعیت معاصر از اساس بازسازی شوند.

لاتراتو به خطی از اندیشه تعلق دارد که همواره تاکید می‌کند: نه دو اقتصاد، اقتصاد لیبردویی که با رژیم لذت و غریزه کار کند و اقتصاد سیاسی که با رژیم ثروت و سیاست پیوند بخورند، بلکه یک و فقط یک اقتصاد وجود دارد و آن‌هم اقتصاد سیاسی است، یعنی تحلیل، استراتژی، آزمونگری، و مبارزه از رهگذر فهم مناسبات درهم‌پیچیده‌ی نیروها، عاطفه‌ها، نشانه‌ها، جان‌ها، و بیان‌ها در سطوح گوناگونی که هر کدام متقابلا دیگر

سطوح را تعیین می‌بخشند و همگی در تششی همیشگی اند، هم محلول کیهانی، مولکولی، میکروزیست‌شناختی، اخترشناختی، و هم محلول سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، به همراه تکینگی‌ها در مقام املاح‌شان. اما سوپرتکنیویته‌ی این اقتصاد سیاسی، خط پرواز این شیوه از حرکت، فقط میل است، نه میل در مقام خوشگذرانی، عیش مدام، لذت و تخلیه، گناه و اخلاق (مورالیتی)، انسداد، و تکثیر امور متعالی و دقایق سرکوبگر، بلکه در مقام حرکتی وساطت‌نیافته، فرایندی طاقت‌فرسا و سرخوشی‌آور، کوششی حیاتی و درون‌ماندگار برای ساخت و بازساخت خود حیات و بیانش، حساسیتی جان‌پندارانه در قبال ریزترین و لایه‌لایه‌ترین رفتارها، تحرکی ضرورتاً استراتژیک، سیاسی، اشتدادی، تکین‌ساز، و پراثرژی جهت تولید سوپرتکنیویته‌های نو و انقلابی، نوعی کردارشناسی، خلق‌و‌خو (اتیک). از این حیث، اتیک و سیاست یک و تنها یک چیزند، و اقتصاد همواره در پیوند میان این دو عمل می‌کند.

دو کتاب اخیر او در باب نولیبرالیسم «بدهی مبنا» را باید از همین چشم‌انداز فهمید. اگر بپذیریم که اصالت به قول دلوز تنها یک ارزش دارد و آن «دست‌اول‌بودن حرف گفته‌شده» است، آن‌گاه این همه لاتراتاتو را به اندیشمندی اصیل بدل کرده‌اند طوری که آثارش امکانات تحلیلی تازه‌ای را برای اندیشه و عمل پیش روی خواننده می‌گذارند. به نظر می‌رسد به استثنای یکی دو یادداشت بسیار کوتاه و البته تکه‌پاره در یکی دو روزنامه‌ی شبه‌اقتصادی نولیبرال تنها یک مقاله‌ی کامل از او به فارسی ترجمه شده باشد.^۱ او تاکنون کتاب‌ها و مقالات انتقادی فراوانی را منتشر کرده است. ویدئو‌فلسفه: ادراک و کار شاق در پسافوردیسم (۱۹۹۷)، قوای ابداع: روان‌شناسی اقتصادی گابریل تارد علیه اقتصاد سیاسی (۲۰۰۲)، انقلابات کاپیتالیسم (۲۰۰۴)، حکومت نابرابری: نقد ناامنی نولیبرال (۲۰۰۸)، آزمونگری‌های سیاسی (۲۰۰۹)، جان‌پنداری: مدرنیته از درون آینه (۲۰۱۲)، ساخت انسان بدهکار: جستاری در وضعیت نولیبرال (۲۰۱۲)، نشانه‌ها و ماشین‌ها: کاپیتالیسم و تولید سوپرتکنیویته (۲۰۱۴)، حکمرانی با بدهی (۲۰۱۴).

۱. ر.ک. انقلاب را به خاطر می‌آورید؟ (کتاب چپ معاصر ایتالیا)، ماریو ترونٹی، آنتونیو نگری، موریتزیو لاتراتاتو، پائولو ویرنو، ژیل دلوز، ترجمه‌ی ایمان گنجی و کیوان مهندی (تهران: روزبهان، ۱۳۹۱)، «کار غیرمادی»، ص ۹۱-۱۱۳.

مبارزه‌ی طبقاتی همچون در دیگر مناطق جهان امروزه دارد پیرامون مسأله‌ی بدهی در اروپا هم آشکار و تشدید می‌شود. بحران بدهی به آمریکا و انگلستان ضربه زده است، یعنی به همان کشورهایی که آخرین فاجعه‌ی مالی و، از آن مهم‌تر، خود نولیبرالیسم از شان ناشی شده است.

رابطه‌ی بدهکار-طلبکار (موضوع این کتاب) مکانیسم‌های استثمار و سلطه را در همه‌ی سطوح جامعه تشدید می‌کند، چون درون این رابطه هیچ تمایزی بین کارگران و بیکاران، مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان، جمعیت‌های کارگر و غیرکارگر، بازنشستگان و دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی وجود ندارد. هر کسی «بدهکار» است، پاسخگو به سرمایه و گناهکار در پیشگاهش. سرمایه به طلبکار اعظم، به طلبکار کلی بدل شده است. «بحران» کنونی دیگر هیچ تردیدی به جا نمی‌گذارد که مالکیت یکی از مخاطرات سیاسی عمده‌ی نولیبرالیسم باقی می‌ماند، چون رابطه‌ی بدهکار-طلبکار نتیجه‌ی مناسبات قدرت بین دارندگان (سرمایه) و نداشتگان (سرمایه) است.

همه‌ی جوامع از خلال بدهی عمومی بدهکار شدند. بدهی عمومی، به‌جای ممانعت از «نابرابری‌ها»، نابرابری‌ها را وخیم‌تر می‌کند. وقت مناسبی است که این نابرابری‌ها را «تفاوت‌های طبقاتی» بنامیم.

اوهام اقتصادی و سیاسی چهل سال اخیر یکی پس از دیگری تحلیل رفته و توحش خط‌مشی‌های نولیبرال را بیش‌ازپیش نشان داده‌اند. «اقتصاد نوین»، یا همان جوامع اطلاعاتی و شناختی، سرتاسر جذب اقتصاد بدهی شده‌اند. در این دموکراسی‌ها که بر کمونیسم چیره شده‌اند تنها شمار اندکی از مردم (کارگزاران مشخصی از صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا، اتحادیه‌ی اروپا، و چند سیاستمدار) براساس منافع یک اقلیت اکنون برای همگان تصمیم می‌گیرند. اقتصاد بدهی اکثریت قریب‌به‌اتفاق اروپایی‌ها را از قدرت سیاسی محروم کرده و این قدرت هم به‌واسطه‌ی امتیازات ناشی از دموکراسی نمایندگی فرو کاسته شده است. اقتصاد بدهی اغلب مردم را از سهم رو به رشد ثروتی محروم کرده است که مبارزات پیشین از چنگال انباشت کاپیتالیستی درآورده بود. و مهم‌تر از همه، این اقتصاد آن‌ها را از آینده، یعنی از زمان، از زمان در مقام تصمیم‌گیری، انتخاب، و امکان‌پذیری محروم کرده است.

رشته‌ی بحران‌های مالی به‌نحوی خشونت‌بار فیگور سوپژکتیوی را آشکار کرده که گرچه قبلاً هم حاضر بوده ولی اکنون سرتاسر فضای عمومی را اشغال کرده است: فیگور «انسانِ بدهکار». دستاوردهای سوپژکتیوی که نولیبرالیسم وعده داده بود («هر کسی یک سرپناه»، «هر کسی یک مالک»، «هر کسی یک کارآفرین») ما را در وضعیت وجودی انسانِ بدهکار غرق کرده است، وضعیت همان موجودی که توأمان مسئول و گناهکار سرنوشت خاص خود است. جستار کنونی کنکاش و تبارشناسی تولید اقتصادی و سوپژکتیو انسان بدهکار است.

کاپیتالیسم از زمان آخرین بحران مالی پس از ورشکستگی موسوم به دات‌کام روایت‌های حماسی ساخته و پرداخته پیرامون «تیپ‌های مفهومی» کارآفرین را کنار گذاشته است، همان روایت دوران‌دیشی خلاق و کارگر مستقلی که «از ریاستِ خودش بر خودش حس غرور می‌کند.» این تیپ‌ها، با پیگیری منافع شخصی‌شان، فرضاً در راستای خیرِ همگان کار می‌کنند. فداکاری، انگیزه‌ی سوپژکتیو، و کار روی خود (که کارفرمایان از دهه‌ی هشتاد موعظه کرده‌اند) به فرمانی برای بردوش کشیدن هزینه‌ها و خطرات فاجعه‌ی اقتصادی و مالی بدل شده‌اند. آدم‌ها باید مسئولیت هرآنچه را که کسب‌وکار و دولت رفاه نسبت به جامعه «بیرونی» می‌کند متقبل شوند – و پیش از همه، مسئولیتِ بدهی را.

بنا بر ادعاهای رهبران کسب‌وکار، رسانه‌ها، سیاستمداران، و کارشناسان ریشه‌های موقعیت کنونی را نباید در آن خط‌مشی‌های مالیاتی و پولی دید که کمبود بودجه را تعمیق کرده و ثروت هنگفتی را به کسب‌وکار و جیبِ ثروتمندان منتقل کرده‌اند؛ نه حتی باید مشکل را در رشته‌ای از بحران‌های مالی دانست که پس از ناپدید شدن در دوره‌ی نزدیک پس از جنگ اکنون دارند باز می‌گردند و به اخاذی مبالغه‌آمیز پول از جمعیت‌های مردمی می‌انجامند تا در نتیجه از بحران به اصطلاح «نظام‌مند» خودداری شود. اما برای تمام این فراموشی‌ها، دلایل واقعی بحران‌های بی‌دری ریشه در تقاضاهای بی‌اندازه‌ی مردم زیر سلطه دارند (خصوصاً مردم جنوب اروپا)، کسانی که تنها می‌خواهند وقت‌شان را به بطالت بگذارند، آنانی که در واقع، در بطن فسادِ نخبگان، همواره دستی در تقسیم بین‌المللی کار و قدرت داشته‌اند.

بلوک قدرت نولیبرال نمی‌تواند و نمی‌خواهد «مزادها»ی مالیه (امور مالی) را «تنظیم» کند، چون برنامه‌ی سیاسی‌اش همچنان بر انتخاب‌ها و تصمیم‌هایی استوار است که همین بحران آخر را برای مان به بار آورده‌اند. در عوض، این بلوک با تهدید به نپرداختن بدهی حاکمیتی دارد برنامه‌ای را بی‌می‌گیرد که از دهه‌ی هفتاد به این سو درباره‌اش خیال‌پردازی کرده است: کاهش دستمزدها به حداقل ممکن و قطع خدمات اجتماعی، تا در نتیجه دولت رفاه بتواند به «نفع‌برندگان» تازه‌اش (تجارت و ثروتمندان) خدمت کند و همه چیز را خصوصی سازد.

ما ابزارهای نظری، مفاهیم، و لغت‌نامه‌ای مناسب نداریم که با استفاده ازشان بتوانیم نه فقط مالیه، که اقتصاد بدهی را هم تحلیل کنیم، چون اقتصاد بدهی همزمان مالیه را در خود می‌گنجاند و به فراسوی آن و سیاست انقیادش می‌رود.

در کتاب حاضر قصد داریم به بازگشتِ دلوز و گتاری به نسبتِ بدهکار-طلبکار در کتاب ضدآدپ پیردازیم. ضدآدپ، منتشرشده در ۱۹۷۲، در واقع جابه‌جایی سرمایه را در سطحی تاریخی پیش‌بینی می‌کند. ضدآدپ به ما یاری خواهد رساند تا بتوانیم از رهگذرِ قرائت‌مان از تبارشناسی اخلاق نیچه و نظریه‌ی پول نزد مارکس دو فرضیه را احیا کنیم. فرضیه‌ی اول: پارادایم امر اجتماعی نه در مبادله (اقتصادی و/یا نمادین)، بلکه در بدهی مستتر است. نه برابری (در مبادله)، بلکه عدم‌تقارنِ بدهی و طلب (اعتبار)، که از حیث تاریخی و نظری بر عدم‌تقارنِ تولید و کار مزدی اولویت دارد، بنیانِ مناسباتِ اجتماعی را می‌سازد. فرضیه‌ی دوم: بدهی رابطه‌ای اقتصادی را نمایندگی می‌کند که از تولیدِ سوژه‌ی بدهکار و «اخلاق» اش تفکیک‌ناپذیر است. اقتصادِ بدهی «کار روی خود» و کارِ شاق را در معنای کلاسیکش با هم ترکیب می‌کند، طوری که «خلق و خو» و اقتصاد در پیوند با یکدیگر عمل می‌کنند. انگاره‌ی مدرنِ اقتصاد هم تولیدِ اقتصادی و هم تولیدِ سوپرکتیویته را پوشش می‌دهد. مقولاتِ سنتی برآمده از انقلاباتِ قرن نوزدهم و بیستم (کار، جامعه و سیاست) اکنون ملهم از بدهی‌اند و تا حد زیادی به دست بدهی بازتعریف شده‌اند. از این‌رو، رخنه به قلمروی دشمن ضرورت دارد، تا اقتصادِ بدهی و تولیدِ انسانِ بدهکار را تحلیل کنیم و در نتیجه سلاح‌های نظری لازم برای مبارزاتِ آتی را بسازیم. بحران، به دور از آن‌که به پایانش نزدیک باشد، به احتمال فراوان گسترش می‌یابد.

فصل ۱

فهم بدهی در مقام مبنای زندگی اجتماعی

این بحران نیست، راهزنی است. — معترضان میدان خورشید در مادرید اسپانیا
این نجات دادن نیست، واگذاری به بخش خصوصی است. — یک عضو اتحادیه‌ی کارگری در یونان
طلب ما را به موقعیتی برمی‌گرداند که سرشت‌نمای فنودالیسم است، آنجا که سهم کارپیشاپیش همچون
کارِ سرف در مالکیتِ اربابِ فنودال قرار دارد. — ژان بودریار، نظام ابژه‌ها

در ۱۲ اکتبر ۲۰۱۰، یونیدیک^(۱) (اتحادیه‌ی ملی شغل برای استخدام در صنعت و تجارت) که مالیات بیکاری بر دستمزدها را گردآوری می‌کند و برای بیکاران و نیز کارگران عاریه‌ای (متزلزل و بی‌ثبات)، فصلی، و مانند این‌ها کمک فراهم می‌آورد، اطلاعاتی رسمی زیر را منتشر کرد: «یونیدیک مفتخر است اعلام کند که سه مؤسسه‌ی رتبه‌بندی (بنگاه اعتباری) اوراق قرضه، اعتبار بلندمدت و کوتاه‌مدتش را انجام داده‌اند: فیتش (AAA/F1+)، مودی (AAA/P-1)، و استاندارد اند پورز (AAA/A-1+). بازبینی اوراق پیرو ملاقات هیئت مدیران در ۲۹ ژوئیه آغاز شد و ۸ اکتبر ۲۰۱۰ به پایان رسید. این اوراق عالی به یونیدیک اجازه خواهند داد تا برنامه‌ی مالی‌اش را به انجام برساند و بدین ترتیب استمرار در پرداخت مزایای بیکاران را تضمین کند. در ۱۰ سپتامبر ۲۰۱۰، آخرین پیش‌بینی بودجه‌ی فنی برای بیمه‌ی بیکاری نشان داد که کل بدهی یونیدیک تا دسامبر ۲۰۱۱ تقریباً به ۱۳ میلیارد یورو می‌رسد.» فعالیت اعتباری و عملیات بازرگانی انجام‌گرفته در دفاتر پرزرق و برق بانک‌ها و نهادهای سرمایه‌گذاری به چه ترتیبی بر کارگران بیکار، عاریه‌ای، فصلی، اتفاقی، و موقتی اثر دارد؟
خب! یونیدیک به‌طور منظم از کمبود بودجه می‌گوید. اول، کارگران به خاطر کاهش درآمدهای ناشی از مالیات له‌ولورده می‌شوند (خزانه‌داری فرانسه ۲۲ میلیارد یورو از عوارض کارگران را به نام «سیاست شغلی» حکومت می‌بخشد). دوم، به خاطر آن‌که مالیات بر کار شاق عاریه‌ای، اتفاقی، و موقتی نمی‌تواند هزینه‌های جبران پرداخت را پوشش دهد. نظام جبران پرداخت به خاطر انفجار کار «عاریه‌ای» (کوتاه‌مدت، اتفاقی، فصلی، موقتی)، که خود به نفع کسب‌وکار است، اکنون «از حیث ساختاری» مقروض است.

یونددک، عوض افزائش نرخ مالیات کارفرمایان (آن طور که هر کسب و کار واجد مناعت طبع چنین خواهد داد)، با ارسال اوراق قرضه به بازارهای مالی پول وام گرفته است. یونددک ۴ میلیارد یورو در دسامبر ۲۰۰۹ و سپس ۲ میلیارد یورو دیگر در فوریه ی ۲۰۱۰ وام دریافت کرده است. نهادهای مالی برای خرید اوراق قرضه سریع دست به کار شدند و تمام اوراق در کمتر از یک ساعت فروخته شده بود. قطعا شوق سرمایه گذاران را به آسانی می توان فهمید. بنگاه های اعتباری بین المللی (همان ها که میزان اعتبار پایینی به ایرلند، یونان، پرتغال، و اسپانیا داده اند، چوب لای چرخ نرخ بهره گذاشتند، و بودجه های ریاضتی را به طور مؤثر بر این کشورها تحمیل کردند؛ همان ها که میزان اعتبار بالایی به «وثیقه یا گرو زهرآلود» دادند، که خود علت اولیه ی بحران متعاقب بود؛ همان ها که رتبه های بالایی به شرکت هایی همچون انرون دادند که متهم به اختلاس بودند؛ همان ها که نتوانستند سر رسیدن آخرین بحران مالی را ببینند)، بنا بر اعلام اطلاعاتی رسمی، به سرمایه گذاران «اعتبار عالی» و «ضمانت» داده است.

بدین ترتیب، برای «نجات نظام» جبران پرداخت از پرداختن بدهی (تهدید همواره یکسان است)، منطق مالیه باید با عواقب زیر به نهادی خصوصی وارد شود (هر چند نهادی همچون یونددک در خدمت «منافع عمومی» است):

(۱) نرخ بهره که برای ۶ میلیارد یورو وام عملی شده نزدیک به ۳ درصد است، یعنی مالیات بیکاری اکنون به منبع جدید درآمد برای نهادهای مالی، صندوق های بازنشستگی، و بانک ها بدل شده است. اگر بنگاه مودی میزان اعتبارش را کاهش دهد، آن طور که اخیرا در قبال ایرلند، یونان، و پرتغال انجام داد، نرخ استقراض یونددک افزایش می یابد و سپس مالیه همچنان دست بالا را در مالیات بر درآمد می گیرد، که این خود مقبولیت صندوق ها برای برنامه های رفاهی را کاهش می دهد.

(۲) رتبه بندی های این سه مؤسسه که به ناگزیر مذاکرات بر سر بیمه ی بیکاری را تحت تأثیر قرار داده اند با هم موافق اند، که این خود مدت و میزان جبران پرداخت برای سه سال آینده را تعیین می کند. اتحادیه ها و کارفرمایان برای حفظ اعتبار مناسب باید بر اساس تقاضاهای مؤسسات رتبه بندی عمل کنند و نه بر اساس تقاضاهای بیکاران، زیرا بهره به میزان اعتبار وابسته است.

(۳) بنگاه ها، به موجب «قدرت ارزش یابی» شان به مدیریت بیمه ی بیکاران وارد شده اند. مدیریت مشترک بیمه، که اتحادیه ها و انجمن های کارفرمایان متعهد به تضمین اش بوده اند، به روی سرمایه گذارانی خصوصی گشوده شده که اکنون حرف خودشان را می زنند. «ارزش یابی» بنگاه ها به بخشی از قیمت گذاری عمومی «سلامت»، «بهره وری»، و «سودآوری» بیمه ی بیکاران بدل شده است. طی اعتصاب های فرانسه، از جمله اعتصاب کارگران ادواری و نیز بیکاران در زمستان ۱۹۹۷/۱۹۹۸، هر دو گروه تلاش کردند انحصار دوگانه ی اتحادیه-کارفرما را از بین ببرند تا در نتیجه کارگران «عاریه ای» (متزلزل و بی ثبات) را که اتحادیه ها به شکلی ناکافی نمایندگی می کنند به مدیریت بیمه ی بیکاری وارد کنند. با این حال، اتحادیه ها صرفا به نفع حقوق مزدگیرهای تمام وقت می اندیشند و عمل می کنند. تقاضای مدیریت دموکراتیک تر صندوق های بیمه ناکام ماند.

در همین اثنا، «کابینالیست‌های صنعتی»، کابینالیست‌های بیمه، و دولت سریعاً کابینالیست‌های مالی را به بازی وارد کرده‌اند.

از همه‌ی ضوابط وام یونیدیک خبر نداریم. تنها می‌توانیم امیدوار باشیم که نرخ‌ها «رباخواری» کم‌تری از نرخ‌های مورد توافق حکومت‌های محلی داشته باشند، چون این حکومت‌ها ناتوان از بدل‌شدن به حکومتی ملی می‌بایست به بازارهای مالی بدل شوند. بدهی وزارتخانه‌ها و مناطق تحت سرپرستی فرانسه از سال ۲۰۰۱ تا ۵۰ درصد افزایش یافته است. یک نمونه از میان انبوه نمونه‌ها: در ۹ فوریه‌ی ۲۰۱۱، بخش حکومتی سین سنت دنیس تصمیم گرفت از سه بانک (دپفا، کایلون، دکسیا) که وام‌های به اصطلاح زهرآلودی از آن‌ها گرفته بود شکایت کند تا در نتیجه آن بدهی‌ها را از اعتبار ساقط کند. در ۱ ژانویه‌ی ۲۰۱۱، بدهی سین سنت دنیس به ۹۲۵/۷ میلیون یورو رسید که ۷۱/۷ درصد از آن زهرآلود بود. روی هم رفته، وزارتخانه‌ی آن بخش برای ۶۳ وام زهرآلود ثبت نام کرده بود. محصولات مالی یکسانی به بی‌شمار حکومت محلی دیگر فروخته شده بودند. آن‌ها در پیوند تنگتنگ با شاخص‌های بسیار ناپایداری بودند که توان لازم برای افزایش کلان قیمت در پرداخت بهره را داشتند. آن‌طور که یک کارمند عالی‌رتبه‌ی منتخب به روزنامه‌ها گفت «نرخ اولیه طی سه سال ۱/۴۷ درصد بود. حالا ۲۰/۲۴ درصد است، که به ۱/۵ میلیون یورو افزایش ناگهانی در سال می‌رسد و تقریباً با هزینه‌ی یک مهدکودک معادل است.»

مبالغ حاصل از صندوق‌های بیکاران و عایدی حکومت محلی که به دست طلبکاران (وام‌دهندگان، اعتباردهندگان) می‌افتد تنها سهم کوچکی از پولی را می‌سازد که هر سال از درآمد جمعیت ملی مردم فرانسه به جیب مالیه‌ی بین‌المللی می‌رود.

در فرانسه، پرداخت بهره برای بدهی ملی تا ۵۰ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۷ افزایش یافت. این دومین رقم بزرگ در بودجه‌ی فرانسه پس از امور تحصیلی و پیش از امور دفاعی است. این مورد هر سال تقریباً تمام عایدی حاصل از درآمد مالیاتی را می‌بلعد.^(۲)

بدهی ملی که دارد هرچه عمیق‌تر می‌شود یکی از نتایج اصلی خط‌مشی‌های نولیبرال است و از اواسط دهه‌ی هفتاد در پی دگرگونی ساختار مالی به مخارج دولت رفاه بوده است. پس مهم‌ترین قوانین اتخاذشده در هر حکومت اروپایی که در چندین معاهده‌ی اروپایی برشمرده شده آن‌هایی بوده‌اند که بانک‌های مرکزی را از تولید پول منع می‌کنند تا بدهی عمومی را تسهیل کنند. حکومت‌های محلی، همچون خدمات دولت رفاه، دیگر نمی‌توانند به این طریق اعتبار مالی فراهم آورند، بلکه می‌بایست به «بازارهای مالی» متوسل شوند. این را «استقلال بانک مرکزی» می‌خوانند که اگر به زبان معمول ترجمه شود به معنای وابستگی به بازارهاست، زیرا این قوانین روی آوردن به اعتباردهندگان خصوصی و تسلیم شدن به شرایط امرشده از طرف سهامداران، دارندگان اوراق قرضه، و دیگر صاحبان گرو را ضروری می‌سازند. دولت در مقابل قوانین می‌تواند امور مالی بدون بهره را از طریق بانک مرکزی بی‌بگیرد و بدهی‌اش را به محض دریافت عایدی پردازد. تخمین زده شده که پرداخت بهره بر بدهی از ۱۹۷۴ به این سو (وقتی حکومت فرانسه رفته‌رفته در پی تدارکات مالی در بازار بود) نزدیک به

۱/۲ هزار میلیارد یورو از ۱/۴ هزار میلیارد یورو بدهی عمومی بوده است. بهره‌ی بدهی آشکارگر آن میزانی است که بازارها توانسته‌اند طی چهل سال اخیر از جمعیت مردمی غارت کنند.

«چپاول» ارزش بر کسب‌وکارها هم تأثیر می‌گذارد. خط‌مشی‌های نولیبرال کسب‌وکارها را به صرف دارایی‌های مالی دگرگون کرده‌اند طوری که «پولی که آن‌ها به سهامداران‌شان می‌دهند بیشتر است از پولی که سهامداران‌شان خرج می‌کنند».

مصرف، که بیشترین سهم از تولید ناخالص داخلی در کشورهای توسعه‌یافته را دارد (در آمریکا به ۷۰ درصد می‌رسد)، منبع عمده‌ی دیگر «عایدی» اعتباردهندگان است. در آمریکا بیشترین خرید خانواده (خانه، ماشین و خرج نگهداری‌اش، هزینه‌های تحصیلی) بر اساس طلب یا اعتبار است. ولی مصرف، حتی در مورد مخارج روزانه، وابسته به بدهی است و اغلب با کارت اعتباری پرداخت می‌شود. در آمریکا و انگلستان سطح بدهی خانوار به درآمد خالص ربط دارد و به ترتیب ۱۲۰ و ۱۴۰ درصد است. بحران فرعی نشان داد که طلب/اعتبار و بدهی بخشی از انبوه عظیم اعتبار امن (بدهی تبدیل‌شده به گرو و واجد بها و قبل معامله)، دارایی غیرمنقول (املاک و مستغلات)، ماشین، و وام‌های دانشجویی است.

ما از طریق مصرف رابطه‌ای ناخواسته با اقتصاد بدهی را حفظ می‌کنیم. ما نسبت طلبکاربدهکار را درون خود حمل می‌کنیم – در جیب‌ها و کیف‌پول‌هایمان، به نحوی رمزگذاری‌شده در نوارهای مغناطیسی کارت‌های اعتباری‌مان. در واقع، این نوار کوچک پلاستیکی دو عملکرد ظاهراً بی‌خطر را پنهان می‌کند: ایجاد خودکار نسبت اعتباری، که به این وسیله بدهی دائمی را برقرار می‌کند. کارت اعتباری ساده‌ترین راه برای تبدیل صاحب‌اش به بدهکاری دائمی است، به «انسان بدهکار» به زندگی.^(۴)

چرا اقتصاد بدهی و نه اقتصاد مالی؟

وجوه هنگفت از طریق مکانیسم ساده‌ی بهره از جمعیت، کسب‌وکار، و دولت رفاه به اعتباردهندگان منتقل می‌شوند. به همین خاطر است که گابریل آرنه در همان اوایل دهه‌ی هفتاد استدلال کرد که نظام مالی به همان شیوه‌ی نظام‌های پولی و اعتباری «مکانیسم قدرت استثمار» است. اقتصاد به اصطلاح «واقعی» و کسب‌وکار سویه‌های فرایند کاپیتالیستی قیمت‌گذاری، انباشت، و استثمارند: «اگر دقیق‌تر بررسی کنیم، نظام مالی احتمالاً ستمگرتر است.»^(۵) اعتبار «یکی از مؤثرترین ابزارهای استثمار است که انسان در پی خلقش بوده، زیرا برخی از مردم با تولید اعتبار می‌توانند کار و ثروت دیگران را به خود اختصاص دهند.»^(۶) آنچه رسانه «سوداگری» می‌خواند نماینده‌ی ماشینی‌ست برای چپاول و غارت ارزش افزوده، آن‌هم تحت شرایطی که انباشت کاپیتالیستی دوران مدرن ایجادش شده و در آن دیگر محال است بتوان اجاره را از سود تمیز داد. فرایندی که کنترل بر تولید سرمایه و دارایی را پنهان می‌کند و در زمانه‌ی مارکس آغاز شد اکنون کامل شده است. «کاپیتالیست واقعا کارا» که مارکس از خیلی وقت پیش به آن اشاره کرده بود به «مدیر صرفی که مسئول سرمایه‌ی مردم دیگر است»، و «مالک سرمایه»^(۷) به کاپیتالیست یا رانت‌خوار/اجاره‌دهنده‌ی مالی بدل شده

است. مالیه، بانک‌ها، و سرمایه‌گذاران نهادی نه صرف سوداگران، که (نمایندگان یا) «صاحبان» سرمایه‌اند، درحالی‌که آنانی که زمانی «کاپیتالیست‌های صنعتی» بودند، آنانی که سرمایه‌ی خودشان را به خطر می‌انداختند، اکنون به «کارگزاران» قیمت‌گذاری مالی (یا «مزدگیرها») یا آنانی که از سهام شرکتی نفع می‌برند) بدل شده‌اند.

پس باید تمام معانی ضمنی در انگاره‌ی اجاره‌ی کنار بگذاریم. اصطلاح «کشتنِ دلسوزانه‌ی اجاره‌دهنده (یا رانت‌خوار)» یا بیرون‌راندنش از اقتصاد نه به معنی کشتنِ دلسوزانه‌ی «سوداگری»، بلکه به معنی کشتنِ خود کاپیتالیسم است و مغایر با باور کینز به اسمِ شبِ بازساختاریابی کاپیتالیستی پس از بحران ۱۹۲۹ بدل شد. این به معنی مرگِ مالکیتِ خصوصی و ماترکِ پدری، مرگِ دو نقطه‌ی اتکاءِ سیاسی اقتصادِ نولیبرال است. باین‌حال، هر انباشتِ کاپیتالیستی روزگار مدرن را می‌توان با اجاره‌ی قیاس کرد. بازارِ املاک و مستغلات و افزایشِ پیوسته‌ی بهای مسکن یکجور اجاره‌ی ایجاد می‌کند (و چه اجاره‌ای هم، خصوصاً در آمریکا!)، به همان طریقی که هر بار که محصولی واجد کپی‌رایت را می‌خریم برای مالکیتِ فکری هم پول پرداخت می‌کنیم. همچنان نباید این وضعیت را خشک و خالی سرزنش کرد.

تقلیلِ مالیه به کارکرد سوداگرانه‌اش نقشِ سیاسی آن در مقامِ نماینده‌ی «سرمایه‌ی اجتماعی» (مارکس) را که کاپیتالیست‌های صنعتی پنهانش نخواهند کرد و نمی‌توانند پنهانش کنند و همچنین کارکردش در مقامِ «کاپیتالیستِ جمعی» (لنین) را که از طریقِ اعمالِ حکومتی به سرتاسرِ جامعه‌ی مربوط می‌شود نادیده می‌گیرد. این تقلیل همچنین کارکرد «تولیدی» امور مالی و توانایی‌اش برای بهره‌زایی را نادیده می‌انگارد. سهم کل سودِ شرکت‌ها از مالیه‌ی آمریکایی، بیمه، و شرکت‌های فعال در حوزه‌ی املاک و مستغلات در دهه‌ی هشتاد تقریباً با هم برابری می‌کند و از سهم حاصل از کارخانه‌ی صنعتی در دهه‌ی نود فراتر می‌رود. در انگلستان، مالیه بخشِ پیشرو در اقتصاد است.

به‌علاوه، محال است بتوان مالیه را از تولید جدا کرد، زیرا مالیه جزئی لاینفک از هر بخشِ اقتصاد است. مالیه، صنعت، و بخشِ ثالث در هم‌زیستی با یکدیگر کار می‌کنند. «صنعتِ خودرو، صرفاً به‌عنوان یک نمونه، سرتاسر بر اساسِ مکانیسم‌های اعتباری (وام‌ها، اجاره‌داری، و الخ) عمل می‌کند. متعاقباً، کسب‌وکارِ جنرال‌موتور به‌همان اندازه تولیدِ خودرو است که - احتمالاً حتی بیشتر - اعتبارِ مصرف‌کنندگان، که این خود برای فروش محصولاتش به مصرف‌کنندگان واجب است. به عبارت دیگر، در دوره‌ای تاریخی به سر می‌بریم که مالیه در آن جوهری یکسان با همه‌ی انواعِ تولیدِ کالاها و خدمات دارد.»^(۸)

در نولیبرالیسم آنچه تقلیل‌گرایانه «مالیه» (یا امور مالی) می‌خوانیم حاکی از نیروی فزاینده‌ی رابطه‌ی طلبکار-بدهکار است. نولیبرالیسم از طریقِ فوننی که افشاگر هدفش در تبدیلِ رابطه‌ی طلبکار-بدهکار به بخشِ محوری سیاست است مصرانه می‌خواهد نظام‌های پولی، بانکی، و مالی را یکپارچه کند؛ چراکه این یکپارچگی آشکارا نسبتِ قدرت مبتنی بر مالکیت را منعکس می‌کند. در بحرانِ کنونی، نسبتِ بین دارندگان (سرمایه) و نداشتگان (سرمایه) قیدوبندش را بر سرتاسرِ مناسباتِ اجتماعی گسترده است.

یکی از این فنون نولیبرال «گروگذاری»^(۹) است. از زمان تصویب قانون مورد حمایت پیر برگوی سوسیالیست در ۱۹۸۸ در فرانسه، گروگذاری این امکان را فراهم آورده تا بدهی به گروهای قابل خرید و فروش در بازار مالی بدل شوند. آنچه مالی سازی خوانده می شود نه چندان شکلی از سرمایه گذاری مالی^(۱۰)، بلکه بیشتر نماینده مکانیسمی عظیم برای مدیریت بدهی خصوصی و عمومی و از این رو برای مدیریت نسبت طلبکار بدهکار از خلال روش های گروگذاری است. متعاقبا، به جای مالیه یا امور مالی، دقیق تر است اگر از «بدهی» و «بهره» سخن بگوییم. در اینجا قصد داریم تا نه «مالیه»، مکانیسم های درونی اش، منطقی پیشبرنده تصمیمات بازرگانان، و الخ، بلکه نسبت بین بدهکار و طلبکار (اعتباردهنده) را تحلیل کنیم. به عبارت دیگر، در مغایرت با آنچه اقتصاددان ها، روزنامه نگاران، و دیگر «کارشناسان» هرگز از تکرارش خسته نمی شوند، مالیه نوعی مازاد سوداگری نیست که باید تنظیم و قاعده مند شود، مالیه کارکرد کاپیتالیستی ساده ای نیست که ضامن سرمایه گذاری باشد. نه حتی مالیه تجلی طمع و درنده خویی «طبیعت انسانی» است که باید به طور عقلانی مهار شود. برعکس، مالیه نوعی نسبت قدرت است. بدهی از نظرگاه بدهکاری که باید بدهی اش را بازپرداخت کند مالیه است. بهره از نظرگاه طلبکاران (اعتباردهندگان) یا وثقیه گذاران که ضامن نفع بردن از بدهی اند مالیه است.

از حیث سیاسی، اقتصاد بدهی، قطع نظر از لفظ کاپیتالیسم مالی، لفظ مناسب تری از اقتصاد مالی یا مالی شده به نظر می رسد، چون با استفاده از لفظ اقتصاد بدهی می توان به طور مستقیم مسأله ای مورد بحث را فهمید: همان بدهی که یونانی ها، ایرلندی ها، پرتغالی ها، انگلیسی ها، و ایسلندی ها نمی خواهند بازپرداخت کنند و طی چند ماه اخیر علیه آن دست به اعتصاب زده اند؛ همان که افزایش شهریه ی دانشگاه در انگلستان را قانونی و مشروع می کند و به برخوردهای خشونت بار در لندن دامن زده است؛ همان که قطع شدن ۸۰۰ یورو به ازای هر خانواده را در انگلستان توجیه می کند تا بودجه ای متوازن پس از بحران مالی از نو برقرار شود؛ همان که خواستار کاهش بودجه ی تحصیلی در ایتالیا می شود و دانشجویان ایتالیایی در برابرش به پا خواسته اند؛ همان که خدمات اجتماعی، کمک مالی به هنرها، کمک به بیکاران و مزایای پایه ای برای رفاه در فرانسه و، با معاهده ی پایداری تازه، در سرتاسر اروپا را قطع می کند.

حالا که نشان دادیم بحران های کنونی نه نتیجه ی جدایی مالیه و تولید، جدایی اقتصاد به اصطلاح «مجازی» و «واقعی»، بلکه حاکی از توازن قدرت بین طلبکاران (اعتباردهندگان) و بدهکاران است، اکنون می خواهیم قیدوبند فزاینده ی بدهی بر سیاست نولیبرال را بررسی کنیم.

ساخت و پرداخت بدهی

بدهی بازدارنده ی رشد نیست. در واقع، بدهی موتور اقتصادی و سوپزکتیو اقتصاد مدرن روزگار ما را نمایندگی می کند. خلق بدهی، یعنی خلق و توسعه ی نسبت قدرت بین طلبکاران و بدهکاران، در مقام قلب استراتژیک سیاست نولیبرال درک و برنامه ریزی شده است. بدهی واقعا برای فهم نولیبرالیسم و از این رو مبارزه

با آن محوریت دارد، دقیقاً چون نولیبرالیسم از زمان ظهورش بر منطقِ بدهی استوار شده است. پس یکی از نقاطِ عطفِ نولیبرالیسم با آنچه اقتصاددانان «شوکی» (شوکی) ۱۹۷۹ می‌خوانند تعریف شده است. این شوک، با فراهم‌آوردنِ امکانِ کسریِ هنگفت در بودجه‌ی عمومی، راه را به روی اقتصادِ بدهی باز کرد و واژگونیِ مناسباتِ قدرت بین طلبکاران و بدهکاران را به راه انداخت. در ۱۹۷۹، با فشارِ پل ولکر (رئیسِ صندوقِ ذخیره‌ی فدرال در آن زمان و مشاورِ اقتصادی و گروه اول اوپاما)، نرخ‌های اسمی (بهره بر بازپرداختِ بدهی) از ۹ درصد به ۲۰ درصد، یعنی بیش از دو برابر، افزایش یافت، درحالی که طی دوره‌ی قبلی به‌طور معمول این نرخ‌ها روند نزولی داشتند. «این نرخ‌های بالا یک دولتِ تراکمی کاملاً جدید (عمومی) یا بدهی (خارجی) ملی را ایجاد کردند. ثروتمندان این‌گونه مکانیسمی را برای قطبی‌سازی بی‌اندازه‌ی طلبکاران و بدهکاران در مقیاسی بی‌سابقه بنا کرده بودند»،^(۱۱) که سرتاسر به نفعِ اعتباردهندگان بود.

ناممکنیِ انجامِ هیچ عملی در قبالِ بدهی عمومی یا همان بدهی دولتی از طریقِ مکانیسم‌های پولی (توسل به بانکِ مرکزی) به انبساطِ بازارهای مالی منجر شد و توأمان خود دولت نیز در هر گام مداخله کرد، بدهی را افزایش داد، و دستکاری‌اش کرد. به‌علاوه، در فرانسه، اغلبِ خط‌مشی‌های متناظر را حکومت‌های سوسیالیست عملی کرده بودند.

بازارهای مالی در مقامِ جزئی از مدیریتِ بدهی دولت پس از بحرانِ انرژی در ۱۹۷۹ ساختار گرفته و توسعه یافته‌اند. با این حال، دولت‌ها صرفاً بازارهای مالی را بازگشایی نکردند؛ آن‌ها به استقرارِ سازمان‌ها و ساختارهای مورد نیاز برای رونق دادن به این بازارها کمک کرده‌اند. «آن‌ها این‌گونه بازارها را برای گروه‌های بخش عمومی که سرمایه‌گذاران را جذب خواهد کرد، گسترده (با ایجادِ تنوع در گستره‌ی گروه‌های واردشده به بازارهای اولیه) و عمیق (با افزایشِ حجمِ معامله در بازارهای فرعی) کردند. منحنی بازدهی (نرخ بهره) برای این گروه‌ها به معیارِ آن سنخ داری بدل شده که به جای نرخ (بهره‌ی) پایه قیمت‌گذاری می‌شود.»^(۱۲)

خط‌مشی‌های پولی، خط‌مشی‌های کاهشِ دستمزدها، خط‌مشی‌های دولت رفاه (تقلیلِ مخارج عمومی، و خط‌مشی‌های مالیاتی) (انتقالِ چندین نقطه از تولید ناخالص داخلی به شرکت‌ها و ثروتمندترین مردم در همه‌ی کشورهای صنعتی شده) دست در دست هم داده‌اند تا بدهی عمومی و خصوصی عظیمی ایجاد شود. کاهشِ بدهی، حرفِ هرروزه در تمامی کشورها، با ایجادِ بدهی مغایرت ندارد، چون بدهی در خدمت استمرارِ طولانی و گسترشِ برنامه‌ی سیاسیِ نولیبرال است. از یک طرف، این به معنی بازگرداندنِ کنترل بر «مسائل اجتماعی» و مخارجِ دولت رفاه از طریقِ سنجه‌های مالیاتی، یا بازگرداندنِ کنترل بر عایدی، زمان (زمانِ بازنشستگی، مسافرت، و الخ)، و خدمات اجتماعی‌ست که از راه مبارزه‌ی اجتماعی از چنگالِ انباشتِ کاپیتالیستی به در آمده بود. این هدف در برنامه‌ی «بازتأسیس جامعه» که کارفرمایانِ فرانسوی آن را پیش بردند بر ملا شده است، برنامه‌ای که رهبری‌اش، از زمان پایانِ قرنِ قبلی، از دستانِ رئیس‌ان فعال در صنعت فلزات به دستانِ بیمه‌گران و کارشناسانِ امور مالی منتقل شده است. با اعلام این برنامه، دنیس کسلر، ایدئولوگِ اصلی‌اش، استدلال کرد که «فرامین اقتصادی» دیگر بار می‌بایست بر «مسائل اجتماعی که گه‌گاه تمایل بی‌اندازه‌ای دارند که جداگانه لحاظ شوند یا حتی بر فرامین اقتصادی سیطره داشته باشند»^(۱۳) اثر مستقیم بگذارند. از طرف دیگر، این به معنای

پیگیری و گسترش فرایند خصوصی سازی خدمات دولت رفاه است، به معنای دگرگونی آن‌ها به بخشی برای انباشت و سودآوری مؤسسات خصوصی. مؤسسات خصوصی باید حمایت‌های اجتماعی را که طی فوردیسم با «سپردن (مسئولیت)» آن‌ها به دولت بیرونی کرده بود «از نو درونی کند». (به‌طور خاص بیمه‌گران، این رهبران جدید اتحادیه‌ی کارفرمایان، حس می‌کنند که در ۱۹۴۵ «سرقت» شده بودند.) برنامه‌های ریاضتی تحمیل شده از سوی صندوق بین‌المللی پول بر یونان و پرتغال این‌گونه «خصوصی‌سازی جدید» را شامل می‌شوند. یک عضو اتحادیه‌ی کارگری یونان با تأمل در باب این معیارها خاطرنشان کرد که برنامه‌ی آن‌ها نه «نجات»، بلکه «واگذاری تمام‌عیار به بخش خصوصی» است.

بدین طریق، اقتصاد بدهی یک جور کاپیتالیسم را با خود به همراه می‌آورد که در آن پس‌اندازهای کارگران و به‌طور کلی خود مردم، صندوق‌های بازنشستگی، بیمه‌ی سلامت همگانی، و خدمات اجتماعی، «به خاطر آن‌که در جهان رقابتی مدیریت می‌شوند، دیگر بار به تابعی از منافع کسب‌وکار بدل خواهند شد.»^(۱۴) در ۱۹۹۹، دنیس کسلر هزینه‌ها را ۲/۶ هزار میلیارد فرانک یا ۱۵۰ درصد از بودجه‌ی دولتی برآورد کرد، یعنی همان غنائمی که مخارج اجتماعی در دسترس کسب‌وکار قرار دادند. خصوصی‌سازی مکانیسم‌های بیمه‌ی اجتماعی، فردی‌سازی خط‌مشی‌های اجتماعی، و حرکت به سوی تبدیل حمایت‌های اجتماعی به تابعی از کسب‌وکار عملاً بنیان‌های اقتصاد بدهی را ساختند.

بلوک قدرت اقتصاد بدهی از آخرین بحران مالی به‌عنوان فرصتی عالی برای بسط و تعمیق منطقی سیاست نولیبرال استفاده کرده‌اند.

نسبت قدرت خاص بدهی

بدهی همچون ماشین «تاراج»، «چپاول»، و «استخراج» از سرتاسر جامعه عمل می‌کند، یعنی در مقام ابزاری برای مدیریت و تجویز دستورالعملی کلان اقتصادی، و نیز در مقام مکانیسمی برای بازتوزیع درآمد. بدهی در عین حال به منزله‌ی مکانیسمی برای تولید و «حکومت» سوپرکتیویته‌های جمعی و فردی عمل می‌کند. نظریه‌ی اقتصادی دگرآیین آندره ارلن جهت تشریح کارکردهای جدید امور مالی از «قدرت اعتباردهنده» و «قدرت بدهی» سخن می‌گوید، از کسی که نیرویش «می‌تواند با توانایی تبدیل پول به بدهی و بدهی به مالکیت، و در نتیجه، با انجام چنین عملی، با توانایی اثر مستقیم بر مناسباتی اجتماعی که به جامعه‌ی غربی ساختار می‌دهد، سنجیده شود.»^(۱۵) ارلن نسبت طلبکار بدهکار را به‌عنوان انگیزه‌ی اصلی دگرگونی «حکومت‌مداری» کاپیتالیستی (لفظی از زبان تازه‌ی قدرت به معنای «فرمان») تعریف می‌کند: «ما از تنظیم فوردیستی، که به طرف صنعتی و بدهکار ارجحیت می‌داد، به تنظیم مالی، که به طرف مالی و طلبکار اولویت می‌دهد، عبور کرده‌ایم.»^(۱۶)

ولی نسبت طلبکار بدهکار بیش از «اثر مستقیم بر مناسبات اجتماعی» عمل می‌کند، چون خود این نسبت یک نسبت قدرت است، یکی از مهم‌ترین و کلی‌ترین نسبت‌ها در کاپیتالیسم مدرن روزگار ما. اعتبار

(طلب) یا بدهی و رابطه‌ی طلبکار بدهکار میان‌شان سازنده‌ی مناسباتِ قدرت خاصی است که اشکال خاصی از تولید و کنترل سوپرتکنیویته را شامل می‌شود - شکل ویژه‌ای از *homo economicus* [انسان اقتصادی]، «انسان بدهکار». رابطه‌ی طلبکار بدهکار مناسبات «سرمایه/کار»، «خدمات دولت رفاه / استفاده‌کنندگان خدمات»، و «کسب‌وکار/مصرف‌کننده» را دربرمی‌گیرد، و درست به همین نحو از میان‌شان می‌گذرد و استفاده‌کنندگان، کارگران، و مصرف‌کنندگان را در جایگاه «بدهکاران» قرار می‌دهد.

بدهی «اخلاق» ویژه‌ای را تولید می‌کند، اخلاقی توأمان متفاوت از «کار» و درعین حال مکملش. جفت «تلاش‌پاداش» در ایدئولوژی کار با اخلاق پیمان‌بستن (جهت بزرگداشت بدهی فرد) و مقصدانستن (تقصیر ورود به آن) مضاعف می‌شود. بنا بر تذکر نیچه، مفهوم «Schuld» (گناه)، مفهوم مرکزی اخلاق، از انگاره‌ی کاملاً انضمامی «Schulden» (بدهی‌ها) مشتق می‌شود. «اخلاق» بدهی به اخلاقی‌سازی بیکاران، «همیاران»، کاربران خدمات عمومی، و نیز به اخلاقی‌سازی تمام جمعیت‌های مردمی می‌انجامد. کمپین جراید آلمانی علیه انگل‌ها و تبیل‌های یونانی گواه روشنی‌ست بر خشونت گناهی که از بطن اقتصاد بدهی زاده می‌شود. وقتی بناست از بدهی سخن گفته شود رسانه‌ها، سیاستمداران، و اقتصاددانان تنها یک پیام دارند: «تقصیر شماست»، «شما گناهکارید». یونانی‌ها زیر آفتاب به بطالت می‌گذارند درحالی‌که پروتستان‌های آلمانی زیر آسمان‌های گرفته برای خوشی اروپا و انسانیت سخت کار می‌کنند.

قدرت بدهی طوری توصیف می‌شود که انگار از طریق سرکوب یا ایدئولوژی اعمال نشده باشد. بدهکار «آزاد» است، اما اعمال و رفتارش مقیدند به محدودیت‌های تعریف‌شده از جانب همان بدهی که او به آن تن داده است. این ادعا به یک میزان برای فرد، جمعیت، یا گروهی اجتماعی صحت دارد. شما تا آنجا آزادید که شیوه‌ای از زندگی را فرض بگیرید (مصرف، کار، مخارج عمومی، مالیات‌ها، و الخ) که با بازپرداخت وجوه سازگار باشد. فنونی که معمولاً افراد را به زندگی با بدهی مشروط می‌کنند خیلی زود، حتی قبل از ورود به بازار کار، آغاز شدند.^(۱۷) قدرت اعتباردهنده (طلبکار) بر بدهکار شباهت بسیاری با آخرین تعریف فوکو از قدرت دارد: عملی که بر عملی دیگر انجام می‌شود، عملی که شخصی را که قدرت بر او اعمال می‌شود «آزاد» نگه می‌دارد. قدرت بدهی شما را آزاد می‌گذارد، و ترغیب و وادارتان می‌کند تا به طریقی عمل کنید که قادرید بدهی‌هایتان را ارج بنهید (حتی اگر، همچون صندوق بین‌المللی پول، تمایلی داشته باشد جهت بلعیدن «بدهکاران» از طریق تحمیل خط‌مشی‌هایی اقتصادی که «رکود» را اشاعه می‌دهند).

نولیبرالیسم از طریق مناسبات قدرت چندگانه حکومت می‌کند: طلبکار بدهکار، سرمایه‌کار، برنامه‌های رفاهی-کاربران برنامه‌ها، مصرف‌کننده-کسب‌وکار، و الخ. اما بدهی یک نسبت قدرت کلی‌ست، چون همگان درون این نسبت شمول می‌یابند. حتی کسانی که برای دسترسی به اعتبار بسیار فقیرند باید از خلال بازپرداخت بدهی عمومی به اعتباردهندگان بهره پرداخت کنند؛ حتی کشورهایی که برای داشتن دولت رفاه بی‌اندازه فقیرند باید بدهی‌هایشان را بازپرداخت کنند.

نسبت طلبکار بدهکار با سرتاسر جمعیت کنونی و نیز با سرتاسر جمعیت آینده سروکار دارد. اقتصاددانان به ما می‌گویند که هر کودک فرانسوی با ۲۲ هزار یورو بدهی به دنیا می‌آید. ما نه دیگر وارثان گناه نخستین، که

وارثان بدهی نسل‌های پیشین‌ایم. «انسان بدهکار» مقید به نسبتِ قدرتِ طلبکار بدهکار است، نسبتی که از تولد تا مرگش او را در سرتاسرِ زندگی‌اش همراهی می‌کند. اگر در دوران گذشته به اجتماع، به خدایگان، به نیاکان‌مان بدهکار بودیم، از این به بعد به «خدا»ی سرمایه بدهکاریم.

الان ابزارهای نظری لازم برای تحلیل کل گستره‌ی نسبتِ قدرت بین طلبکار و بدهکار و کارکردهای متفاوتِ بدهی را در اختیار نداریم. مفهوم سوداگری صرفاً یک جنبه از نحوه‌ی عملکرد بدهی را پوشش می‌دهد و مانع از آن می‌شود که شیوه‌ی تولید، توزیع، چپاولش، و نیز نحوه‌ی ایجادِ سوپزکتیویته به دست بدهی را دریابیم.

پس می‌خواهیم به اثرِ دلوز و گتاری بازگردیم و تفکرشان را برای کاپیتالیزم روزگارِ مدرن به کار ببریم، اثری که همواره به برهان‌های نیچه در جستارِ دوم از تبارشناسی اخلاق وفادار مانده بود: «نیچه کهن‌الگوی سازمان‌یابی اجتماعی را در بدهی می‌بیند و نه در مبادله.»^(۱۸) باید یک‌بار و برای همیشه تاکید کرد که ناپدید یی نایابی مبادله از این اظهار نظر نتیجه نمی‌شود؛ در عوض، مبادله بر اساس منطقی عمل می‌کند که نه از جنسِ برابری، بلکه از جنسِ عدم‌توازنِ قدرت، از سنخِ امورِ تفاوت‌گذارِ قدرت است.

مشاهده‌ی بدهی در مقام کهن‌الگوی مناسبات اجتماعی دو معنی دارد. از یک سو، این امر به معنی درک اقتصاد و جامعه بر پایه‌ی عدم‌تقارن قدرت است و نه بر پایه‌ی مبادله‌ای تجاری که برابری را ایجاد می‌کند و پیش‌فرض می‌گیرد. این فهم امورِ تفاوت‌گذارِ قدرت را به گروه‌های اجتماعی وارد می‌کند و دست به بازتعریف پول می‌زند، چون بدهی بی‌واسطه در مقام فرمان، به منزله‌ی قدرتِ نابودی / خلق اقتصاد و جامعه، ارائه می‌شود. از سوی دیگر، بدهی از این چشم‌انداز اقتصاد را بی‌واسطه سوپزکتیو می‌سازد، چون بدهی نسبتی اقتصادی است که برای وجود داشتنِ قالب‌ریزی و کنترل سوپزکتیویته را ایجاد می‌کند طوری که «کار» از «کار روی خود» تمیز ناپذیر می‌شود. در سرتاسرِ جستار کنونی قصد داریم تا در پرتو بدهی واقعیتهای را نشان بدهیم که به سرتاسرِ تاریخ کاپیتالیزم ربط دارد: آنچه امروز به عنوان «اقتصاد» تعریف می‌شود بدون تولید و کنترل سوپزکتیویته و شکل‌های زندگی‌اش به سادگی کاملاً محال است.

مؤلفانِ ضدادپ، که نظریه‌ی بدهی برای نخستین بار به‌طور گسترده در آن بسط می‌یابد و کنکاش می‌شود، همواره به مارکس و نظریه‌اش در مورد پول وفادار ماندند. دلوز در مصاحبه‌ای در سال ۱۹۸۸، طی دوره‌ی بسطِ پرشناپ نولیرالی، بر اهمیتِ بازگشت به مفهوم مارکسی پول تاکید کرد: «این پول است که فراسوی دولت سیطره دارد، پولی که انتقال می‌دهد و ارتباط می‌گیرد؛ نیاز قطعی این روزهای ما نه هرگونه نقد مارکسیسم، بلکه معرفی یک نظریه‌ی پولِ مدرن است که به اندازه‌ی نظریه‌ی مارکس خوب باشد و از جایی که او دست کشیده بود آغاز شود و جلو برود.»^(۱۹) دلوز و گتاری نظریه‌ی مارکسی را با آغاز از رابطه‌ی بین طلبکار (اعتباردهنده) و بدهکار و توأمان از هم‌آوایی مفهوم تولید تفسیر می‌کنند. تولید سوپزکتیویته، تولید شکل‌های زندگی، تولید شکل‌های وجود، نه بخشی از روبنا، که بخشی از زیربنای «اقتصادی» اند. به علاوه، در اقتصاد کنونی، تولید سوپزکتیویته خودش را در مقام اولیه‌ترین و مهم‌ترین شکل تولید آشکار می‌سازد: «کالا» بی‌سهم در تولید همه‌ی کالاها دیگر.

مؤلفان ضد ادیپ با نظر به پول معتقدند که پول نه از مبادله، گردش ساده، یا کالا ناشی می‌شود، و نه نشانه یا نماینده‌ی کار است. در عوض، پول تجلی عدم تقارن نیروهاست، قدرتی است در جهت تجویز و تحمیل حالات استثمار، سلطه، و انقیاد در آینده. پول پیش از همه پول-بدهی است، پولی که از هیچ آفریده شده است و غیر از قدرتش برای تخریب / خلق مناسبات اجتماعی و خصوصاً حالات سوژکتیوسازی هیچ هم‌ارز مادی دیگری ندارد.

به نظر می‌رسد که این کانون نظری برای فهم نحوه‌ی ایجاد تمام مناسبات اجتماعی در اقتصاد نولیبرال از رهگذر رابطه‌ی طلبکار-بدهکار اساسی باشد. نکته‌ی اصلی نه بر سر ارائه‌ی یک نظریه‌ی تمامیت‌بخش تازه از نولیبرالیسم، بلکه بر سر فراهم آوردن چارچوب لازم برای ژرف‌سنجی دوباره‌ی تحولات کنونی است، تحولاتی که از رهگذر اقتصاد بدهی بر جوامع غربی تأثیر می‌گذارند.

بدهی و سوپزکتیویته: سهم نیچه

رابطه‌ی طلبکار-بدهکار در مقام مبنای مناسبات اجتماعی

به نظر می‌رسد که اقتصاد بدهی تغییری عمده در جوامع مان ایجاد کرده است. می‌خواهیم معنای این تغییر را با استناد به جستار دوم از تبارشناسی اخلاق تحلیل کنیم.

اقتصاد نولیبرال یک اقتصاد سوپزکتیو است، یعنی نوعی از اقتصاد که به فرایندهای سوپزکتیوسازی متوسل می‌شود و تولیدشان می‌کند، فرایندهایی که الگویشان دیگر همچون اقتصاد کلاسیک بر معامله‌گر و تولیدگر متمرکز نمی‌شود. نمونه‌ی اصلی این الگو طی دهه‌ی هشتاد و نود بر حسب تعریف فوکو با کارآفرین (کارآفرین خود) نشان داده می‌شد - فوکو این الگو را با استفاده از مفهوم بسیج کردن، مشغولیت، و فعال‌سازی سوپزکتیویته از راه فنون مدیریت کسب‌وکار و حکومت اجتماعی توصیف کرد. با وجود رشته‌ای از بحران‌های مالی، این «انسان بدهکار» است که ظهور می‌کند تا فیگور سوپزکتیو کاپیتالیزم دوران مدرن را تجسد ببخشد. وضعیت انسان بدهکار، که قبلاً برای نمایندگی هسته‌ی استراتژی نولیبرالی حاضر بود، اکنون سرتاسر فضای همگانی را به اشغال خود درمی‌آورد. فیگور سوپزکتیو «انسان بدهکار» اکنون بر همه‌ی نامگذاری‌های تقسیم اجتماعی کار در جوامع نولیبرال («مصرف‌کننده»، «ذی‌نفع»، «کارگر»، «کارآفرین»، «بیکار»، «توریست»، و غیره) سرمایه‌گذاری می‌کند و آن نامگذاری‌ها را به مصرف‌کنندگان بدهکار، استفاده‌کنندگان بدهکار از خدمات رفاهی، و دست‌آخر، در مورد یونان، به شهروندان بدهکار بدل می‌سازد. اگر این بدهی فردی نباشد، بدهی عمومی‌ست که سنگینی بارش به معنی تحت‌اللفظی کلمه بر زندگی هر فرد می‌افتد، چون هر فرد باید مسئولیت این بدهی را بپذیرد.

برای زمانی دراز گمان می‌کردم که فحوای سوپزکتیو در اصل از تغییرات سازماندهی کار ناشی می‌شود. مایل‌ام تا این موضوع را با فرضیه‌ای مکمل توصیف کنم. این بدهی و نسبت طلبکار-بدهکار است که پارادایم

سوئزکتیو کاپیتالیزم امروزی را ایجاد می‌کند طوری که «کارِ شاق» در آن با «کار بر روی خود» جفت می‌شود و فعالیت اقتصادی و فعالیت اخلاقی-سیاسی تولید سوژه با یکدیگر هم‌دست‌اند. بدهی سوئزکتیویته را می‌زاید، از پا در می‌آورد، فرآوری می‌کند، سازگار می‌کند، و شکل می‌دهد. چه نوع سوئزکتیویته‌ای؟ بدهی با استفاده از چه نوع ماشین‌آلاتی سوژه را تولید می‌کند؟

نیچه به نکات اساسی این موضوع می‌پردازد. او در جستار دوم تبارشناسی اخلاق کل علوم اجتماعی را یک‌جا کنار می‌گذارد. سرشت جامعه و اهلی‌سازی بشر («پروراندن جانوری اهلی و فرهیخته، حیوانی خانگی، از درون جانور شکاری "انسان"»^(۱)) نه از مبادله‌ی اقتصادی (مغایر با تری که کل سنت اقتصاد سیاسی از فیزیوکرات‌ها تا مارکس از خلال آدام اسمیت پیش برد)، نه از مبادله‌ی نمادین (مغایر با سنت‌های نظری انسان‌شناختی و روان‌کاوانه)، بلکه از نسبت بین طلبکار و بدهکار ناشی می‌شود. نیچه این‌گونه، با رد هرگونه توضیح «به روش انگلیسی»، با رد هرگونه توضیح که متکی بر مبادله یا بهره‌باشد، طلب را به پارادایم مناسبات اجتماعی بدل می‌سازد.

طلب/بدهی در پایه‌ای‌ترین معنایش چیست؟ قول پرداخت. دارایی مالی، سهم، یا تعهد چیست؟ قول ارزش آینده. «پیمان/قول»، «ارزش»، و «آینده» کلمات کلیدی در جستار دوم نیچه‌اند. به باور نیچه، «کهن‌ترین و ابتدایی‌ترین صورت روابط شخصی» بین طلبکار و بدهکار است که در آن «کسی نخست با کسی دیگر روبه‌رو می‌شد، و یکی خود را با دیگری می‌سنجید.»^(۲) متعاقباً، وظیفه‌ی اجتماع یا جامعه پیش از همه ایجاد شخصی بود قادر به پیمان‌بستن یا قول‌دادن، کسی که بتواند در رابطه‌ی طلبکار-بدهکار ضامن خودش باشد، یعنی بتواند بدهی‌اش را ارج بنهد. این که شخصی قادر به حفظ پیمان‌ش شود به این معناست که حافظه‌ی او ساخته شود، از نوعی درونیت برخوردار شود، از وجدانی که ملجایی علیه فراموشی فراهم می‌آورد. درون گستره‌ی تعهدات بدهی‌ست که حافظه، سوئزکتیویته، و وجدان رفته‌رفته تولید می‌شوند.

دلوز و گتاری با تشریح این قطعه از تبارشناسی اخلاق نشان می‌دهند که انسان از خلال سرکوب حافظه‌ی زیست‌کیهانی و از طریق ساخت حافظه‌ی برای کلمات (کلمه‌ی خود فرد) که به‌واسطه‌شان قول‌دادن یا پیمان‌بستن برقرار می‌شود آفریده شده است.^(۳) ولی حتی اگر قول‌دادن حاکی از حافظه‌ی گفتار و اراده باشد باز هم برای پرداخت بدهی کافی نیست که صرف قول بر زبان آورده شود. جستار دوم رازدایی شگرفی را از نحوه‌ی کارکرد «افعال اجرایی» ارائه می‌دهد. بیان اجرایی قول، اگرچه باید به اجرا درآورد و نه آن که عمل قول‌دادن را توصیف کند، فی‌نفسه بازپرداخت بدهی‌ست. قول‌دادن بی‌تردید نوعی «کنش گفتار» است، اما انسانیت کثرتی از فنون را تولید می‌کند، فنونی که از یکی تا دیگری سرتاسر «هراس‌انگیز و بیش از آن بدخواهانه» است، تا در نتیجه تضمین کند که فعل اجرایی به‌هیچ‌رو گفتاری خشک و خالی یا گفته‌ای از سر باد شکم باقی نمی‌ماند. فعل اجرایی قول‌دادن نوعی «فن حافظه‌سازی» از جنس قساوت و نوعی فن حافظه‌سازی از جنس درد را ایجاد می‌کند و پیش‌فرض می‌گیرد، که، همچون ماشین اردوگاه جزایی کافکا (گروه محکومین)، قول بازپرداخت بدهی را بر خود بدن حک می‌کند. «چیزی را می‌باید در حافظه داغ نهاد تا در آن بماند: و چیزی در خاطر می‌ماند و بس که همواره دردآور بماند.»^(۴)

به همین طریق، «اعتماد»، «اطمینان»، آن کلماتِ جادویی هر بحرانِ مالی، که هر نوکرِ اقتصادِ بدهی (روزنامه‌نگاران، اقتصاددانان، سیاستمداران، کارشناسان) همچون ورد تکرارشان می‌کند، صرفاً از خلال بیان‌شان تضمین نمی‌شوند، بلکه همچنین نیازمندِ التزامی شکننده و ناملموس‌اند. «بدهکار برای آن‌که بتواند در قبال بازپرداختِ بدهی خودش جلب اعتماد کند، برای آن‌که در باب استواری و تقدسِ قولِ خودش ضمانتی داده باشد، برای آن‌که بازپرداختِ دین را همچون وظیفه و تعهدی بر وجدانِ خویش نقش زند، با طلبکارِ گروی می‌بست که اگر از عهده‌ی بازپرداختِ دین برنیاید چیزی دیگر را که در «مالکیت» او و هنوز در اختیار اوست، جانشین آن کند، برای مثال، بدنش، زنش، آزادی‌اش، حتا زندگانی‌اش (یا در برخی انگاره‌های دینی، آمرزیدگی‌اش، رستگاریِ روحش، یا سرانجام، آرامشِ درگوشِ را...»^(۵))

حوزه‌ی تعهداتِ بدهی این‌گونه خاستگاه آن «چیزهای دلگیر» (نیچه)، مفاهیمِ اخلاقی «سرزنش»، «گناه»، «وجدان»، «بدوجدانی»، «سرکوب»، «وظیفه»، «وظیفه‌ی مقدس»، و الخ را نمایندگی می‌کند. به‌علاوه، پروراندنِ حیوانِ جهت‌پیمان‌بستن یا قول‌دادن فرض می‌گیرد که وظیفه‌ای دیگر پیشاپیش به انجام رسیده است: وظیفه‌ی «ضروری‌ساختن انسان تا اندازه‌ای مشخص، همسان و برابر در میانِ برابری، نظم‌یافته، و سرانجام قابلِ پیش‌بینی.»^(۶) انسان – به یاری اخلاقِ عرف، «کار واقعیِ روی خودش» و «آن‌تن‌بندِ اجتماعی» – به‌راستی «چیزی قابلِ پیش‌بینی ساخته و پرداخته شده است.»^(۷)

بنابراین بدهی سوژکتیوسازی را ایجاب می‌کند، همان‌که نیچه «کار انسان روی خودش» یا «خودشکنجه‌گری» می‌نامد. این کارِ شاق سوژه‌ی فردی را تولید می‌کند، سوژه‌ای پاسخگو و بدهکار به طلبکارش. بدهی در مقامِ نسبتِ اقتصادی، برای عملی‌شدن، این ویژگیِ عجیب را دارد که کارِ شاقِ اخلاقی-سیاسیِ سازنده‌ی سوژه را خواستار می‌شود. به نظر می‌رسد کاپیتالیسمِ امروزی به شیوه‌ی خاص خودش فنِ توصیفیِ نیچه از ساختِ شخصِ قادر به قول‌دادن را یافته است: کارِ شاق با کار بر روی خود هم‌دست می‌شود، با خودشکنجه‌گری، با کنشی که ذهن‌مان هدایتش می‌کند. بدهی فرایند سوژکتیوسازی را با خود دارد که نشانش را توأمان بر «بدن» و «ذهن» می‌گذارد. باید همچنین اشاره کنیم که فوکو، دلوز، و گتاری، همگی مفهومی غیراقتصادگرا از اقتصاد را بر اساس قرائتِ نیچه پیش می‌برند (تولیدِ اقتصادی، تولید و کنترل سوژکتیویته و اشکالِ زندگی را شامل می‌شود؛ اقتصاد «اخلاقِ عرف» را پیش‌فرض می‌گیرد؛ میل بخشی از «زیربنا» است).

انسان «حیوانِ حسابگر» است. ولی منشأ محاسبه، سنجش، ارزیابی، مقایسه، و شمارش (همگی‌شان کارکردهای پول هم هستند) باید نه در مبادله‌ی اقتصادی یا در کارِ شاق، بلکه در بدهی جستجو شود. در واقع، هم‌ارزی و سنجش نه نتایج مبادله، بلکه نتایج ضمانت‌های بازپرداختِ بدهی‌اند: «طلبکار می‌توانست هر بلا و آزاری که بخواهد بر تنِ بدهکار وارد آورد، از جمله، هر قدر که هم‌سنگِ بدهی تصور شود، از آن ببرد. و همه جا، از همان روزگارانِ نخستین، برای هر پاره‌ای از دست و پا و سر و تنه از دیدگاه ارزیابی‌های دقیق داشتند، ارزیابی‌های حقوقی، و گاه با چه ریزه‌کاری‌های هولناک.»^(۸)

اینجا به نظر می‌رسد اقتصاد دیگر بار نیچه‌ای شده باشد. سنجه‌هایش نه دیگر صرفاً ابژکتیو (زمان کار)، که همچنین سوژکتیوند، زیرا بر مکانیسم‌های ارزیابی بنا شده‌اند - و این‌گونه حتی قدرت اقتصادی عقیده‌ی همگانی در جوامع مان را هم درک می‌کنیم.

مفهوم بدهی بر پارادایم‌های اجتماعی-سیاسی فهم مان و بر تبارشناسی نهادها و مناسبات اجتماعی هم تأثیر می‌گذارد. عدم تقارن قدرت سازنده‌ی بدهی ما را از دست «رویا» بی‌خلاص می‌کند که بر اساس دولت و جامعه با قرارداد (یا، در نسخه‌ی به‌روزشده‌اش، با توافق‌نامه) شروع می‌شوند: «آن را که فرماندهی تواند، آن را که به سرشت «سرور» است [...] او را با قرارداد چه کار!»^(۹) بدهی همچنین مانع از تصورمان از فرایندی می‌شود که جامعه از خلالش در مقام گذار از وضعیت طبیعی به جامعه و سیاست ساخته می‌شود. فرایندهای سازنده‌ی جامعه نه تغییرات پیشرونده، رضایت همگانی، توافق، یا هیئت نمایندگی، بلکه «گسست‌ها»، «جهش‌ها»، و «پابندها» را شامل می‌شوند. تنها از طریق این موارد آخر است که قراردادها و توافق‌های تازه برقرار می‌شوند.

اگر به شواهد بیشتری برای توضیح اوضاع جاری امور نیاز باشد، فقط کافی‌ست به شیوه‌ای که نولیرالیسم با آن خودش را تحمیل می‌کند نگاهی بیاندازیم: قطعاً نه با قرارداد یا توافق، که با دزدی، خشونت، و غصب. انباشت اولیه‌ی سرمایه همواره با گسترش خود سرمایه مقارن است؛ انباشت نه مرحله‌ای تاریخی، که اکنونیتی همواره‌نوشده است.

زمانمندی بدهی در مقام امکان، انتخاب، و تصمیم

جامعه‌ای که تحت سلطه‌ی فعالیت بانکی و از این‌رو اعتبار است از زمان و انتظار، از آینده، استفاده می‌کند، انگار که تمام این فعالیت‌ها به نحوی سرگیجه‌آور، از طریق پیش‌بینی و استنتاج، پیشاپیش محاسبه شده باشند، حتی پیش از خود جامعه. - جان جوزف گوخ، «نقد، چک، یا نسیه؟»

مهم‌ترین نکته‌ی مطرح‌شده در جستار دوم تبارشناسی اخلاق زمانمندی و سوژکتیوسازی «اخلاقی سیاسی» ناشی از آن زمانمندی‌ست، چون حافظه‌ای که باید خلق شود نه جهت نگهداشت گذشته، بلکه حافظه‌ی آینده است. به یک میزان برای طلبکار و بدهکار، «حافظه‌ای که به سوی آینده کش می‌آید» باید برای انسان ساخته شود «طوری که او [...] آینده‌ی خویش را به گردن گیرد!»^(۱۰)

طلب چیست؟ قول پرداخت بدهی، قول بازپرداخت در آینده‌ای کمابیش دور و پیش‌بینی‌ناپذیر، چون طلب به عدم قطعیت دیرین زمان مقید است. برای نیچه، ساختن حافظه برای انسان یعنی توانایی اش «برای سروسامان بخشیدن به آینده»، «دیدن رویدادهای دوردست در امروز و پیش‌بینی آن»، طوری که در پیشگاه آینده‌ی خود پاسخگو باشد.^(۱۱) پذیرش طلب مستلزم آن است که آدم امر برآوردنشده (رویدادها و رفتار آینده) را برآورد کند و خود را در معرض عدم قطعیت زمان قرار دهد. نظام بدهی این‌گونه باید زمان، یا خطر ذاتی اش،

را خنثی کند. این نظام باید هر «انحراف» بالقوه در رفتارِ بدهکار را که ممکن است در آینده بروز یابد پیش‌بینی و دفع کند.

در پرتو اقتصادِ بدهی نولیبرال، جستارِ دوم تبارشناسی اخلاق موضوعیت تازه‌ای به خود می‌گیرد: بدهی نه فقط مکانیسمی اقتصادی، که همچنین فنِ ضامنِ حاکم برای فروکاستنِ عدم قطعیتِ رفتارِ محکوم است. کاپیتالیسم با آموزشِ محکومان به «قول» دادن (به ارج نهادنِ بدهی‌شان) «کنترل بر آینده» را عملی می‌سازد، چون تعهداتِ بدهی به آدمی مجال می‌دهند تا هم‌ارزی‌هایی را بین رفتارِ کنونی و رفتارِ آینده پیش‌بینی، محاسبه، اندازه‌گیری، و برقرار کند. اثراتِ قدرتِ بدهی بر سوژکتیویته (گناه و مسئولیت‌پذیری) به کاپیتالیسم اجازه می‌دهند تا شکافِ بین اکنون و آینده را پر کند.

اقتصادِ بدهی اقتصادِ آینده و سوژکتیوسازی در معنایی ویژه است. در واقع، نولیبرالیسم نوعی اقتصادِ روی آورده به آینده است، چون مالیه قولِ ثروتِ آینده است و از این رو با ثروتِ کنونی قابل قیاس نیست. هیچ استفاده‌ای جاروجنجال ندارد، چون «حال» و «آینده»ی اقتصاد با هم جفت‌وجور نیستند! موضوع مهم هدفِ مالیه در یک جور تقلیل است، تقلیل «آنچه خواهد بود» به «آنچه هست»، تقلیلِ آینده و امکان‌هایش به مناسباتِ قدرتِ مستقر. از این چشم‌انداز، همه‌ی نوآوری‌های مالی تنها یک منظور دارند: به‌اختیار درآوردنِ پیشاپیشِ آینده از طریقِ عینیت‌بخشیدن به آن. این عینیت‌بخشیدن از مرتبه‌ای کاملاً متفاوت از زمانِ کار است: عینیت‌بخشیدن به زمان، به‌اختیار درآوردنش از قبل، یعنی به‌انقیادکشاندنِ هر امکانِ انتخاب و تصمیم، هر امکانی که آینده در اختیارِ بازتولیدِ مناسباتِ قدرتِ کاپیتالیستی می‌گذارد. به این طریق، بدهی نه تنها زمانِ کار کنونیِ مزدبگیران و تمام مردم را به خود اختصاص می‌دهد، بلکه زمانِ غیرتقویمی، آینده‌ی هر شخص، و نیز آینده‌ی سرتاسرِ جامعه را قبضه می‌کند. بدهی توضیحِ اصلی برای حسِ غریبِ زیستن در جامعه‌ای بدون زمان، بدون امکانِ گسستی پیش‌بینی‌شدنی است.

رابطه‌ی بین زمان و بدهی، قرض‌دادنِ پول و تصاحبِ زمان برای قرض‌دهنده، طی قرن‌ها شناخته‌شده بوده است. اگر در قرونِ وسطی تمایز بینِ رباخواری و بهره هنوز به‌خوبی برقرار نشده بود — رباخواری در مقامِ مازادِ بهره («آه! حکمتِ نیاکانِ ما!») — با این حال تصورِ بسیار ویژه‌ای از «سرقَت» قرض‌دهنده و ماهیتِ «تقصیر»ش وجود داشت: او زمان را می‌فروخت، آنچه را به او تعلق نداشت و تنها صاحبش خدا بود. «او به‌راستی چه می‌فروشد، اگر نه زمانی که سرمی‌آید بین لحظه‌ای که پول قرض می‌دهد و لحظه‌ای پولش همراه با بهره به او بازمی‌گردد؟ قطعاً زمان فقط به خدا تعلق دارد. رباخوار، به‌عنوانِ سارقِ زمان، ترکه‌ی خدا را می‌دزد.»^(۱۲)

اهمیتِ تاریخیِ وامِ رباخوارانه («نامِ اولیه‌ی بهره») نزد مارکس در این واقعیت است که، برخلافِ ثروتِ مصرف‌کننده، فرایندی زاینده را نمایندگی می‌کند قابل-قیاس با فرایند سرمایه (و پیشگامِ آن)، یعنی با پولِ پول‌آفرین. دست‌نوشته‌ای از قرن سیزدهم به نقل از ژاک لو گوف این نکته‌ی آخر را همراه با سنخ‌ی از زمان که قرض‌دهنده‌ی پول به خود اختصاص می‌دهد (نه تنها زمانِ کار، که زمانِ زنده) به‌خوبی خلاصه می‌کند: «رباخواران با خواست‌شان مبنی بر تولیدِ پول از روی پول، همچون اسبی که اسبی یا قاطری که قاطری می‌زاید،

علیه طبیعت مرتکب گناه می‌شوند. به‌علاوه رباخواران دست به دزدی می‌زنند، چون زمانی را می‌فروشند که به آن‌ها تعلق ندارد، و فروختنِ دارایی کسی دیگر برخلافِ تمایل مالکش دزدی‌ست. همچنین، از آنجا که آن‌ها هیچ مگر چشم‌داشت پول، یعنی زمان، را نمی‌فروشند، عملاً روزها و شب‌ها را می‌فروشند. ولی روز زمان آشکارگی‌ست و شب زمانِ آرمیدن. در نتیجه، آن‌ها نور و آرامش را می‌فروشند. پس دریافتِ نور ابدی و استراحتِ ابدی فقط به خاطر آن‌ها نیست.»^(۱۳)

درحالی‌که زمان طی قرونِ وسطی به خدا و فقط به خدا تعلق داشت، امروز، زمان در مقام امکان، آفرینش، انتخاب، و تصمیم، هدفِ اصلیِ استثمار/تصاحبِ کاپیتالیستی‌ست. اگر خود را از نظرگاهی اقتصادی که به نظر همگان در آن گرفتار آمده‌اند دور کنیم، آن‌گاه این مبالغِ هنگفتِ پول که در بانک‌ها، بیمه، صندوق‌های بازنشستگی، و الخ تمرکز یافته و از سوی مالیه مورد دست‌کاری و دغل‌کاری قرار گرفته‌اند چه هستند مگر بالقوگی‌ها، مگر تمرکزِ عظیمِ امکان‌ها؟ مالیه مراقب آن است که تنها انتخاب‌ها و تنها تصمیم‌های ممکنِ حشوِ پولِ آفرین یا حشوِ تولید محضِ تولید باشد. درحالی‌که در جوامع صنعتی هنوز اندکی زمان «باز» (به صورت پیشروی یا انقلاب) وجود داشت، امروزه به نظر می‌رسد که آینده و امکان‌هایش منجمد شده باشند، آینده‌ای که مبالغِ هنگفتِ پول له‌ولورده‌اش کرده‌اند، چراکه این پول را مالیه حرکت درآورده و وقفِ بازتولیدِ مناسباتِ قدرتِ کاپیتالیستی کرده است. بدهی به‌سادگی زمان را خنثی می‌سازد - زمان در مقامِ آفرینشِ امکان‌های نو، زمان در مقامِ ماده‌ی خام هر تغییرِ سیاسی، اجتماعی، یا زیباشناختی. بدهی قدرتِ نابودی/خلق، قدرتِ انتخاب و تصمیم، را مهار و عملی می‌کند.

اقتصاد در مقام فرایند سوپژکتیو‌سازی

جستار دوم نیچه، علاوه بر برقراری نسبتِ طلبکاربدهکار در مقام پارادایم اجتماعی، آموزه‌ی اساسی دیگری در خود دارد که باید بیشتر بسط داده شود. همان‌طور که گفتیم، رابطه‌ی طلبکاربدهکار به‌نحوی لاینحل یک‌جور اقتصاد و یک‌جور «خلق‌وخو»ست، چون برای آن‌که بدهکار در جایگاهِ ضامنِ «خود» قرار بگیرد نوعی فرایند اخلاقی-سیاسی را پیش‌فرض می‌گیرد که سوپژکتیو‌یته‌ای برخوردار از حافظه، وجدان، و اخلاق را می‌سازد، سوپژکتیو‌یته‌ای که او را مجبور می‌کند تا هم جوابگو و هم گناهکار باشد. تولید اقتصادی و تولید سوپژکتیو‌یته، کار شاق و خلق‌وخو، از همدیگر جدایی‌ناپذیرند.

اقتصاد بدهی این‌گونه آنچه را اقتصادِ کلاسیک قبلاً کشف کرده بود تشدید می‌کند، یعنی این نکته را که ذاتِ ثروت سوپژکتیو است. اینجا «سوپژکتیو» نه تنها به معنی دسترس‌پذیر ساختنِ ظرفیت‌های جسمانی و فکری و زمان (زمانِ کار) در عوضِ دستمزدها، که همچنین به معنی تولید سوپژکتیو‌یته‌ی فردی‌ست. از این حیث، اقتصادِ بدهی هر دو مفهوم «کار» و «سیاست» را تغییر می‌دهد. به نظر می‌رسد که دوستانم در کاپیتالیسم شناختی دچار اشتباه می‌شوند وقتی «شناخت» را به منشأ قیمت‌گذاری و استثمار بدل می‌کنند. هیچ نکته‌ی تازه‌ای در این واقعیت نیست که علم، مهارت‌ها، و نوآوری‌های فن‌آورانه و سازمانی نیروهای

تولیدی سرمایه (نیروهای تولید شناخته شده و موجود) را نمایندگی می کنند - مارکس هم قبلا در اواسط قرن هجدهم این نکته را درک کرد. ولی اقتصاد به اصطلاح شناخت نمی تواند نظریه‌ی کاپیتالیسم شناختی را که به این اقتصاد نسبت داده می شود برای اکثر مناسبات طبقاتی توضیح دهد. این اقتصاد تنها یک مکانیسم است، یک سنخ از فعالیت، یک جایگاه از مناسبات قدرت در کنار انواع واقسام فعالیت‌ها و مناسبات قدرت دیگر. در واقع، اقتصاد شناخت باید تسلیم دستورات تحکم‌آمیز در اقتصاد بدهی (مانند تخفیف‌های سنگدلانه در سرمایه‌گذاری‌های «شناختی»)، در فرهنگ، تحصیل، خدمات عمومی، و الخ) شود. در حال، شناخت نمی تواند بنیان لازم برای مبارزه‌ی طبقاتی را برای چه سرمایه چه «محکومان» فراهم آورد.

آنچه نیاز داریم، آنچه اقتصاد و جامعه‌ی امروزی را درمی نوردد، نه شناخت، بلکه فرمان بدل شدن به «سوژه»ی اقتصادی («سرمایه‌ی انسانی»)، «کارآفرین خود» است که دقیقا به همان اندازه با بیکاران سروکار دارد که با استفاده‌کنندگان از خدمات عمومی، مصرف‌کنندگان، با «متواضع»ترین کارگران، فقیرترین افراد، یا «مهاجران». در اقتصاد بدهی، بدل شدن به سرمایه‌ی انسانی یا کارآفرین خود یعنی در نظر گرفتن هزینه‌ها و نیز خطرات اقتصادی معطف و مالی، یعنی ملاحظه‌ی همان‌ها که نه تنها به نوآوری (از قضا بسیار دور از آن)، بلکه همچنین و خصوصا به عاریه‌ای بودن (تزلزل کار پرمخاطره)، فلاکت، بیکاری، نظام ناکارآمد سلامت، کمبود مسکن، و الخ ربط دارند. بدل شدن به بنگاه خود (فوکو) - این گزاره یعنی پذیرش مسئولیت فقر، بیکاری، وضعیت عاریه‌ای، مزایای رفاه، دستمزدهای پایین، حقوق بازنشستگی کم شده، و مانند این‌ها، انگار که این مسائل «سرمایه‌گذاری‌ها» و «منابع» فرد برای مدیریت به صورت سرمایه، به صورت سرمایه «اش» بوده باشند. خیلی روشن می توان دید که مفاهیم کارآفرین خود و سرمایه‌ی انسانی باید از راه رابطه‌ی طلبکار بدهکار تفسیر شوند. باید از عام‌ترین و قلمرو دوده‌ترین نسبت قدرتی شروع کنیم که قدرت نولیبرال از طریق آن بر مبارزه‌ی طبقاتی حکومت می کند.

در بحران کنونی «بیشترین» تحکم و زور کاپیتالیسم در هر حوزه‌ای نه چندان معطوف به دانش بلکه بیشتر متوجه به گردن گرفتن هزینه‌ها و خطراتی است که دولت و شرکت‌ها بیرونی کرده‌اند. افتراق‌های موجود در بهره‌وری ابتدا نه از «دانش» یا اطلاعات، بلکه از تقبل سوژکتیو این هزینه‌ها و خطرات مشتق می شوند، چه در تولید دانش، یا فعالیت‌های استفاده‌کنندگان، چه دیگر انواع فعالیت. همین «سوژکتیو سازی» است که، علاوه بر «کار شاق» در معنای کلاسیک کلمه (اگر همچون اقتصاددانان سرمایه سخن بگوییم) سبب رشد بهره‌وری می شود. فیگور سوژکتیو این تقبل همان فیگور بدهکار متأثر از گناه، بد وجدانی، و مسئولیت‌پذیری است. هرچه بحران وخیم‌تر شده، ترازهای کارآفرینانه‌ی بدهکار هم رفته رفته محو شده‌اند و آن مدایح حماسی در رثای شکوه نوآوری و دانش (که نولیبرالیسم را از همان آغازش همراهی کرده‌اند) به خاموشی گراییده‌اند.

اگر کاپیتالیست‌ها از یک طرف وقت اندکی را صرف نگرانی‌شان بابت سرمایه‌گذاری در «جامعه‌ای دانش‌محور» می کنند، جامعه‌ای بی اندازه غیرمحتمل (جامعه‌ای که همراه اعلام شده ولی هرگز تحقق نیافته)، آنگاه از طرف دیگر وقتی محکومان را مجبور می کنند تا تمام خطرات و صدماتی را که در واقع همین کاپیتالیست‌ها ایجاد کرده‌اند خود بر دوش بکشند، بی رحمانه هیچ انعطافی از خود نشان نمی دهند. در بحران

بدهی حاکمیتی هیچ پرسشی از دانش، کاپیتالیسم شناختی، خلاقیت، و کاپیتالیسم فرهنگی در کار نیست. و با این حال، بر همین زمینه‌هاست که سرمایه مبارزه‌ی طبقاتی‌اش را بر پا کرده است. در نتیجه، سرشت اقتصاد بدهی را بسط دوگانه‌ی استثمار سوپژکتیویته توصیف می‌کند: امتدادی (چون مسأله نه تنها به کار صنعتی و بخش ثالث، که به هر فعالیت و وضعیت هم ربط دارد) و اشتدادی (چون اقتصاد بدهی رابطه با خود را در لوای کارآفرین خود در بر می‌گیرد، در لوای کسی که هم مسئول سرمایه «اش» است و هم گناهکار به خاطر مدیریت ضعیفش، کسی که پارادایمش «بیکاری» است).

اقتصاد بدهی زمین امر سیاسی را هم اشغال می‌کند، چون فرایند ساخت «اخلاقی-سیاسی» را استفاده و استثمار می‌کند تا هر فرد را به یک سوژه‌ی اقتصادی بدهکار دگرگون سازد. به نظر نمی‌رسد این تحولات کاپیتالیسم که بر زندگی و سوپژکتیویته تأثیر می‌گذارند حتی ذره‌ای هم به نظریات سیاسی رانسیر و بدیو وارد شده باشند. چرا خود را با اقتصاد بدهی، با استثمار «کار روی خود»، و تصاحب/مصادره‌ی زمان در مقام فرصت، انتخاب، و تصمیم به دردسر بیاندازیم وقتی فرایند سوپژکتیوسازی سیاسی همواره به همان طریقی به اجرا درمی‌آید که با آغاز از پرسش کلی برابری – چه در پولیس یونانی، چه در امپراطوری روم (شورش بردگان)، انقلاب فرانسه، کمون پاریس، یا انقلاب روسیه؟ وقت مان با این تحولات تلف می‌شود چون انقلاب نمی‌تواند از «اقتصاد» ناشی شود! نزد رانسیر و بدیو، سیاست مستقل از «اقتصاد» است، آن هم صرفاً به این خاطر که تصویرشان از سیاست و کاپیتالیسم به‌طور کلی تصویری (کاریکاتوری) است که خود اقتصاددانان عرضه کرده‌اند. مغایر با این نظریات انقلابی، دموکراتیک، یا صرفاً اقتصادی، نیروی کاپیتالیسم در توانایی‌اش برای پیوندزدن «اقتصاد» (و ارتباط، مصرف، دولت رفاه، و الخ) و تولید سوپژکتیویته به شیوه‌های متفاوت مستتر است. همراهی با بدیو و رانسیر در این شیوه‌ی فهم که سوپژکتیوسازی سیاسی نمی‌تواند از اقتصاد نتیجه شود کاملاً متفاوت است از تلاش برای فهمیدن مفصل‌بندی تناقض‌آمیزشان. چشم‌انداز اول و هم سیاست «ناب» را سرمشق خود قرار می‌دهد، چون سوپژکتیوسازی، که بنا بر این چشم‌انداز اساساً هیچ پیوندی با هیچ چیزی ندارد، هرگز نمی‌تواند زمینه‌ی لازم برای وجودداشت خود سوپژکتیوسازی را برقرار کند. از سوی دیگر، چشم‌انداز دوم فضایی برای ساخت و آزمونگری سیاسی می‌گشاید، چون سوپژکتیوسازی باید، اگر که می‌بایست وجود داشته باشد، گسستی را با بازدرنوردیدن و بازیگری‌بندی امر اقتصادی، امر اجتماعی، امر سیاسی، و الخ بیافریند.

دو مارکس

یک مارکس کاملاً نیچه‌ای

مقاله‌ای از جوانی مارکس، «نظراتی در مورد جیمز میل»، به ما اجازه می‌دهد تا به جزئیات ماهیت رابطه‌ی طلبکار-بدهکار بپردازیم.^(۱۴) در این متن، که بنا به چند دلیل خارق‌العاده است، مارکس نسبت طلب (اعتبار) را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت از تحلیلش در جلد سوم سرمایه ترسیم می‌کند. طلب/اعتبار در سرمایه،

که در واقع گردآوری متون کم‌وبیش خاتمه‌یافته است، تنها یکی از سه شکل سرمایه (مالی، صنعتی، و تجاری) است و رابطه‌ی طلبکار/بدهکار به‌سادگی در مقام امری میان کاپیتالیست‌ها در نظر گرفته می‌شود. برعکس، در مقاله‌ی «نظراتی در مورد جیمز میل»، «فقیر» بدهکار است و طلبکار فقیر را با ارزیابی توانایی‌اش در پرداخت بدهی مورد قضاوت «اخلاقی» قرار می‌دهد. «فضیلت‌های اجتماعی» فقیر، «محتوای فعالیت حیاتی‌اش»، «گوشت و خون»ش، «اخلاق»ش، و حتی «وجود»ش به‌عنوان ضامن‌های بازپرداخت بدهی سنجیده می‌شوند. این صفحات از مارکس جوان به ما یاری می‌رسانند تا فهم‌مان از «انسان بدهکار» در مقام فیگوری مفهومی را که ابتدا با کمک گرانهای نیچه ترسیم کرده‌ایم تکمیل کنیم.

به زعم مارکس، نسبت طلبکار/بدهکار هم‌زمان متفاوت از نسبت کارسرمایه و مکملش است. اگر محتوای نسبت بین طلبکار و بدهکار را کنار بگذاریم (پول)، می‌بینیم که طلب نه کار شاق، بلکه عمل اخلاقی و کار خودسازی را در هر دو سطح فردی و جمعی جلب و استثمار می‌کند. نسبت اعتبار نه توانایی‌های جسمی و فکری را مانند کار شاق یا سختکاری (مادی یا غیرمادی، فرقی ندارد کدام)، بلکه اخلاق بدهکار و حالت وجودی‌اش («منش»ش) را بسیج می‌کند. اهمیت اقتصاد بدهی در این واقعیت مستتر است که هم‌زمان کار تقویمی را تصاحب و استثمار می‌کند و هم عمل یا زمان غیرتقویمی را، یعنی زمان در مقام انتخاب و تصمیم، زمان در مقام قمار بر سر آنچه اتفاق خواهد افتاد، شرط‌بستن بر سر نیروهایی (اعتماد، میل، شجاعت، و الخ) که انتخاب، تصمیم، و کنش را ممکن می‌سازند. همان‌طور که مارکس در ۱۸۴۴ مطرح می‌کند: «به نظر می‌رسد در نظام اعتبار (طلب)، که بانکداری تجلی تمام‌وکمال آن است، قدرت نیروی بیگانه و مادی در هم شکسته شده، رابطه‌ی از خودبیگانگی لغو شده، و بشر دیگر بار مناسباتی انسانی با بشر داشته باشد.» طلب‌ظواهر در مقابل بازار و نسبت سرمایه-کار قرار می‌گیرد. طلب سبب می‌شود این‌طور به نظر برسد که مناسبات اجتماعی بین مردم دیگر در رابطه‌ی اجتماعی بین چیزها، همچون در مورد رابطه‌ی سرمایه/کار، وارون نمی‌شود. بت‌وارگی کالا («نیروی بیگانه و مادی») دیگر عملی به نظر نمی‌رسد چون انسان با «اعتماد» کردن به هم‌نوعش مستقیماً با وی رویارو می‌شود. «اما این لغو از خودبیگانگی، این بازگشت انسان به خودش و از این‌رو به دیگر انسان‌ها، صرفاً یک نمود ظاهری است؛ از خودبیگانگی یا انسان‌زدایی بیش از هر زمانی تنگ‌آور و افراطی‌ست، چون مبنایش نه دیگر کالا، فلز، کاغذ، بلکه وجود اخلاقی انسان، وجود اجتماعی‌اش، یا درونی‌ترین اعماق قلبش است، زیرا در لوای نمود ظاهری اعتماد انسان به انسان اوج بی‌اعتمادی و از خودبیگانگی تمام‌عیار را شاهدیم. (تأکیدات از نگارنده.)

می‌بینیم که همچنان پیش از کار شاق این طلب است که ذات سوژکتیو کاپیتالیسم را به دست می‌آورد و بروز می‌دهد، چون آنچه بر اساس ترجمه‌ای دیگر از همان متن در خطر است («وجود اخلاقی، وجود اشتراکی، درونی‌ترین اعماق قلب انسان» است. برای آن که عملی صورت بگیرد، یعنی برای آن که چیزی آغاز شود که پایانش تابع فرازونشیب‌های زمان یا تابع بهره‌بردن از بختی‌ست که امر نادانسته، پیش‌بینی‌ناپذیر، و غیرقطعی پیش می‌نهد، نیروهای دیگری غیر از نیروهای درگیر در کار هم لازم‌اند: اعتماد به دیگران، به خود، و به جهان. نسبت طلبکار/بدهکار تنها «وهم» پایان فرمانبرداری انسان از تولید «ارزش» اقتصادی را نمایندگی می‌کند،

وهم ترفیعیش به «تولید ارزش‌ها» بی که نه دیگر بر کار مزدی، بازار، و کالا، بلکه بر اجتماع و شریف‌ترین احساسات قلب انسانی (اعتماد، میل، بازشناسی انسان از طرف هم‌نوعش، و الخ) متکی‌ست. مارکس به ما می‌گوید که بیگانگی با طلب کامل می‌شود، چون این کار اخلاقی سازنده‌ی خود و اجتماع است که دارد به استثمار کشیده می‌شود.

اعتماد، یا شرط کنش، به بی‌اعتمادی کلی بدل و به درخواست «ضامن» دگرگون می‌شود. گردشِ بدهی خصوصی همان گردش منافع خودخواهانه و فردی‌ست. این گردش، تحت لوای بازشناختن دیگری، نوعی بی‌اعتمادی اولیه را پیش‌فرض می‌گیرد، چراکه دیگری یک رقیب، یک هم‌آورد و/یا بدهکار است. «چه چیز ذاتِ طلب را می‌سازد؟ این‌جا هیچ شرحی بر محتوای بدهی، یا دیگر بار همان پول، ارائه نمی‌دهیم. پس هیچ توضیحی برای محتوای این اعتماد نداریم که انسان بر اساس آن انسانی دیگر را با مساعده‌ی مقداری ارزش به رسمیت می‌شناسد و – در بهترین حالت وقتی بازپرداخت طلبش را خواستار نمی‌شود، یعنی وقتی یک رباخوار نیست – اعتمادش به هم‌نوعش را نشان می‌دهد و او را نه کلاهبردار، که انسانی "خوب" می‌داند. کسی که اعتمادش را همچون شایلاک به امانت می‌گذارد از این انسان "خوب" کسی را مراد می‌کند که "توانایی پرداختِ بدهی‌اش را دارد".»

اعتمادی که طلب به استثمار در می‌آورد هیچ ربطی به باور به امکان‌های نو در زندگی و از این‌رو در احساسات شریفانه نسبت به خود، دیگران، و جهان ندارد. این اعتماد محدود است به اعتماد به توانایی بازپرداختِ بدهی و تبدیل این توانایی به محتوا و معیارِ رابطه‌ی اخلاقی. مفاهیم «اخلاقی» خوب و بد، اعتماد و بی‌اعتمادی، اینجا به توانایی بازپرداخت بدهی و ناتوانی بازپرداخت بدهی ترجمه می‌شوند. مقولاتی «اخلاقی» که ما با استفاده از آن‌ها «معیار» انسان و کنش‌هایش را در نظر می‌گیریم معیارِ دلیلِ اقتصادی بدهی هستند (دلیلی شناخته‌شده در آن رابطه). پس توانایی بازپرداختِ بدهی در کاپیتالیسم به صورت معیار «اخلاق» انسان عمل می‌کند.

و مارکس حتی در موردی که بر اساس آن «یک غنی اعتباری را در اختیار یک فقیر می‌گذارد»، که این هم یک جور چشم‌داشت و نه سیطره بر زمان را ایجاد می‌کند، می‌نویسد: (زندگی فقیر، ظرفیت‌ها، و فعالیتش همچون ضامنِ بازپرداختِ پول قرض‌داده‌شده عمل می‌کنند. و این خود یعنی تمام فضایل اجتماعی فقیر، محتوای فعالیتِ حیاتی‌اش، وجودش، نزد غنی نماینده‌ی بازپرداختِ سرمایه‌اش همراه با بهره‌ای متعارف‌اند. از این‌رو مرگ فقیر بدترین اتفاق برای طلبکار است. مرگ فقیر همان مرگ سرمایه‌اش همراه با مرگ بهره‌اش است.) (تأکیدات از نگارنده.)

طلب مستلزم «قضاوت اخلاقی» بدهکار از طرف طلبکار است، یعنی معیار «سویژکتیو» ارزش. ولی نه تنها مهارت‌ها و کاردانی کارگر، بلکه اعمال فقیر در جامعه («فضایل» اجتماعی، «رفتار»، «نیک‌نامی»)، یعنی سبک زندگی‌اش، رفتار اجتماعی‌اش، ارزش‌هایش، و وجودش نیز ارزیابی می‌شوند. از راه طلب است که سرمایه می‌تواند نه تنها توانایی‌های جسمی و فکری فقیری را که مشغول به کار می‌شود، که به‌علاوه نیروهای اجتماعی و وجودی‌اش را تصاحب کند. (می‌بایست در نظر گرفت که برآورد ارزش انسان بر اساس پول، آن‌طور

که در رابطه‌ی طلب روی می‌دهد، تا چه اندازه پست فطرتی است. [...] طلب قضاوت اقتصادی اخلاق انسان است. در طلب، خود انسان، عوض فلز یا کاغذ، به واسطه مبادله بدل شده است، نه البته در مقام یک انسان، بلکه در مقام حالت وجودی سرمایه و بهره. از این رو، واسطه‌ی مبادله قطعاً از دل شکل مادی‌اش بازآمده و دیگر بار در انسان کار گذاشته شده است، ولی تنها به این دلیل که خود انسان از خودش بیرون گذاشته شده است...»

در نتیجه، طلب نه تنها سرتاسر روابط اجتماعی، که یکتایی وجود را هم استثمار می‌کند. طلب فرایند سوپژکتیو سازی را با تأثیرگذاری بر فردیت‌یابی خود وجود به استثمار درمی‌آورد. دست آخر، قضاوت «اخلاقی» با «زندگی» سروکار دارد. و باین حال، «زندگی» مورد بحث نه زندگی زیست‌شناختی (سلامت، زایش، و مرگ) همچون در مورد مفهوم زیست‌سیاست، نه حتی زندگی شناختی، بلکه زندگی «وجودی» است. وجود در اینجا توان خودآری‌گویی‌ست، همان نیروی وضع کردن خود، آن‌گزینش‌هایی که حالت‌ها و سبک‌های زندگی را برقرار می‌کنند و حامل آن‌ها هستند. محتوای پول در اینجا نه کار شاق، بلکه وجود، فردیت، و اخلاق انسانی‌ست؛ مادیت پول نه زمان کار، بلکه زمان وجود است: «در رابطه‌ی طلب، مسأله این نیست که پول از انسان فراری می‌کند، مسأله این است که خود انسان بدل به پول می‌شود، یا پول در انسان تجسد می‌یابد. فردیت انسانی یا خود اخلاق انسانی هم به ابژه‌ی تجارت بدل شده است و هم به ماده‌ای که پول در آن وجود دارد. عوض پول، یا کاغذ، این وجود شخصی من، گوشت و خون من، فضیلت و شأن من است که شکل مادی و جسمانی روح پول را می‌سازد. طلب ارزش پول را نه دیگر به پول، بلکه به گوشت و قلب انسان بدل می‌کند.»

متن مارکس در دقایق گوناگون با متن نیچه تلاقی دارد. نسبت طلب «اخلاق عرف» و ساخت اخلاقی‌سیاسی خود و اجتماع را بسیج و استثمار می‌کند. عملکردهای نسبت طلب بر آن بدنی حک می‌شوند که مشغول تولید (فضیلت اجتماعی) است. ولی مارکس، برخلاف نیچه، نه با جوامع «بدوی»، بلکه با اقتصادی کاپیتالیستی سروکار دارد که انسان اهلی شده در غل و زنجیر آن است.

بدهی «ابژکتیو» در سرمایه‌ی مارکس

قرائتی دوم از مارکس. مفید است اگر به نحوی مؤجز به نظریه‌ی طلب (اعتبار) که مارکس در جلد سوم سرمایه طرح می‌کند بازگردیم. با این کار می‌خواهیم جایگاه متغیر طلب در آثار مارکس را بهتر بفهمیم. اگر در متن اول دیدیم که مارکس با آنچه بدهی سوپژکتیو یا وجودی می‌خوانیم سروکار دارد، اینجا او به بدهی ابژکتیو می‌پردازد. او به تحلیل‌های پرمایه‌اش از اثرات سوپژکتیو بدهی که در جوانی‌اش بسط یافته‌اند بر نمی‌گردد. او در حال با تمرکز صرف بر کارکردهای «نظام‌مند» بدهی برخی تصورات متداول را که ناظران بحران مالی هرگز از تکرارشان خسته نمی‌شوند دور می‌ریزد.

اول آن‌که، خصیصه‌ی سوداگرانه، انگلی، و رباخوارانه‌ی سرمایه‌ی مالی از نقش کارکردی‌اش جدایی‌ناپذیر است: «بانک از یک طرف مرکزیت‌یابی سرمایه‌ی پولی و قرض‌دهندگان، و از طرف دیگر

مرکزیت‌یابیِ قرض‌گیرندگان را نمایندگی می‌کند.»^(۱۵) دوم این‌که، گرچه سرمایه‌ی مالی اشکالِ متفاوتی (تجاری، صنعتی، پولی، مالی) به خود می‌گیرد، اما تنها یک سرمایه و یک فرایند قیمت‌گذاری در کار است. قبلاً در روزگار مارکس بیهوده بود که «اقتصاد واقعی» را از فرضا «اقتصاد مالی» تفکیک کرد. فرمولِ سرمایه‌ی مالی، یعنی پولِ خودقیمت‌گذار (M=M')، منطقِ سرمایه را سرتاسر به تسخیر درمی‌آورد. برای اهالی بلوک غرب، برای اغلب مسیحیان، پیگیری برهان مارکس نباید دشوار باشد: ارزش در مقام «جوهرِ خودمتحرک» ظاهر می‌شود طوری که سرمایه‌ی صنعتی، تجاری، و مالی صرفاً اشکالِ خاصِ آن‌اند. همان‌طور که تثلیث مقدس مسیحی در الاهیات پدر، پسر، و روح‌القدس را دربرمی‌گیرد، سرمایه هم سه شکلِ متفاوت را شامل می‌شود: صنعتی، تجاری، و مالی.

ولی مارکس باز هم جلوتر می‌رود. او که در کتابش هر نامی به کاپیتالیست‌ها می‌دهد («راهنانِ محترم»، «رباخواران») - حتی اگر برای او هیچ صاحب‌صنعت یا کاپیتالیستِ خوب، و بانکدار، کارشناسِ امور مالی، یا کاپیتالیستِ بد وجود نداشته باشد (یک‌جور روشن‌بینی با خود دارد که همه‌ی ناظران، خصوصاً ناظرانِ دست‌چپی، فاقد آن‌اند. مارکس قبلاً در زمانه‌ی خودش جایگاه خاصِ سرمایه‌ی مالی را با توجه به سرمایه‌ی صنعتی تعریف کرد: از یک طرف، سرمایه‌ی مالی سرمایه‌ی «مشترک» طبقه‌ی کاپیتالیست را نمایندگی می‌کند؛ از سوی دیگر، پول متمرکز در بانک‌ها، برخلافِ سرمایه‌ی صنعتی به عنوان پولِ بالفعل، پولِ «بالقوه» است. پول موجود در بانک‌ها ثروتِ آینده را نمایندگی می‌کند، یعنی امکانِ انتخاب‌ها و تصمیم‌ها برای مناسباتِ قدرت و تولیدِ آینده. سرمایه انباشت‌شده در بانک‌ها، در شکلِ مالی‌اش، در مقام «سرمایه‌ی عام» یا انتزاعی ساده ظاهر می‌شود. ولی این سنخ سرمایه انتزاعی نیرومند است، چون سرمایه در مقام «ارزشِ خودآئین»، «مستقل» از فعلیت‌یابی‌اش در حوزه‌ای به‌خصوص ظاهر می‌شود؛ پس به صورت نیرویی «تفاوت‌گذاری‌نشده» وجود دارد که می‌تواند به هر صورتی بالفعل شود. به این ترتیب، سرمایه در مقام توانِ تجویز و پیش‌بینیِ ارزشِ آینده، در مقام توانِ نابودی/خلق، ظاهر می‌شود. «در بازارِ پول، تنها قرض‌دهندگان و قرض‌گیرندگان با یکدیگر رویارو می‌شوند. کالا هم شکلِ یکسانی دارد، یعنی به صورتِ پول درآمده است. همه‌ی اشکالِ خاص سرمایه، که از سرمایه‌گذاری‌اش در حوزه‌ی به‌خصوص تولید یا گردش برمی‌آیند، اینجا سر به نیست می‌شوند. سرمایه به صورتِ تفاوت‌گذاری‌نشده و خوداین‌همانِ یک ارزش مستقل وجود دارد، یعنی به صورتِ پول. رقابت بین حوزه‌های خاص دیگر متوقف می‌شود؛ همگی‌شان در مقام قرض‌گیرندگان پول به هم می‌رسند، و سرمایه به صورتی هنوز بی‌تفاوت نسبت به شیوه و حالتِ خاصِ کارکردش با آن‌ها رویارو می‌شود.»^(۱۶)

سرمایه، از آنجا که تفاوت‌گذاری‌نشده است، این‌گونه در مقام سرمایه‌ی مشترکِ طبقه‌ی کاپیتالیست در حوزه‌ی مالی سربرمی‌آورد: «اینجا سرمایه در فشار عرضه و تقاضایش به صورت سرمایه‌ی مشترکِ طبقه‌ی کاپیتالیست واقعا ظهور می‌کند، درحالی که سرمایه‌ی مالی هم این‌گونه ظهور می‌کند اما تنها در حرکت و رقابت بین حوزه‌های خاص.»^(۱۷) تشکیلاتِ کاپیتالیستی سوئزکنیو می‌شود: نه از طریق کاپیتالیستِ صنعتی (که چیزی جز تابعِ مدیریتِ تولید نیست)، بلکه از طریق کاپیتالیستِ مالی (مالکی که امکانش برای تصمیم‌گیری و انتخابِ قلمروزدایی شده است). سرمایه‌ی مالی، برخلافِ اشکالِ گوناگونِ سرمایه‌ی صنعتی، ایجاد شده است تا منافعِ

«سرمایه‌ی اجتماعی» را نمایندگی کند. «سرمایه‌ی پولی، در این سطح بالا، همراه با توسعه‌ی صنعت در سطحی گسترده و به قدر ظهور این سرمایه در بازار، دیگر به دست فرد کاپیتالیست یا مالک این یا آن کسر از انبوه سرمایه‌ی موجود در بازار نمایندگی نمی‌شود، بلکه در عوض به عنوان توده‌ای متمرکز و سازمان‌یافته سربرمی‌آورد، آن‌هم تحت کنترل بانکداران در مقام نمایندگان سرمایه‌ی اجتماعی و به شیوه‌ای کاملاً متفاوت از تولید واقعی.»^(۱۸)

شکل عام سرمایه، بی‌تفاوتی‌اش در قبال هر نوع تخصیص صنعتی، و ظهورش از خلال اعتبار است که به آن مجال می‌دهد تا فضای اجتماعی را به استثمار درآورد: «اعتبار، در گستره‌ای مشخص، فرمان‌راندن مطلق بر سرمایه و دارایی دیگران و، از این راه، فرمان‌راندن بر کار دیگران را در اختیار کاپیتالیست‌ها می‌گذارد. اختیار اعتبار بر سرمایه‌ی اجتماعی (و نه سرمایه‌ی خودش) است که به کاپیتالیست‌ها اجازه‌ی فرمان‌راندن بر کار اجتماعی را می‌دهد.»^(۱۹) نزد لنین، که در زمانه‌ای شبیه زمانه‌ی ما به نظرگاه مارکس بازمی‌گردد و بسطش می‌دهد، بانک‌ها و بانکداران نقشی سیاسی یا مهم‌تر در این زمینه بازی می‌کنند، چون آن‌ها «انسجام» و استراتژی‌ها را برای کاپیتالیست‌های حوزه‌ی صنعت فراهم می‌آورند، برای کسانی که منافع‌شان به قدری متنوع است که نمی‌توانند طبقه‌ی کاپیتالیست را نمایندگی کنند: «تمرکز سرمایه و رشد حجم معاملات‌شان دارند به‌طور ریشه‌ای اهمیت بانک‌ها را تغییر می‌دهند. کاپیتالیست‌های پراکنده به جمعیتی واحد دگرگون می‌شوند.»^(۲۰) «انسجام» و استراتژی‌ها از منطبق پول خودقیمت‌گذار می‌آیند که با ایجاد پول از روی پول «ناعقلانیت»ش را هم فاش می‌کند. این ناعقلانیت در هر دوره‌ی «لیبرالی» مادیت می‌یابد و تقریباً به‌طور خودکار به طاقت‌فرساترین بحران‌ها می‌انجامد، و البته هر بار راه را برای سیاست‌های اقتدارطلبانه (که با جنگ جهانی اول و فاشیسم پیش آمدند) باز می‌کند.

عمل و اعتماد در منطق بدهی

در اقتصاد بدهی، برخلاف آنچه هانا آرنت همچنان به آن باور داشت، دیگر نمی‌توان کار شاق را از عمل تمیز داد. همراه با اعتبار، عمل به جزئی از پویایی‌های اقتصادی، و حتی به نیروی پیشران، بدل می‌شود. کاپیتالیسم امروزی از راه سوژکتیوسازی مشمول در بدهی عمل را دربرمی‌گیرد، نیز نیروهایی را که خود عمل را ممکن می‌سازند. در واقع، بدهی عمل اخلاقی سازنده‌ی فرد و اجتماع را با بسیج نیروهایی که در مبنای «وجود اخلاقی انسان، وجود اجتماعی‌اش» قرار دارند به استثمار می‌کشد. درصدم تا از بین این نیروها به‌طور خاص بر «اعتماد» متمرکز شویم، همان واژه‌ی جادویی بحران کنونی که فراسوی استفاده‌ی مسری‌اش میان اقتصاددانان، روزنامه‌نگاران، و کارشناسان یکی از عارضه‌نماهای مرزهای درحال‌تغییر استثمار کاپیتالیستی‌ست.

برای بازسازی مفاهیم عمل و اعتماد باید کمی از بحث منحرف شویم و اندکی با موضوعی فلسفی سروکله بزیم که چه‌بسا خوشایند خواننده نباشد. این کار به ما اجازه خواهد داد بهتر ارزیابی کنیم که کاپیتالیسم چگونه

و چرا نگاهش را به عمل، یعنی به زمان غیر تقویمی و از این رو به توانایی انتخاب کردن و تصمیم گرفتن بین خوب و بد می‌دوزد.

بر اساس نظریه‌ی عمل نزد عملگرای آمریکایی، ویلیام جیمز، هر بار با انتخابی راستین، با نوعی بدیل وجودی مهم رویارو می‌شویم، چون این انتخاب برخی امکان‌ها را برآورده و برخی دیگر را از بین می‌برد، طوری که این انتخاب، همچون در مورد مسائل «اخلاقی»، صرفاً به فاهمه، «شناخت»، یا دانش بستگی ندارد و در واقع بسیار از این موارد دور است.^(۲۱) این بدیل در ابتدا به «تمایلات طبیعی فعال» ما، «باطنی‌ترین توان‌ها» و «طبیعت شورمند» ما متوسل می‌شود، یعنی به «درونی‌ترین اعماق قلب انسان» که مارکس از آن سخن می‌گفت و جیمز در مقام مجموعه‌ای از نیروهای فعال («بردباری، امید، شیدایی، احترام، بی‌آلایشی، و مانند این‌ها») تعریف می‌کند و درون محتوای «میل» می‌گنجانند.^(۲۲)

سنجش، ارزیابی، و ارزشگذاری «آنچه خوب است یا اگر وجود می‌داشت خوب می‌بود» از غور فلسفی یا شناخت علمی ریشه نمی‌گیرد. «علم می‌تواند به ما بگوید چه چیز وجود دارد؛ ولی برای قیاس ارزش‌ها (هم ارزش آنچه وجود دارد و هم ارزش آنچه موجود نیست)، باید نه از علم، که از آنچه پاسکال دل‌مان می‌خواند مشورت بگیریم.» «توان عمل ما و «موفقیت»ش به «انرژی عمل وابسته است»؛ و خود این انرژی هم «به این ایمان بستگی دارد که شکست نمی‌خوریم».^(۲۳) به عبارت دیگر، توان عمل ما به ایمان/اعتماد به آنچه انجام می‌دهیم، به ایمان/اعتماد به جهان و دیگران وابسته است. سرانجام عمل هم به شدت ایمان/اعتماد و خود این شدت هم به «تمایلات طبیعی فعال»، به هیجانان، و به باطنی‌ترین توان‌های قلب انسانی وابسته است. جیمز ایمان/اعتماد را در مقام «اشتقاق به عمل» تعریف می‌کند. به علاوه، درک توان عمل هم از «اسلوبی سوپژکتیو» برمی‌خیزد، از «اسلوب باوری متکی به میل».^(۲۴)

ولی ایمان/اعتماد یا اشتقاق به عمل را می‌توان به دو شیوه توصیف کرد. از یک طرف، ایمان-عادت است، و از طرف دیگر، ایمان-اعتمادی که موجب عمل می‌شود. در حالت اول، جهان تعیین‌یافته و انجام‌گرفته است، همه چیز از قبل مفروض است، به طریقی که ایمان همواره ایمان به باورهای از پیش مستقر است. در حالت دوم، به عنوان نکته‌ی مورد علاقه‌ی ما در این بحث، جهان همچنان در حال به‌وجود آمدن است. جهان ناتمام و تعیین‌نیافته است، و این ناتمامی و عدم‌تعیین به توان عمل ما و خود این توان به ایمان توسل می‌جوید. این شیوه‌ی فهم دوم از اعتماد به دست اعتبار (طلب) بسیج و بازجهت‌دهی می‌شود (نیروی کاپیتالیسم صرفاً منفی نیست؛ این نیرو در توانایی کاپیتالیسم برای جهت‌دهی دوباره به شورها، میل‌ها، و کنش‌ها به نفع خودش مستتر است)، چون اعتبار عملی آتی را پیش‌بینی می‌کند که نتیجه‌اش را نمی‌توان از قبل تضمین کرد. اعتبار نوعی مکانیسم قدرت است متکی بر امکان‌های تعیین‌نیافته، طوری که فعلیت‌یابی/واقعیت‌یابی‌اش به عدم قطعیتی ریشه‌ای و نه احتمالاتی مقید است.

جهان غیرقطعی، ناپایدار، و متغیر ما جهانی‌ست به تعبیر والتر بنیامین «فقیر» در تجربه، چون، آن‌طور که ویلیام جیمز به ما گوشزد می‌کند، تجربه همواره در حال تغییر است. ولی دقیقاً همین فقر تجربه است (همین که نمی‌دانیم فردا چه بر سرمان می‌آید) که اعتماد (ایمان)، میل، و درونی‌ترین اعماق قلب انسان را بسیج

می‌کند، همان‌ها را که برای بهره‌بردن از فرصت پدیدآمده از این جهان غیرقطعی ضروری‌اند. این نیروها را عدم‌تعیین آینده تحریک و تشدید می‌کند. به‌راستی فقر تجربه از ما چه می‌خواهد؟ بنیامین می‌نویسد «تا از آغاز شروع کنیم، تا شروعی دوباره دست‌وپا کنیم». «بربر»، که نزد بنیامین معرف انسان معاصر است، «هیچ چیز را همیشگی نمی‌بیند. ولی درست به همین خاطر همه‌جا راهی می‌بیند [...]». از آنجا که همه‌جا راهی می‌بیند همواره سر دوراهی می‌ایستد. هیچ لحظه‌ای نمی‌تواند خبر دهد که لحظه‌ی بعدش چه به بار می‌آورد.»^(۲۵) اعتماد فقر تجربه را به سیاست «آزمونگری» دگرگون می‌سازد.^(۲۶)

اگر نمی‌دانیم آینده چه با خود می‌آورد، پس چگونه در این جهان عمل می‌کنیم، چگونه یارای عملی با عاقبت غیرقطعی را داریم؟ برای آنکه تحت این شرایط دست به عمل بزنیم، اعتماد («ایمان») به خود ضرورت دارد، اعتماد به جهان و دیگران. توافقی سر بسته با خود، جهان، و دیگران باید انجام گیرد تا عملی در این جهان صورت پذیرد که در آن «نغزگفتارهای روزمره» نمی‌توانند هدایتگر عمل باشند. عمل این‌گونه نماینده‌ی جست‌زدن به سوی امر ناشناخته‌ای است که «شناخت» هیچ راهی برای به‌چنگ آوردنش در اختیارمان نمی‌گذارد. شک‌باوری ما و بن‌بست‌های سیاسی مان‌نه شناختی، بلکه اخلاقی‌اند، چون به قول جیمز «به جلو زندگی می‌کنیم، اما به عقب می‌اندیشیم». زیستن رو به جلو یعنی — به قول دلوز — «باور به جهان و امکان‌های تازه‌ی زندگی» که جهان در خود دارد. ایمان و اطمینان نیرویی سرخوشانه و دلگرم‌کننده‌اند که «قدرتی سخاوتمندانه» به آدمی می‌بخشند.

اعتماد، یا اطمینان، این‌گونه شرط هر عمل آفرینشگر است، خواه این عمل زیباشناختی و اخلاقی باشد، خواه سیاسی. نزد جیمز، انسان مدرن باید با این جهان «بربری» راحت باشد، چون توانش برای عمل نه واقعیات خام، بلکه آن امکان‌هایی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد که بر حسب تعریف گناری «موضوع انتخاب، موضوع گزینه‌ها» هستند (باید دست به انتخاب بزنیم، چون امکانات «مبهم») اند، چون نهفتگی‌ها شق‌های متفاوتی دارند). این واقعیت که ما با ادراک‌ها، احساس‌ها، و شناخت‌مان در جهان هستیم هنوز برای عمل کردن کافی نیست. برای آنکه توان عمل مؤثر واقع شود، امکان باید از فعلیت درگذرد. جهان باید عدم‌تعیین، یا زمانمندی گشوده در فرایند واقعیت‌بخشیدن به خودش را شامل شود، یعنی نوعی «حال حاضر» را، که شق‌های ممکن و از این‌رو امکان‌های انتخاب و خطرات وجودی را دربرمی‌گیرد. همین امکان‌ها و همین شق‌های پیش‌بینی‌ناپذیرند که بدهی در پی خنثی‌سازی‌شان است.

«بربرها» یا همان تکرارگراها «آن خصیصه‌ای در جهان را می‌طلبند که هیجانانگیز و تمایلات باطنی فعال ما نباید روگرفتند باشند». میل و اطمینان بر «حال حاضر متحرک» اثر می‌گذارند، یعنی بر «منطقه‌ی فرایندهای شکل‌دهنده» که همان «منطقه‌ی تفاوت‌های فردی، و منطقه‌ی «پیچ‌وتاب‌ها»ی اجتماعی‌ست که آن‌دو با اقراری مشترک به راهش می‌اندازند.» این منطقه «کمر بند پویای عدم قطعیتی لرزان» است، «خطی که گذشته و آینده در آن با هم مواجه می‌شوند.»^(۲۷) برای واقعیت‌بخشیدن به توان عمل باید به همین «حال حاضر متحرک» باور (اطمینان) داشته باشیم، به حال حاضر در مقام امکان‌پذیری، یعنی به جهان و امکان‌های تازه‌ی زندگی که این جهان در خود دارد. توان عمل کردن تابع یک آری‌گویی وجودی‌ست، تابع نوعی «آری» که بیانگر

وضع کردن خود است. این توان امید و ایمان را پیش فرض می‌گیرد، آنچه را هنوز روی نداده پیش‌بینی می‌کند، و ناممکن را ممکن می‌سازد.

در جهان «بربری»، اطمینان و امید (شورها، هیجان‌ات، میل) نه‌چندان به بیان اعتقادات خود یا ایجاد تعهداتی که به باورهای ارزش‌های از پیش موجود ربط دارند، بلکه بیشتر به اعتباربخشیدن به باورهای نو، ارزش‌های نو، اتصالات نو، معناهای نو، و شکل‌های نو زندگی به دست خود وابسته‌اند. برعکس، ترس، شورها و عواطف غم‌زده در خدمت خنثی‌سازی توان عمل‌کردن اند.^(۲۸) مالیه ابزار رعب‌انگیزی است برای کنترل زمانمندی عمل، همچنین برای خنثی‌سازی امکان‌ها، «حال حاضر متحرک»، «عدم قطعیت لرزان»، و «خطی که گذشته و آینده در آن با هم مواجه می‌شوند.» مالیه امکان‌ها را درون چارچوبی از پیش مستقر محبوس می‌کند درحالی‌که توأمان آن‌ها را به آینده فرامی‌افکند. آینده از نظرگاه مالیه پیش‌بینی خشک و خالی سلطه و استثمار کنونی است. ولی اگر آستانه‌ی بحرانی عدم قطعیت با توجه به آینده‌ی استثمار و سلطه درنور دیده شده باشد، آن‌گاه حال حاضر هم با خالی شدن از امکان‌هایش فرومی‌پاشد. در نتیجه، بحران همان بحران زمان است، زمانی که زمان آفرینش سیاسی و اجتماعی نیز از بنش ظهور می‌کند و مالیه تنها می‌تواند در راستای نابودی‌اش دست‌وپا بزند. موقعیت کنونی ما هم دقیقاً به همین منوال است. منطق بدهی دارد امکان‌های کنش را در ما خفه می‌کند.

دلوز و گتاری: تاریخ موجز بدهی

اکنون توجه‌مان را به بررسی دلوز و گتاری از بدهی در توسعه‌ی تاریخی‌اش معطوف می‌کنیم تا ارزیابی بهتری از خاص بودن منطق بدهی در اقتصاد امروزی داشته باشیم. در اواخر دهه‌ی شصت و اوایل دهه‌ی هفتاد، سروکله‌ی بدهی در مقام شیوه‌ای برای تحلیل کاپیتالیسم معاصر دوباره در کار دلوز و گتاری پیدا می‌شود. این دو با کنارهم نشان دادن نظریه‌ی طلب در جوامع بدوی نزد نیچه و نظریه‌ی پول در کاپیتالیسم نزد مارکس تاریخی موجز از بدهی را که قرائتی غیراقتصادگرا از اقتصاد را اشاعه می‌دهد ترسیم می‌کنند، قرائتی نه بر اساس مبادله، بلکه در عوض بر اساس نسبت قدرت غیرمتقارن طلبکاربدهکار. تفسیر غیراقتصادگرا از اقتصاد از یک طرف یعنی تولید اقتصادی را نمی‌توان از تولید و کنترل سوژکتیویته و اشکال وجودی‌اش جدا کرد، و از طرف دیگر یعنی پول پیش از آن‌که کارکردهای اقتصادی اندازه‌گیری و سنجش یا وسایل لازم برای مبادله، پرداخت، و انباشت را برآورده کند تجلی قدرت فرمان‌راندن و توزیع کردن جایگاه‌ها و وظایفی است که به محکومان تخصیص می‌یابند.

دلوز، در نشست‌هایش در دانشگاه ونسن از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳، به ملاحظاتی که همراه با گتاری در ضد‌دپ بسط داده بود بازمی‌گردد و نظریه‌ی مارکسی پول را مد نظر قرار می‌دهد.^(۲۹) آن‌ها با بازبینی نظریه‌ی پول از چشم‌انداز عدم تقارن نسبت اعتبار/طلب، یا همان عدم تقارن ذاتی اقتصاد بدهی، مبانی لازم برای فهمیدن پول را که در آن کارکردهای اقتصادی و سیاسی از همدیگر تمیزناپذیرند برقرار می‌کنند. آن‌ها این‌گونه به مفهوم «قدرت» بر اساس بازخوانی خاص فوکو از نیچه متوسل می‌شوند تا وضعیت پول را بیش از پیش روشن کنند.

سرمایه مهم‌تر از همه قدرتیست برای فرمان‌دادن و تجویزکردن که از طریق توان نابودی/خلق پول اعمال می‌شود.

ضدآدپ و نشست‌های دانشگاه، که به نحوی جالب پیش از برقراری خط‌مشی‌های لیبرال فهم و نوشته شده‌اند، به ما یاری می‌رساند تا بفهمیم که چرا بدهی و امور مالی، به دور از آن‌که آسیب‌شناسی کاپیتالیسم باشند، جدا از آن‌که تجلیات طمع برخی از آدم‌ها باشند، مکانیسم‌هایی استراتژیک برای جهت‌دادن به سرمایه‌گذاری و از این‌رو برای تعیین اشکال «نابودی» نظم کاپیتالیستی-جهانی قدیم و «خلق» نظم کاپیتالیستی-جهانی جدید هستند. نظام‌های مالی و بانکی در کانون این سیاست نابودی/خلق قرار دارند، سیاستی که در آن اقتصاد و سیاست را دیگر نمی‌توان از هم تفکیک کرد. اگر می‌خواهیم نحوه‌ی بازیگربندی قدرت‌ها را بفهمیم، ابتدا باید پیوندهای بین اقتصاد و سیاست را برقرار کنیم.

دلوز در نشست‌هایش بر [دیفرانسیل‌ها یا] امور تفاوت‌گذار قدرت که پول تجلی‌شان می‌بخشد و اقتصاددانان دشواری زیادی برای درک‌شان داشته‌اند متمرکز می‌شود. کاپیتالیسم به‌طور اثزکتیو بر این واقعیت سرپوش می‌گذارد که پول به دو شیوه‌ی اساساً متفاوت عمل می‌کند: درآمد و سرمایه. در حالت اول، پول وسیله‌ی پرداخت (دستمزدها و درآمد) است. پول مقداری از کالاهای ازپیش‌موجود را با تحمیل تولید کاپیتالیستی می‌خرد. پول محدود به بازتولید مناسبات قدرت مستقر و اشکال انقیاد ضروری برای آن تولید است. در حالت دوم، پول در مقام ساختاری مالی عمل می‌کند (پول اعتباری و شبه‌پول مالیه). به عبارت دیگر، پول این امکان را در اختیار دارد که در قبال کالاها و تولید آینده و از این‌رو در قبال مناسبات قدرت و انقیاد که در بنیان آن‌هاست دست به انتخاب و تصمیم‌گیری بزند. پول در مقام سرمایه آینده را قبضه می‌کند.

پول درآمد به‌سادگی مناسبات قدرت، تقسیم کار، و کارکردها و نقش‌های مستقر را بازتولید می‌کند. پول-سرمایه توانایی بازیگربندی آن مناسبات را دارد. نولیبرالیسم نمونه‌ای خیره‌کننده از این موارد را عرضه می‌کند. پول-بدهی سلاحی استراتژیک بود تا فوردیسم را نابود و ساختارهای نظم کاپیتالیستی-جهانی نو را خلق کند.^(۳۰) به این ترتیب، اعتبار/مالیه دیگر یک معاهده‌ی عرفی ساده نیست، نه حتی کارکردی ساده از اقتصاد واقعی‌ست، بلکه بنا به فهم دقیق مارکس و لنین سرمایه‌ی اجتماعی و «کاپیتالیست جمعی»، یا سرمایه‌ی «مشترک» طبقه‌ی کاپیتالیست را نمایندگی می‌کند.

موضع دلوز نظریه‌ی مارکس را از گیرهای فراوانش خلاص می‌کند و در نتیجه بسطش می‌دهد. او تأکید می‌کند که نمی‌توان اقتصاد بازار را فی‌نفسه در نظر گرفت، چون اقتصاد بازار از اقتصاد پول و اقتصاد بدهی ناشی می‌شود و همواره تابع آن‌هاست، چراکه این دو اقتصاد هستند که قدرت، انقیاد، و سلطه را توزیع می‌کنند؛ به‌علاوه، نمی‌توان پول را ناشی از کالا و همچنین ناشی از کار دانست، چون پول، در اصل و در واقع، بر کار، کالاها، و مبادله تقدم دارد. پول به کار، کالا، و مبادله سامان می‌دهد، بر آن‌ها کنترل دارد، و نحوه‌ی توزیع‌شان را تعیین می‌کند. افسار هر جامعه‌ای در دست عدم‌تقارن قدرت است، در دست امور تفاوت‌گذار قدرت که در پول-بدهی تجلی می‌یابند - جامعه‌ی بدوی، جامعه‌ی باستانی، جامعه‌ی فئودال، و کاپیتالیسم. یک مدار مبادله هرگز به یک جامعه ساختار نمی‌دهد یا یک جامعه را ایجاد نمی‌کند، این عمل از مداری کاملاً متفاوت برمی‌آید

که هیچ ربطی به علم حساب ندارد. مقادیر برابر یا نابرابر به نسبت مبادله وارد نمی‌شوند، چنین عملی از مقادیری با توان متفاوت می‌آید، «مقادیر توان»، آن‌هم در معنای ریاضیاتی کلمه‌ی توان، یعنی «[بالمقوی ها یا] پتانسیل‌های متفاوت». (۳۱)

مبادله هرگز در ابتدا نمی‌آید. در واقع، هیچ اقتصادی بر اساس مبادله‌ی اقتصادی عمل نمی‌کند، هیچ جامعه‌ای بر اساس مبادله‌ی نمادین عمل نمی‌کند. اقتصاد و جامعه بر اساس امور تفاوت‌گذار قدرت یا عدم‌توازن بالمقوی‌ها سازمان می‌یابند. دوباره باید تاکید کنیم که نمی‌گوییم مبادله وجود ندارد، بل در عوض می‌گوییم که مبادله بر اساس منطقی عمل می‌کند که نه منطقی برابری، بلکه منطقی عدم‌تعادل، منطقی تفاوت است. در جوامع بدوی «هیچ شکل مبادله، هیچ شکل هم‌ارزی وجود ندارد [...]»، در عوض، یک جور نظام بدهی در کار است و بدهی اساساً متأثر از عدم‌تعادل کارکردی است [...] برای مثال، عدم‌توازن بین دادن و گرفتن ابژه‌های مصرف‌کننده اساساً با همدیگر سر به سر نمی‌شوند؛ نابرابری بنیادی و همیشگی است. همه‌چیز فقط به‌طور نامتعادل عمل می‌کنند.» (۳۲) این دقیقاً همان بحث بین لیچ و لوی-اشتراوس است: لیچ باور داشت که نابرابری جزء اساسی نظام مبادله است، جزئی از کارایی‌اش، درحالی‌که لوی-اشتراوس به پیامد آسیب‌شناختی این نظام نظر داشت. «لیچ راست می‌گوید. با هر جریان، با هر جریانی که به محصول مرکب وارد می‌شود، عدم‌توانی اساسی با توجه به جریان‌های مورد نظر در کار است. عدم‌توازن دائماً از طریق برداشت از جریانی دیگر جبران می‌شود که کیفیت سرشتش به‌نحوی متفاوت توصیف شده است. برای نمونه، عدم‌توازن بین شخصی که اشیاء مصرفی را تخصیص می‌دهد (یا تسهیم می‌کند) و شخصی که آن اشیاء را دریافت می‌کند با جریانی سرتاسر متفاوت موازنه می‌شود، یعنی با جریان منزلت که به‌وسیله‌اش آن شخصی که تخصیص می‌دهد منزلت هم می‌یابد [...] حتی خواهیم گفت که یگانگی اقتصادی در جوامع به‌اصطلاح بدوی اساساً همین ترکیب‌های متناهی است که - از طریق آن‌ها و کارایی ناموازن‌شان - تمام این جریان‌های ماهیتاً متفاوت را به وجود می‌آورند. بدهی به مداری تمام‌وکمال شکل می‌دهد که با گردش عناصر متناهی‌اش ظهور می‌کند. این نظام بدهی متناهی است، و نظام وصلت‌ها یا اتحادها دقیقاً به همین مدار بدهی متناهی ساختار می‌دهد. (۳۳)

بدهی نامتناهی

گذار از «بدهی متناهی» به «بدهی نامتناهی» در پایان دوره‌ی جوامع بدوی نماینده‌ی رخدادی است که عواقبش تا امروز هم ادامه دارند، چون کاپیتالیسم این گذار را گسترش داد تا انسان بدهکار را تولید کند، همان کسی را که هرگز از پرداخت بدهی‌هایش دست نخواهد کشید. در واقع، با ورود امپراطوری‌های بزرگ - که به قدرت در شکل‌های «دولتی»‌اش مرکزیت دادند و متمرکزش کردند و این‌گونه پایان جوامع بدوی را نشان دادند - و ظهور ادیان توحیدی - که بر قدرت «معنوی» مرکزیت یافتند و متمرکز شدند - بدهی دیگر نمی‌توانست بازخیرد شود. نظام بدهی نامتناهی به‌جای نظام ترکیبات متناهی و متحرک در جوامع بدوی («بلوکی از وصلت‌ها و خویشاوندی به تو خواهیم داد») نشست. مسیحیت «ما را با امر نامتناهی به حیرت واداشت»، و

کار به آنجا رسید که بگویند ما در نظامی اجتماعی هستیم که هیچ پایانی برای هیچ چیز وجود ندارد و بدهکاری ویژگی زندگی است.

(بدهی تبدیل می‌شود به نسبتی میان بدهکاری که هیچ‌گاه پرداخت بدهی‌اش را به پایان نتواند رساند و طلبکاری که هیچ‌گاه از دریافت بهره‌ی طلبش باز نمی‌ایسند: بدهی به الوهیت، بدهی به جامعه، بدهی به دولت.)^(۳۴) چشم‌بندی درخشان مسیحیت – چراکه «تثلیث مقدس» طلبکار و بدهکار را درون خود شامل می‌شود: «قربانی کردن خدا خود را به خاطر گناه انسان؛ تاوان پرداختن خدا خود به خویش. زیرا تنها خداست که می‌تواند بشر را از گناهی بازخرد که باز خریدن آن در توان بشر نیست – قربانی کردن بستانکار خود را از سر محبت به بدهکار (هیچ باورکردنی است؟) – از سر محبت به بدهکار!...»^(۳۵)

مسیحیت، با معرفی امر نامتناهی، نظام بدهی را کاملاً از نو ابداع کرد و کاپیتالیسم نیز به نوبه‌ی خود از این نظام بهره برد. در پیکربندی‌های امپراطوریایی پیش از مسیحیت، بدهی به‌راستی نامتناهی بود، چون بابت آپاراتوس‌های «دولتی» شان و برخلاف جوامع بدوی دیگر نمی‌شد بدهی را بازپرداخت کرد، دیگر نمی‌شد امور تفاوت‌گذار قدرت را که از طریق مبادله‌ای همواره‌نا برابر برقرار شده بودند موازنه کرد. بدهی همچنان نسبت به فرد و وجدانش «بیرونی» باقی ماند. ویژگی خاص مسیحیت در این واقعیت مستتر است که ما را نه تنها درون نظام بدهی، بلکه همچنین درون نظام «بدهی درونی‌شده» قرار می‌دهد. «درد بدهکار درونی می‌شود، مسئولیت‌پذیری در قبال بدهی به حس گناه بدل می‌شود.»^(۳۶)

دلوز، در تاریخچه‌ی موجزش از بدهی، به گذار بنیادی دیگری هم اشاره می‌کند. «بدهی درونی‌شده» در مسیحیت هنوز استعلایی است اما وجودش در کاپیتالیسم «درونماندگار» است. آن امر نامتناهی که مسیحیت به کاپیتالیسم دینی وارد می‌کند در سطح اقتصادی از نو ابداع می‌شود: حرکت سرمایه در مقام حرکت خودزایی ارزش، یا حرکت خودزایی پول پول‌آفرین، که به یاری بدهی به فراسوی حدودش گسترش می‌یابد. همراه با کاپیتالیسم بدهی و قیمت‌گذاری کاپیتالیستی هم به فرایندهایی نامتناهی بدل می‌شوند طوری که هر کدام دیگری را تکثیر می‌کند. مارکس بر فرایند بازتولید تاکید دارد، چون پول با استفاده از این فرایند پول بیشتری تولید می‌کند، خودش را خودزایا نشان می‌دهد، بر فراز خودش رشد می‌کند، و دائماً از حدودش درمی‌گذرد. سرمایه حدودی درونماندگار دارد، ولی آن‌ها را در مقیاسی هرچه‌گسترده‌تر بازتولید می‌کند. نظام امر نامتناهی نظام نابودی/خلق است که اولین تجلی‌اش را می‌توان در و از طریق خلق/نابودی پول یافت.

قبلاً کاپیتالیسم را از اساس خطاب قرار دادیم، حالا اجازه دهید قدری بر سر یونانیان و قرون وسطی متوقف شویم تا پیوستگی تاریخی نسبت بدهی-قدرت-سنجش را که در تبارشناسی اخلاق با آن روبرو شدیم نشان دهیم. در همان زمانی که دلوز و گتاری مشغول نوشتن ضدادیپ بودند، میشل فوکو مفهومی از پول را بسط داد که همچون فهم دلوز و گتاری در مغایرت با این تفسیر سنتی قرار می‌گرفت که پول از اقتصاد بازار ناشی می‌شود. «ظهور پول در پیوند است با ساخت نوع تازه‌ای از قدرت که تنها قصدش مداخله در نظام مالکیت، نظام بدهی‌ها و پرداخت‌هاست.»^(۳۷)

تفسیر بازار در مقام منشأ پول، که آنرا به کارکردهای نمایندگی ارزش و سودمندی در مبادله محدود می‌کند، «با فرض نشانه در مقام خود شیء، نشانگر یک خطای فلسفی ریشه‌ای و بنیادی است.»^(۳۸) استقرار معیار سنجش، که پول یک تجلی‌اش است، منشأیی «اقتصادی» ندارد. در نشست ۱۹۷۱ فوکو رابطه‌ی معیار سنجش با بدهی را بازمی‌یابیم، رابطه‌ای که نیچه برقرارش کرده بود و منبع الهام‌بخش نظریه‌ی قدرت فوکو محسوب می‌شد. «به‌آسانی می‌بینیم که کاربست معیار سنجش چگونه به سرتاسر مسأله‌ی بدهکاری دهقانان، انتقال مالکیت کشاورزی، پرداخت طلب، هم‌ارزی بین کالاها و اقلام صنعتی، شهری‌سازی و استقرار ساختارهای دولتی گره خورده است. استقرار پول درست در قلب عمل اندازه‌گیری و سنجش به ظهور می‌رسد.»^(۳۹)

اقتصاددانان تجارت را از پیچیدگی مناسبات قدرت جدا می‌کنند، و آن را، همراه با سودمندی، به منشأ جامعه و بشر بدل می‌سازند. اگر نیچه بود می‌گفت یک جور ریاکاری «انگلیسی».

سنجش، ارزیابی، و برآورد قیمت، قبل از هر پرسشی از اقتصاد، همگی از مسأله‌ای در باب قدرت ناشی می‌شوند. منشأ قیمت‌گذاری و سنجش دینی و سیاسی است: «آن‌کس که قدرت را در اختیار دارد، چه ظالم باشد چه قانونگذار، مساح شهر است: سنجشگر زمین، چیزها، ثروت، حقوق، قدرت‌ها، و انسان‌ها.»^(۴۰)

جریان‌های بربری

به لطف شرح درخشان دلوز بر کتاب رشد اولیه‌ی اقتصاد اروپایی اثر جرج دویی می‌توانیم با جزئیات بیشتری از جریان‌های قدرت سخن بگوییم، جریان‌هایی متفاوت و به‌طور لاینحل اقتصادی که از میان اقتصاد و جامعه می‌گذرند و به این دو ساختار می‌دهند. کارکردهای «اقتصادی» پول (سنجش انباشت، هم‌ارزی عام، شیوه‌ی پرداخت) به جریانی از سنخی دیگر بستگی دارند، یعنی جریانی با توانی دیگر. اگر جریان قدرت پشتیبان پول نباشد، پول و به همراهش کارکردهای اقتصادی سنجش و وسایل پرداخت پول هم محو می‌شوند. همین اتفاق است که پس از سقوط امپراطوری کارولینی بر سر اقتصاد اروپا می‌آید، درست وقتی جریان قدرت امپراطوریایی به پایان راه خویش می‌رسد. اقتصاد اروپایی تنها از راه جریان نابودی/خلق احیا شده بود، به عبارت دیگر از راه قدرت قلمروزدایی «بربری»، که مبادله و کارکردهای متفاوت پول را به معنی تحت‌اللفظی کلمه از اغما خارج کرد. اقتصاد بازار به‌هیچ‌وجه خودآئین نبود، هرگز نمی‌توانست به‌طور خودآئین، مستقل از جریان قدرت، مستقل از جریان نیرویی قلمروزداینده وجود داشته باشد.

از دوردست‌های این امپراطوری، وایکینگ‌ها با کشتی‌هایشان و مجارها با اسب‌هایشان (جریان‌های متحرک، مهاجر، کوچگر، و جنگجویی که قدرت‌شان بیشتر از قدرت دهقانان بود) یورش آوردند و روستاها، گورها، و صومعه‌ها را به غارت بردند. «آن‌ها یک جور تخلیه را به انجام رساندند، نوعی آزادسازی پول در سرتاسر اروپا، که توان پولی را به آن اقتصادی تزریق می‌کرد که پول، به خاطر تقلیل یافتن به توان خریدش یا ارزش مبادله‌اش، کاملاً از دست داده بود. آن‌ها از راه نابودی سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی را خلق کردند.»^(۴۱) جریان

نه چندان متحرک (دهقانان) مطیع جریان کوچگر و متحرک (جنگجویان بربر) شد. جریان‌های «بربری» هم قلمروزدوده بودند و هم قلمروزداینده. اگر پول در مقام وسیله‌ی پرداخت، سنجش، و غیره جریانی قلمروزدوده باشد، نیروی قلمروزداینده‌اش نه از خود پول، بلکه از جریان‌های قدرت نابودکننده/خلق‌کننده‌ای ناشی می‌شدند که بربرها (و بعدتر کاپیتالیست‌ها یا نیروهای انقلابی) به جریان انداخته بودند. دهقانان در مواجهه با بربرها گریختند، و در فرارشان از یک ضریب قلمروزداینده‌ی «ثانوی» متأثر شدند که قدرتی داشت که در غیراین صورت در یک جان‌شینی دهقانی فاقدش بود. قدرت نابودی/خلق ویزگی پایه‌ی پول نبود و نیست. پول باید به سرمایه بدل شده باشد: به قدرت نابودی/خلق. بورس، مالیه، و بدهی همراه با ظهور نولیبرالیسم همان مکانیسم‌هایی هستند که این تحول را عملی می‌سازند.

جریان‌های کاپیتالیستی

دلوز بر نکته‌ای تاکید می‌کند: اقتصاد هرگز همچون اقتصاد بازار عمل نکرده است. یک اقتصاد، قطع نظر از ساختار اجتماعی، مبادله را شامل می‌شود، و سبب می‌شود شبکه‌های مبادله بر مبنای پول به عنوان توان خرید فقط در مقام کارکردی از جریانی دیگر عمل کنند. «مبادله آشکارا در نسبت با چیزی از ماهیتی کاملاً متفاوت ثانوی است [...] این ماهیت کاملاً متفاوت معنای بسیار اکیدی دارد، یعنی جریانی با توانی متفاوت.» (۴۲)

همین پول در کاپیتالیسم تجلی جریان‌های مختلف قدرت است. جریان توان خرید، که تمامیت وسیله‌ی پرداخت (دستمزدها و درآمد) را نمایندگی می‌کند و در خرید کالاهایی استفاده می‌شود که قبلاً تولید شده‌اند و حاضرند، خود در مقام جریانی با توانی پایین‌تر اکیدا تابع جریان‌های مالیه است. جریان‌های امور مالی نه صرف «توان خرید»، نه به سادگی تناظر بین پول و کالاها، بلکه توان تجویزکردن و دستوردادن را نمایندگی می‌کنند، یعنی مجموعه‌ای از امکان‌های انتخاب و تصمیم‌گیری در قبال آینده‌ی آن، که ماهیت آتی تولید، مناسبات قدرت، و اشکال انقیاد را پیش‌بینی می‌کند. توان پول در مقام ساختار مالیه از توان خرید بالاتر نتیجه نمی‌شود، نیروی کاپیتالیست به ثروت بیشتر او از کارگر بستگی ندارد. توان او «ناشی از این واقعیت است که مسیر جریان‌های مالیه را کنترل و معین می‌کند»، به عبارت دیگر، او زمان در مقام تصمیم‌گیری، انتخاب، و امکان استثمار و انقیاد دیگران، فرمان‌راندن و مدیریت بر دیگران را در اختیار دارد. پول در مقام توان خرید برای دلوز امری است که جریان‌های کار از طریقش بازقلمروگذاری می‌شوند و به مصرف، خانواده، اشتغال، و انقیاد (کارگر، استاد، مرد، زنان، و الخ)، به تمام وظایف محول شده از طرف تقسیم اجتماعی کار پیوند می‌خورند. از یک سو، مطالبات کارگران همراه با اغلب سیاست‌های اتحادیه‌های کار را این‌گونه می‌توان در مقام شیوه‌ای برای بازشناسی و پذیرش این انقیادها و مناسبات قدرت فهمید. از سوی دیگر، مطالبات کارگران و توان خرید می‌توانند به یک میزان نماینده‌ی نقطه‌ی گسست از بازقلمروگذاری یا امتناع از این انقیادها باشند به شرطی که جریان دستمزد از جریانی با ماهیت کاملاً متفاوت، از توانی کاملاً متفاوت مشتق شود. به همان شیوه که سرمایه باید پول (وسیله‌ی پرداخت) را به سرمایه بدل سازد، پرولتاریا هم باید جریان توان خرید را به جریان سوژکتیو سازی

خودآئین و مستقل دگرگون کند، یعنی به جریانی که در سیاست‌های سرمایه وقفه می‌اندازد، یا به جریانی که توأمان هم امتناع از کارکردها و انقیادهایی است که پرولتاریا به آن‌ها محدود شده و هم گریز از آن‌ها. قدرت سرمایه بر جریان توان خرید کارگران سیطره دارد؛ در ابتدا به این خاطر که جریان مالیه را در کنترل خود دارد، و زمان، انتخاب، و تصمیم‌گیری را کنترل می‌کند.^(۴۳) پول در مقام سرمایه واجد قدرت نابودی/خلق است، قدرتی که پول در مقام توان خرید فاقد آن است.^(۴۴)

جریان مالیه - یعنی، جریان پول در مقام سرمایه - توانی جهش‌یافته، جریانی آفریننده، و مجموعه‌ای از «قدرت‌های نشانه‌ای» است، چون با آینده دست‌وپنجه نرم می‌کند، نیرویی برای تجویزکردن از خود بروز می‌دهد، و قدرتی برای نابودی/خلق از کار درمی‌آورد که آنچه را هنوز حاضر نیست پیش‌بینی می‌کند. جریان‌های مالیه توانی قلمروزدوده و قلمروزداینده‌اند، توانی که پس از امر اقتصادی ظهور نمی‌کند، بلکه درونماندگار آن است. این جریان‌ها بر امکان‌ها و فعلیت‌یابی‌شان تأثیر می‌گذارند.

جوهر پول در هیئت سرمایه زمان است، ولی نه زمان کار شاق یا سختکاری بلکه زمان در مقام امکان انتخاب، تصمیم، و کنترل، یا توان نابودی/خلق اشکال اجتماعی استثمار و انقیاد. از سوی دیگر، پول در مقام وسیله پرداخت «نشانه‌ای بی‌قدرت» است، چون با برقرای «نسبتی یک‌به‌یک بین پول و گستره‌ای تحمیل‌شده از محصولات» فقط در مقام وسیله‌ای برای تحصیل کالاها از پیش‌موجود عمل می‌کند.^(۴۵)

وقتی توان خرید را مد نظر قرار دهیم، «پول نوعی گسست-کسر بالقوه از جریان مصرف (مناسبات قدرت مفروض) را نمایندگی می‌کند». وقتی ساختار امور مالی را لحاظ می‌کنیم، پول در مقام نوعی «گسست-جداسازی» بالقوه عمل می‌کند که دست به بازمفصل‌بندی زنجیره‌های انباشت و قیمت‌گذاری سرمایه می‌زند، ترکیب‌بندی نیروی کار و جمعیت را بازیگر بندی می‌کند، و اشکال تازه‌ی انقیاد را برقرار می‌سازد. ویژگی خاص قدرت کاپیتالیستی نه از انباشت صرف توان خرید، بلکه از ظرفیتش برای بازیگر بندی مناسبات قدرت و فرایندهای سوژکتیوسازی ناشی می‌شود.^(۴۶)

باید اشاره کنیم که در بحران‌ها جبران ضررهای ناشی از پول-سرمایه (پول «نهفته/مجازی»)، چون هنوز مانده کاملاً بالفعل شود) به پول-درآمد (دستمزدها و مخارج عمومی، پول بالفعل) بستگی دارد.

دلوز و گتاری این‌گونه پول را ناشی از بدهی می‌دانند و بر ماهیت نامتناهی‌اش که به امر نامتناهی «تولید محض خاطر تولید» پیوند خورده تأکید می‌کنند: آن‌ها خیلی زود در مراحل اولیه‌ی همکاری و البته در سرتاسر کارشان یکی از عمده‌ترین تحولات کاپیتالیسم امروزی را درک می‌کنند. این تاریخ موجز بدهی می‌بایست با تاریخ موجز مالیات‌ها کامل شود، چون خط‌مشی‌های نولیبرال به‌نحوی لاینحل خط‌مشی‌های مالیاتی نیز هستند. تحلیل این خط‌مشی‌ها (که اینجا نمی‌توانیم آنرا بیش از این جلو ببریم) به‌طور خاص در ضدآدیپ به دست گرفته شده است. «میشل فوکو با تکیه بر پژوهش ادوارد ویل نشان می‌دهد که در برخی از حکومت‌های خودکامه‌ی یونانی مالیات بر اشراف‌زادگان و توزیع پول بین فقرا به چه نحوی وسیله‌ای برای بازگرداندن پول به اغنیا و گسترش چشم‌گیر رژیم بدهی‌ها هستند [...] (انگار یونانی‌ها به شیوه‌ی خاص

خودشان امری را کشف کرده بودند که آمریکایی‌ها پس از نیودیل دوباره کشف کردند: مالیات‌های سنگین برای کسب‌وکار مفیدند. خلاصه، پول - گردش پول - وسیله‌ای برای نامتناهی کردن بدهی است. [...] لغو بدهی‌ها یا تحول توجیه‌پذیرشان وظیفه‌ی خدمت‌پایان‌ناپذیر به دولت را به راه می‌اندازد [...]. طلبکار نامتناهی و بدهی نامتناهی جانشین بلوک‌های بدهی‌های متحرک و متناهی شده‌اند. [...] بدهی بدل به بدهی وجود می‌شود، بدهی وجود خود سوژه‌ها. روزی خواهد رسید که درحالی‌که طلبکار هنوز پولی قرض نداده بدهکار هرگز از بازپرداخت بدهی دست نمی‌کشد، چون بازپرداخت یک وظیفه است ولی قرض دادن یک حق انتخاب - درست همچون سرود لوئیز کارول، آن سرود بلندش در مورد بدهی نامتناهی: "شاید طلبش را بخواهد آدمی: / وقتی پولی هست اما برای قرض دادن / باید که انتخاب بتواند آدمی / وقت‌هایی را که آسان است پرداختن." (۴۷)

دوست داریم تا بر اهمیت کتابی همچون ضد‌آدیپ تاکید کنیم. مؤلفان در این کتاب خود را با ورود به سرزمینی به خطر انداختند که بلوک قدرت کاپیتالیستی با برانداختن مه ۶۸ آنرا برای ضدانقلابش می‌خواهد. نولیبرالیسم تا امروز از طریق مدیریت بدهی ماهیت قرن بیست و یکمی مبارزه‌ی طبقاتی را که در ضد‌آدیپ اعلان شده تصدیق کرده است: هم‌آوایی تولید، که به یک میزان بر اقتصاد و سوئزکتیویته تأثیر می‌گذارد. اقتصاد بدهی مستلزم سوژه‌ای است که بتواند خودش را در مقام سوژه‌ی آینده توجیه کند، سوژه‌ای قادر به قول دادن و حفظ قولش، سوژه‌ای که روی خودش کار می‌کند. اقتصاد سیاسی کلاسیک همراه با مارکس ذات ثروت را در فعالیتی سوئزکتیو واقع کرد که به حوزه‌ی بازنمایی/نماینده‌گی تقلیل‌ناپذیر است، اما در حال این اقتصاددانان بر اشتباه بودند وقتی این ذات یا فعالیت را منوط به «کار» کردند. در هر صورت، همان‌طور که اکنون بهتر می‌توانیم نحوه‌ی کارکرد رابطه‌ی طلبکار-بدهکار را بفهمیم، وقت آن است تا به معنای دقیق کلمه بررسی کنیم که چگونه این رابطه با اقتصاد نولیبرال جفت‌وجور می‌شود و عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی را بازیگر بندی می‌کند.

فوکو و «زایش» نولیبرالیسم

بدهی قلمروزدوده‌ترین و عام‌ترین نسبتِ قدرت را ایجاد می‌کند که بلوک قدرت نولیبرال از طریقش می‌تواند مبارزه‌ی طبقاتی‌اش را برقرار کند. بدهی نماینده‌ی نوعی نسبتِ قدرتِ تراگذرنده یا مورّب است که مرزهای دولتی، دوگانه‌انگاری‌های تولید (فعال/غیرفعال، شاغل/بیکار، مولد/نامولد)، و تمایز بین امر اقتصادی، امر سیاسی، و امر اجتماعی مانعی بر سر راهش به وجود نمی‌آوردند. این نسبت خاص بی‌واسطه در سطحی جهانی عمل می‌کند، بر سرتاسر جمعیت‌ها تأثیر می‌گذارد، ساختِ اخلاقی انسانِ بدهکار را ایجاب می‌کند، و به آن یاری می‌رساند.

چگونه این میدان نیروها که به دست بدهی بر پا شده در مکانیسم‌های متفاوتِ قدرت و اشکالِ متفاوتِ سوژکتیوسازی منزل می‌گزینند؟ برای پاسخ به این پرسش می‌خواهیم ابزار نظری به‌دست‌آمده از نظریه‌ی قدرتِ فوکو را که ریشه در تفکر نیچه دارد به نقطه‌ی عزیمت‌مان که فوکو آشکار تشخیص داد وصل کنیم. چگونه بدهی از دهه‌ی هفتاد به بعد قدرتِ حاکمیتی، قدرتِ انضباطی، و قدرتِ زیست‌سیاسی را بازیگر بندی کرده است؟

فوکو در کتاب مهمش در مورد نولیبرالیسم، زایش زیست‌سیاست، استدلال‌ات قبلی‌اش در مورد کارکردهای پول در یونان باستان را کنار می‌گذارد و کارکردهای مالیه، بدهی، و پول را نادیده می‌گیرد، حتی اگر این موارد مکانیسم‌های استراتژیک حکومت نولیبرال را از اواخر دهه‌ی هفتاد از کار درآوردند. در واقع، اقتصاد بدهی همان قدر در نواحی ژئوپولیتیک (جنوب شرق آسیا، آمریکای جنوبی، اروپا) ظهور می‌کند که در میان جمعیت‌های ملی (آرژانتین، یونان، ایرلند، اسپانیا، پرتغال، و الخ). این اقتصاد اهرم فشار مناسب را در اغلب تعارض‌های اجتماعی فراهم می‌آورد؛ قدرتِ اقتصادِ بدهی بر افراد اعمال می‌شود (بدهی خانوادگی)، و به این وسیله نظرگاه «کاپیتالیستِ جمعی» را تجسد می‌بخشد. گذرا اشاره کردیم که تحول کاپیتالیسم و پولش که در اواخر دهه‌ی هفتاد روی می‌دهد از دید دلوز دور نماند؛ او این گذار از حکومتِ انضباطی به نولیبرالیسم معاصر

را به این طریق خلاصه کرد: «انسان نه دیگر انسانِ محبوس [در جوامع انضباطی]، که انسانِ بدهکار [در جوامع کنترلی] است.»^(۱)

نزد فوکو، نولیبرال‌ها انسانِ اقتصادی را نه دیگر سوژه‌ی مبادله و بازار، بلکه کارآفرین (کارآفرین خود) می‌دانند. توصیف فوکو از آن برنامه‌های نولیبرالی که به اجرا درآمده‌اند تا کارگر را به «سرمایه‌ی انسانی» دگرگون کنند توأمان هم روشن‌گر و هم گمراه‌کننده است. فرض می‌شود که کارگر، بنا بر ابتکار خاص خود، ضامنِ تشکیل، رشد، انباشت، پیشرفت، و قیمت‌گذاری «خود» به‌عنوان «سرمایه» است. بی‌تردید «کارگر» دیگر به‌منزله‌ی یگانه عامل تولید در نظر گرفته نمی‌شود؛ به بیانی صحیح، او نه دیگر یک نیروی کار، بلکه یک سرمایه‌ی بامهارت، نوعی «ماشینِ ماهر» است که با یک‌جور «سبکِ زندگی» یا «شیوه‌ی زیستن» همراه می‌شود، یعنی با یک موضع اخلاقی «کارآفرینانه» که «شکلی از رابطه‌ی فرد با خودش، زمان، اطرافیان‌ش، گروه، و خانواده» را خلق می‌کند.^(۲)

در هر صورت، این فرمانِ تبدیلِ فرد به «یک‌جور بنگاه‌همیشگی و پیچیده» در بافتی (بافتِ اقتصاد بدهی) روی می‌دهد کاملاً متفاوت از بافت توصیفی فوکو. چشم‌اندازِ زایش زیست‌سیاست همان چشم‌انداز اردولیبرال‌هاست که بنگاه صنعتی و کارآفرین نزد آن‌ها در کانون «اقتصاد بازار اجتماعی» قرار داشت. فوکو در دورانی که منطق کسب‌وکار (کسب‌وکار مالی شده) در سرتاسر دهه‌ی هفتاد به معیار بدل شده بود دل‌بسته‌ی این دید «صنعتی» از نولیبرالیسم پس از جنگ باقی ماند. همراه با این منطق ظهور آن نوع کاپیتالیسم را شاهدیم که منفعتِ جمعی‌اش را کارآفرینان مالی نمایندگی می‌کنند، آنانی که «حکومت رفتاری» جدید و نوع تازه‌ای از فردی‌سازی را تحمیل می‌کنند که ربط اندکی با سیاست‌های اردولیبرال پس از جنگ دارد. بنا به پیشنهاد فوکو، حکومتِ نولیبرال همواره باید با به‌دست‌گرفتن فرایندهای اجتماعی بر خود جامعه عمل کند تا در نتیجه فضایی جهت رقابت و کسب‌وکار و البته مهم‌تر از همه (در اینجا، مهم‌ترین تمایز) برای بدهی و اقتصاد بدهی درون آن‌ها باز کند.

اردولیبرال‌ها هواخواه سیاستی اقتصادی و سیاسی‌اند که هدف اصلی‌اش «پرولتاریازدایی» از جمعیت‌های مردمی بود (خلق واحدهای تولید کوچک، کمک به مالکیت‌داری، کارگران سهامدار، و الخ). گمان می‌شد که این کار آخر خطر سیاسی برآمده از بنگاه‌های صنعتی عظیم را دفع کند، آنجا که پرولتاریا می‌توانست همچون اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم به خودش سازمان دهد و به نیروی سیاسی خودآئین بدل شود. بخش عظیمی از این خط‌مشی‌های «پرولتاریازدایی» از طریق دولت رفاه و نیز از طریق ساختارهای مدیریت مشترک کسب‌وکار عملی شده بودند. این خط‌مشی‌ها انتقال حقیقی ثروت به کارگران را ممکن ساختند اما در عین حال در مدیریت کاپیتالیستی جامعه سهیم‌شان کردند: «دریافتِ فزاینده‌ی مستمری در این اقتصاد را هم اگر کنار بگذاریم، آن مزدگیری که کاپیتالیست هم باشد دیگر پرولتر نیست.» در نولیبرالیسم معاصر، پرولتاریازدایی جهشی رو به جلو در گفتمانش داشته («هر کسی یک مالک، هر کسی یک کارآفرین») ولی در واقع به قطب مخالف بدل شده است، خصوصاً به دلیل کاهش فشارآورِ دست‌مزد و قطع بودجه‌ی دولتی. این‌گونه

است که اقتصاد بدهی ترلزول مخاطره‌آمیز، ناپایدار، و عاریه‌ای را در سطوح اقتصادی و وجودی برقرار می‌کند، که البته این هم چیزی جز نامی جدید برای واقعیتی قدیمی نیست: «پرولترسازی» — خصوصاً پرولترسازی طبقه‌ی متوسط و طبقه‌ی کارگر در عرصه‌های تازه‌ای که، قبل از ترکیدن حباب، با هم «اقتصاد نو» نامیده می‌شدند.

اقتصاد بدهی تصویر روشن‌تری از سنخ‌های سوپرتکنیو تازهی سرمایه به دست می‌دهند، سنخ‌هایی که تمام جمعیت‌ها در راستای تناظر با آن‌ها ساخته می‌شوند. این تصویر با تصویر اعلان‌شده از طرف اقتصاد نو در دهه‌ی هشتاد و نود و نیز با تصویر توصیفی فوکو کاملاً فرق دارد.

نولیبرالیسم به یک میزان اقتصاد و سوپرتکنیویته، «کار» و «کار روی خود» را شامل می‌شود اما در عین حال «کار روی خود» را به فرمان بدل‌شدن به رئیس خود تقلیل می‌دهد، به این معنا که آدم باید هزینه‌ها و خطراتی را «متقبل» شود که کسب‌وکار و دولت بیرونی و بر جامعه تلنبار می‌کنند. این وعده‌ی «کار روی خود» که گمان می‌شد رهایی را برای «کار شاق» به ارمغان می‌آورد (لذت، برآوردن نیازهای خود، به رسمیت شناخته شدن، تجربه‌ی اشکال متفاوت زندگی، سرزندگی، و غیره) پوچ از آب در آمده و به دستوری بی‌چون‌چرا برای تقبل خطرات و هزینه‌هایی بدل شده که نه کسب‌وکار نه دولت تمایلی به پذیرش‌شان ندارند. امروزه خط‌مشی‌های نولیبرال، با افزایش حد دستمزدها (از طریق کاهش ارزش دستمزدها) و با کاهش شدید مخارج عمومی، سرمایه‌ی انسانی و «کارآفرینان خود» را تولید می‌کنند، کسانی کمابیش بدهکار و فقیر ولی در هر حال همواره در وضعیتی عاریه‌ای (متزلزل و پر مخاطره). برای اکثریت مردم بدل‌شدن به کارآفرین خود منحصر است به مدیریت اشتغال‌پذیری‌اش، بدهی‌هایش، کاهش دستمزدها و درآمدهایش، و تقلیل خدمات عمومی‌اش بر اساس اصول تجارت و رقابت. برای مثال نظام رفاه اجتماعی جدید فرانسه مهارت‌های «مدیریتی» را از فقرا می‌طلبد طوری که بتوانند مسئولیت‌های فراوان در زمینه‌ی «مساعدت» و شغل‌های «درخور نگران» را خود به دست بگیرند. پس دیگر نیازی نیست کسب‌وکار کوچک‌تان را راه بیاندازید تا به کارآفرین بدل شوید؛ فقط کافی‌ست همچون یک کارآفرین رفتار کنید و همان منطق، همان گرایش‌ها، و همان شیوه‌های نسبت‌گرفتن با جهان، با خود و دیگران را بپذیرید.

کاپیتالالیسم از زمان بحران مالی پیرو حباب دات‌کام به این سو از آن روایت‌های حماسی که خودش پیرامون آزادی، نوآوری، خلاقیت کارآفرین، جامعه‌ی شناختی، و غیره ایجاد کرد دست کشیده است. حالا مردم فقط باید نگران آن باشند که مالیه، شرکت‌ها، و دولت رفاه چه چیزی را «بیرونی» و بر جامعه تلنبار می‌کنند — فقط همین!

آن استقلال و آزادی که گمان می‌شد کارآفرین‌گرایی بناست برای «کار شاق» به ارمغان آورد در واقع به وابستگی هرچه بیشتر و هرچه شدیدتر منجر شده است: وابستگی نه صرفاً به نهادها (کسب‌وکار، دولت، مالیه)، که به خود هم. این استقلال را احتمالاً به طعنه بتوان استعمارگرایی سوپراگوی فرییدی اقتصاد در نظر گرفت، چون «خود ایده‌آل» دیگر نمی‌تواند به نقش متصدی و ضامن «اخلاق» و ارزش‌های جامعه محدود شود: به‌علاوه و مهم‌تر از همه، باید متصدی و ضامن بهره‌وری فرد باشد. همواره به جفت اقتصاد و خلق و خو، کار و

کار روی خود، بازمی‌گردیم. نقدِ شدید ضدآدیپ بر روانکاوی فرویدی و لکانی را می‌توان به عنوان پیش‌بینی بسطِ «درمان» و انتقال «تحلیل‌گر/تحلیل‌شونده» به مدیریت نیروی کار در شرکت و به سرتاسر جمعیت‌ها در جامعه قرائت کرد. افزایش مداخلات روان‌پزشکان، جامعه‌شناسان، و دیگر کارشناسان «خودیاری‌رسان»، ایجاد «روند آماده‌سازی» برای کارگران پولدارتر و نظارت اجباری فردبه‌فرد بر فقرا و بیکاران، انفجار فنون «صیانتِ نفس» در جامعه، همگی عارضه‌نماهای آشکال تازه‌ی حکومت بر افرادند و مهم‌تر از همه شکل‌دادن به سوژکتیویته را شامل می‌شوند.

پیش از آن‌که بفهمیم اقتصاد بدهی چگونه به سوژکتیویته شکل می‌دهد باید آن تغییراتی را که اقتصاد بدهی برای سازماندهی قدرت و (در سطحی فراگیرتر) اقتصاد در جوامع معاصر ایجاد می‌کنند جزء‌به‌جزء بررسی کنیم. این کار به ما مجال خواهد داد تا دریابیم که اقتصاد بدهی چگونه امکان‌های ما برای عمل در هر دو سطح سوژکتیو و جمعی را از ریشه دگرگون کرده است.

بازپیکربندی قدرت حاکمیتی، انضباطی، و زیست‌سیاسی به دست بدهی

اقتصاد بدهی و رابطه‌ی طلبکاربدهکار به چه نحوی با یکی از مهم‌ترین و نوآورانه‌ترین مقولات قدرت که فوکو وضع کرد تلاقی دارند؟ گرچه فوکو یک تحلیل‌زمان‌واقعی‌استثنایی از پیدایش نولیبرالیسم ارائه داد ولی در هر حال تنها تا اندازه‌ای توانست بازپیکربندی قدرت حاکمیتی، انضباطی، و زیست‌سیاسی را پیش‌بینی کند.

قدرت حاکمیتی

اقتصاد بدهی ابتدا قدرت حاکمیتی دولت را با خنثی‌کردن و تحلیل‌بردن یکی از امتیازات شاهانه‌اش بازپیکربندی می‌کند: حاکمیت پولی، یا قدرت نابودی/خلق پول. در دهه‌ی هفتاد، «مالیه» فرایند خصوصی‌سازی پول یا همان سرچشمه‌ی تمام خصوصی‌سازی‌ها را آغاز کرد. به خواننده یادآور می‌شویم که نولیبرال‌ها برای حفاظت از خصوصی‌سازی پول که بحران مالی ۲۰۰۷ به مخاطره‌اش انداخته بود هیچ تردیدی نکردند که چشم‌انداز «ملی‌کردن» خسارات را پیش بکشند: ملی‌کردن‌ها یا مصادره‌ی آزادی بازار به دست دولت‌ها، که نولیبرال‌ها با وحشتی مطلق به آن نگاه کردند.

مالیه اغلب کارکردهای پول بانکی را بالا کشیده است، تا آن حد که خط‌مشی‌های بانک مرکزی قویا با تقاضای بخش مالی برای نقدینگی تعیین می‌شوند. پول بانکی، پولی که بیشتر روی صفحه‌نمایش کامپیوتر وجود دارد، بر مبنای بدهی از سوی بانک‌های خصوصی توزیع می‌شود، همان بدهی که بعدتر به ماهیت ذاتی این پول بدل می‌شود طوری که به آن «پول‌بدهی» (پولی که به‌عنوان بدهی دریافت شده) یا «پول اعتباری» هم می‌گویند. پول بانکی نه هیچ معیار مادی دارد، نه به هیچ دارایی جز خود نسبت بدهی ارجاع می‌یابد. به این ترتیب، با پول بانکی نه تنها بدهی تولید می‌شود، که خود پول همان «بدهی» است و چیزی جز نسبت قدرت بین

طلبکار و بدهکار نیست. در منطقه‌ی یورو، نشر پول / بدهی خصوصی نماینده‌ی ۹۲/۱ درصد از کل پول در گردش در بزرگ‌ترین مجموعه‌ی پولی است.

حاکمیت پولی هم باید با مالیه رقابت کند. ضامن‌های دادوستدشده در بورس نماینده‌ی «شکل در شرف تکوین پول» هستند. «نقدینگی‌شان جزئی است، اما گردش‌شان بسیار زیاد است، نه تنها در مقام وسیله‌ی پس‌انداز، که همچنین در مقام وسیله‌ی مبادله‌ی برخی معاملات.» بنا به پیشنهاد ماراتزی، از اوایل دهه‌ی نود، مستقل از هر هدف کمی که متصدیان محوری پول تنظیمش می‌کنند، عرضه‌ی پول رشد کرد. بانک‌های مرکزی ملی خود را به پاسخ‌گویی به تقاضای نقدینگی محدود کردند. «استقلال» بانک مرکزی از خزانه‌داری در اصل نقابی برای وابستگی‌اش به بازارهاست.

طی همین دوره، بلوک قدرت تازه‌ای بر مبنای اقتصاد بدهی ایجاد شد و آن چیزهایی را که سرسختانه منفک از هم در نظر گرفته می‌شدند به هم پیوند زد: اقتصاد به اصطلاح «واقعی»، اقتصاد «مالی»، و دولت. دولت تعمداً امتیازش در خلق پول را به بخش «خصوصی» واگذار کرد. برخلاف باور اکثریت قریب به اتفاق اقتصاددانان، کارشناسان، و روزنامه‌نگاران، هیچ رقابت یا تعارضی بین خط‌مشی پولی و مالی دولت وجود ندارد، بلکه یک اتحاد نولیبرال تازه تمام بانک‌ها، سرمایه‌گذاران نهادی، بنگاه‌های خصوصی، حکومت‌ها، کل نوار مدیریت عمومی، و نیز رسانه‌های همگانی و دانشگاه‌ها را گرد هم آورد. اتحادی که هدفش به‌طور نظام‌مند بر منطق دولت رفاه و مخارج اجتماعی متمرکز شد. اگر هرگونه تعارضی در کار باشد، باید بین دو شیوه‌ی فهم از دولت و خط‌مشی اجتماعی و پولی دولت یافت شود. اما بلوک نولیبرال از خیلی وقت پیش روی کار آمد و حالا موضعی هژمونیک درون اقتصاد، مدیریت عمومی، دولت، احزاب سیاسی، کسب‌وکار، و رسانه‌ها دارد. این بلوک تازه‌ی قدرت هرگز به وجود نمی‌آمد اگر کمکی صاحب‌منصبان عمومی در کار نبود (حکومت‌های دست‌راستی و نیز دست‌چپی، در فرانسه اساساً حکومت سوسیالیست، دولت‌ها، و بانک‌های مرکزی). و همان‌طور که آخرین بحران مالی نشان داد، دولت (در مقام «آخرین راه چاره، آخرین قرض‌دهنده») بازتولید مناسبات کاپیتالیستی را که بر بدهی بنیان یافته‌اند میسر می‌سازد.

خاطرنشان شد که، برخلاف نظریات معتقد بر افول دولت‌مملت‌ها، تعداد دولت‌مملت‌ها در واقع با برآمدن نولیبرالیسم افزایش یافته است و نه کاهش. ولی این حرف ما را از نکته‌ی اصلی گمراه می‌کند، چون در اصل کارکردهای دولت‌مملت (شیوه‌های مداخله‌اش) و مقاصدش تغییر کرده‌اند. در هر صورت حیرت‌آور است وقتی می‌بینیم چطور دولت‌ها و حکومت‌ها همواره با آهنگ مؤسسات رتبه‌بندی می‌رقصند، چه در یونان، ایرلند، ایسلند، پرتغال (جایی که حکومت سقوط کرد)، اسپانیا، و ایتالیا باشد، چه انگلستان — و البته این هم صرف آخرین بحران مالی نیست. بنگاه‌ها در خدمت بلوک قدرت مالی‌اند و یکی از اسلحه‌های استراتژیک این بلوک را نمایندگی می‌کنند. مؤسسات رتبه‌بندی، سرمایه‌گذاران مالی،^(۴) و نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول این‌گونه توانسته‌اند قدرت حاکمیتی دولت را قویاً تحلیل ببرند. دولت‌های اروپایی حالا دیگر هیچ انتخابی ندارند جز کاربست خط‌مشی‌های اقتصادی و سیاسی دیکته‌شده از طرف بازارها (یعنی، از طرف بلوک قدرت اقتصادی-سیاسی-مالی) بر مبنای معاهده‌ی مقاومت‌سازی جدید در اروپا. انتخابات در این کشورها در برابر

پس زمینه‌ای از برنامه‌های اقتصادی روی می‌دهد که قیود اقتصادی و مالی تحمیلی بر آن‌ها از بیرون قلمرو ملی بیش از همه تعیین‌شان می‌کنند.

قدرت انضباطی

پس از بررسی نحوه‌ی بازیگربندی قدرت حاکمیتی دولتی به دست اقتصاد بدهی، حالا لازم است بفهمیم که چطور مهم‌ترین قدرت انضباطی، که فوکو پیرو مارکس به صورت شرکت خصوصی توصیف می‌کند، به دست اقتصاد بدهی بازیگربندی می‌شود. در واقع، اقتصاد بدهی کشتن دلسوزانه‌ی اجاره‌دهنده یا رانت‌خوار نزد کینز را احیا می‌کند، آن‌هم با برقراری دوباره‌ی قدرت سهام‌دار بر سر همه‌ی دیگر عاملان شرکتی، خصوصا بر سر کارگزارانش، اتفاقی که مانند آن هرگز در تاریخ کاپیتالیسم روی نداده است. صاحبان گروها یا ضامن‌های سرمایه همراه با مدیرانی که خود به سهام‌داران استحاله یافته‌اند تنها کسانی هستند که از افزایش سود در بهره‌وری نفع می‌برند.

مالیه این‌گونه یک جور «حکومت» کسب‌وکار را بنیان می‌گذارد که اصول عمومی‌اش از این قرارند: «اولویت سهام‌دار بر مدیر شرکت؛ تبعیت مدیریت شرکت از منافع سهام‌دار؛ در موارد تعارض منافع، اولویت سهام‌دار.» مالیه «سنجه»ی جدید ارزش را بر بنگاه‌های خصوصی دیکته و تحمیل می‌کند و این سنجه را از طریق معیارهای حسابداری بین‌المللی جدید به نام معیارهای گزارش مالی بین‌المللی کار می‌گذارد، معیارهایی که اساسا به نفع سرمایه‌گذاران و سهام‌داران و از ۱ ژانویه ۲۰۰۵ به‌زور در تمامی شرکت‌های فهرست‌شده در اروپا ایجاد شدند. تصور بر این است که حسابداری جدید مقایسه‌ی بین کارکرد مالی شرکت‌ها در هر وهله از زمان و برای هر بخش از کسب‌وکار را ممکن می‌سازد. «معیارهای حسابداری شرکت را همچون یک دارایی مالی در نظر می‌گیرد که ارزشش را بازار تعیین می‌کند. [...] تنها شرکت سهامی عام (مثلا تشکیلات نظامی مسیحیان) وجودی قانونی دارد. از سوی دیگر، قانون شرکت اقتصادی به معنای موجودیتی عرضه‌کننده‌ی کالاها و خدمات را به رسمیت نمی‌شناسد. عاملان شرکت غیر از سهام‌داران، خصوصا کارگران، صاحبان ثروت تولیدشده در نظر گرفته نمی‌شود حتی اگر مستقیما در این ثروت سهیم باشند.»^(۶) سهام‌داران و نهادهای مالی که در مورد اشکال قیمت‌گذاری، روندهای حسابداری، سطوح درآمدها، سازماندهی کار، آهنگ حرکت کار، و بهره‌وری شرکت تصمیم می‌گیرند، تمام این‌ها را کنترل و تجویز می‌کنند.

قراردادی کردن «مناسبات اجتماعی» یک «نوآوری» دیگر تحمیل شده از طرف مالیه است. این اتفاق که ابتدا درون شرکت‌ها و حالا برای چند سال درون «خدمات عمومی» روی داده بخشی از فرایند فردی‌سازی بوده که هدفش خنثی‌سازی منطق «جمعی»ست. با وجود بیمه‌ی بیکاری و مساعدت رفاهی-اجتماعی، حتی نفع‌برندگان هم مجبور می‌شوند «قراردادی فردی» را امضا کنند تا بتوانند مدعی حقی خسارت‌شان شوند. در نتیجه، نه شرکت مکان زدوخورد بین کارگران و رئیس‌ان است، نه خدمات عمومی مکانی‌ست که قدرت‌های کاملا نامتقارن بین نفع‌برندگان (بیکاران، بیماران، دریافت‌کنندگان مساعدت‌های رفاهی) و عواملی که مدیریت

را نمایندگی می‌کنند در آن اعمال می‌شوند. بنگاه خصوصی یا نهاد عمومی مجموعه‌ای است از قراردادهای فردی که بازیگران یا عوامل متفاوتی را که همگی در پیگیری منفعت فردی‌شان یکسان‌اند به هم پیوند می‌زنند.

پس بین آنچه مصرانه اقتصاد واقعی نامیده می‌شود و آنچه اقتصاد مجازی نام دارد نه تضاد بلکه همگرایی در کار است. بخش اعظم درآمد شرکت از درآمد مالی است. شرکت‌های غیرمالی سرمایه‌گذاری در محصولات مالی را با سرعتی بیشتر از سرمایه‌گذاری به اصطلاح تولیدی‌شان در ماشین‌آلات یا نیروی کار افزایش داده‌اند. وابستگی شرکت‌ها به درآمد مالی همچنان در حال افزایش است. (با افزایش تمایل نسبت به مالی‌سازی اقتصاد غیرمالی نه تنها بخش ساخت‌وساز دارد به‌طور کمی دست بالا را می‌گیرد، بلکه در واقع همین بخش است که فرایند را به جلو می‌راند.) به قول کریستین ماراتزی این تمام آن چیزی است که برای محور کامل تمایز بین اقتصاد واقعی و اقتصادی مالی نیاز است، و درست همین‌جا باید از همانندسازی کاپیتالیسم با صرف کاپیتالیسم صنعتی، از هر دو نظرگاه نظری و تاریخی، دست بکشیم.

قدرت زیست‌سیاسی

دست‌آخر، سیاست بدهی بر زیست‌قدرت نزد فوکو هم کاملاً سایه انداخته است. زیست‌قدرت در گستره‌ی تبدیل مخارج عمومی به منبع سودهای تازه برای اعتباردهندگان (سرمایه‌گذاران بیمه و نهادی) محدود نمی‌ماند، بلکه ماهیت دولت رفاه را دگرگون می‌کند. بیمه‌ی خصوصی به‌طور نظام‌مند هر جا که امکانش بوده به‌جای بیمه‌ی «جمعی» خطرات (سالخوردگی، بیماری، بیکاری، و الخ) نشست است.

خط‌مشی‌های دولت نولیبرال با تقلیل همزمان مخارج اجتماعی و مالیات‌ها (تقلیل‌هایی بیش از همه به نفع کسب‌وکار و ثروتمندترین بخش‌های جمعیت‌های مردمی) درگیر فرایندی دوگانه شده است: انتقال حجم عظیمی از درآمدها به کسب‌وکار و ثروتمندترین بخش جمعیت، و گسترش کسری‌ها (بودجه، درآمد، سرمایه) به خاطر خط‌مشی‌های مالیاتی، طوری که کسری‌ها به نوبه‌ی خود به منبع درآمد برای اعتباردهندگان خریدار بدهی دولتی بدل می‌شوند. «چرخه‌ی مطبوع» اقتصاد بدهی این‌گونه کامل می‌شود. این نکته وارن بوفت پیشگوی بورس آمریکا را واداشت تا صداقت و روشن‌بینی درخور مرتجعان را تصدیق کند: «در این کشور همه چیز برای ثروتمندان عالی است. هرگز این قدر همه‌چیز خوب نبوده. این جنگی طبقاتی است، و طبقه‌ی من پیروز می‌شود.» وقتی دولت رفاه را مد نظر قرار می‌دهیم، فرایند استراتژیک برنامه‌ی نولیبرال عبارت است از تبدیل پیشرونده‌ی «حقوق اجتماعی» به «بدهی‌های اجتماعی». خط‌مشی‌های نولیبرال به نوبه‌ی خود، موازی با تبدیل «نفع‌برندگان» به «بدهکاران» رژیم‌های بیمه‌ی بیکاری (برای بیکاران) و دولت (برای نفع‌برندگان برنامه‌های رفاه اجتماعی، و الخ)، بدهی‌های اجتماعی را به بدهی‌های خصوصی بدل می‌کنند.

استحاله‌ی حقوق اجتماعی به بدهی‌ها و نفع‌برندگان به بدهکاران تا اندازه‌ای یک جور برنامه‌ی «فردگرایی موروثی» است که «مبنایش تأیید حقوق فردی است، اما براساس فهمی کاملاً مالی از این حقوق، یعنی حقوق به‌منزله‌ی ضامن‌ها یا گروه‌ها.»^(۷) برخلاف اتفاقی که بر سر بازارهای مالی افتاد، از نفع‌برنده در مقام «بدهکار»

انتظار نمی‌رود که بدهی‌اش را به صورت پول واقعی بازپرداخت کند، بلکه باید بدهی‌اش را در رفتار، گرایش‌ها، منش، برنامه‌ها، تعهدات سوژکتیو، زمان وقف‌شده برای کارایی، زمان مصرف‌شده برای تطبیق خود با معیارهای دیکته‌شده از طرف بازار و کسب‌وکار، و الخ بازپرداخت کند. بدهی مستقیماً انضباط زندگی و شیوه‌ای از زندگی را که مستلزم «کار روی خود» است دربرمی‌گیرد: مذاکره‌ای همیشگی با خود، شکلی به‌خصوص از سوژکتیویته، سوژکتیویته‌ی انسان بدهکار. به عبارت دیگر، بدهی با مطالبه‌ی سنخی از تولید سوژکتیویته که خاص انسان بدهکار است قدرت زیست‌سیاسی را بازیگربندی می‌کند.

در نتیجه، اقتصاد بدهی با بازیگربندی قدرت حاکمیتی، انضباطی، و زیست‌سیاسی کارکردهای سیاسی، تولیدی، و توزیعی را همزمان برآورده می‌کند.

حکومت مداری نولیبرال و بدهی: هژمونی یا حکومت؟

کاپیتالیسم چیست؟

پس از آن‌که دیدیم اقتصاد بدهی چطور آشکال متفاوت قدرت را بازیگربندی می‌کند، حالا باید به‌طور خاص به شیوه‌ی اعمال قدرت درون کاپیتالیسم چشم بدوزیم. اقتصاد بدهی به چه معناست و چه رابطه‌ای را بین سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی صنعتی، و دولت برقرار می‌کند؟ آیا می‌توانیم از هژمونی کاپیتالیسم مالی بر دیگر آشکال سرمایه (صنعتی، تجاری) حرف بزنیم؟ این پرسش‌ها دشوارند و شاید ضوابطشان هم بهترین نباشند.

بیهوده است بخواهیم در پی چیزی باشیم که به نام کاپیتالیسم شناخته می‌شود (صنعت، مالیه، دولت، یا حتی تولید دانش)، چون هیچ جایگاه واحدی برای ظهور مناسبات قدرت از دل آن وجود ندارد؛ هیچ مکان واحد، نهاد واحد، مکانیسم واحدی در کار نیست که استراتژیک‌تر از باقی مکان‌ها باشد طوری که انگار قدرت کاپیتالیستی باید در آن مکان انباشت شود و تحولات (چه نولیبرال، چه انقلابی) از دل آن عملی شوند. هیچ سنخ واحدی از نسبت (اقتصادی، سیاسی، بدهی، شناختی) وجود ندارد که بتواند دیگر نسبت‌ها را شامل شود، به آن‌ها تمامیت بخشد، و بر آن‌ها سلطه یابد. هر مکانیسم اقتصادی، سیاسی، یا اجتماعی اثرات قدرت را که خاص آن قدرت‌اند تولید می‌کند، مستلزم تاکتیک‌ها و استراتژی‌های خاص خودش است، و بر اساس فرایندهای متفاوت انقیاد و اسارت بر «محکومان» تأثیر می‌گذارد. پس چگونه اصلاً می‌توان از اقتصاد بدهی حرف زد؟ آنچه اقتصاد بدهی می‌نامم یک جور آرایش است که این کثرت را نگه می‌دارد. وحدت این آرایش نه نظام‌مند بلکه عملیاتی است، یعنی «سیاست»ی را می‌سازد که به ترکیب‌بندی‌ها و وحدت‌بخشی‌های همواره جزئی و همواره موقتی می‌انجامد. در هر صورت، «سیاست» درون کاپیتالیسم همواره در رابطه با اولویت‌ها و الزامات تعارض طبقاتی تعریف می‌شود.

نیاز به پاسخ‌گویی به و فراروی از مناسبات قدرتی که پیرامون مه ۶۸ متبلور شدند به خلق بلوک قدرتی انجامید که همزمان (اغلب با آزمون و خطا) بر مبنای مکانیسم‌های قدرت متفاوتی عمل می‌کند. ولی آن

چارچوب پایه‌ای که این مکانیسم‌ها را به هم وصل می‌کند رابطه‌ی طلبکاربدهکار بوده است، رابطه‌ای که هرگز اثرگذاری یا کارکرد یکسانی نداشت اما در عمل نشان داد که سودمندترین و کارآمدترین است. بحران ۲۰۰۷ هم سودمندی و کارآمدی این رابطه را بیش از پیش در چشمان بلوک قدرت نولیبرال افزایش داد، چون این رابطه «استخراج ارزش افزوده» و کنترل جمعیت در گستره و عمقی را که کاپیتالیسم صنعتی از انجامش ناتوان است با هم ترکیب کرد. رابطه‌ی طلبکاربدهکار مؤثرترین راه برای رسیدگی به بحران‌ها در پویایی لیبرال است، چون این رابطه مسأله‌ی مالکیت را برجسته می‌کند. با همه‌ی این حرف‌ها، آیا واقعا داریم از هژمونی حرف می‌زنیم؟ اینجا مفهوم «هژمونی» نزد گرامشی (هژمونی سرمایه‌ی مالی) چندان مطرح نیست، موضوع بیشتر بر سر «حکومت‌مداری» نزد فوکو است.

کاپیتالیسم یک ساختار یا یک سیستم نیست: کاپیتالیسم روندهای کمابیش سازگار با خود را بر حسب الزامات استثمار و سلطه گسترش می‌دهد، متحول می‌کند، طرح می‌ریزد، و یکپارچه می‌کند. قدرت کاپیتالیسم، همچون جهانی که در پی مصادره و کنترلش است، همواره در فرایند ساخته شدن است. بلوک قدرت گردآمده پیرامون اقتصاد بدهی از طریق مناسبات قدرتی ساخته می‌شود که همزمان دیگرگون [یا ناهمگون] و مکمل‌اند – دیگرگون‌اند، چون به منطق‌های متفاوتی پاسخ می‌دهند: دولت با کارکردهای حاکمیتی‌اش؛ کنترل جمعیت از طرف دولت رفاه؛ صنعت و انباشت سرمایه‌اش از راه کار شاق؛ مالیه، که مدعی بی‌نیازی به کار است؛ امر سیاسی، که اجماع به بار می‌آورد، و غیره – مکمل‌اند، چون این بلوک قدرت با «دشمنی» مشترک روبرو می‌شود. مبارزه‌ی طبقاتی این مناسبات را یکپارچه می‌کند و تحکیم می‌بخشد یا آن‌ها را می‌شکند و تضعیف می‌سازد. وحدت و مناسبات قدرت درونی‌شان بخشی از یک فرایند سیاسی در حال ترکیب‌بندی‌ست که نمی‌تواند به‌طور پیشینی در نظر گرفته شود.

حکومت‌مداری (همان‌طور که لنین گفته بود) کاپیتالیستی جمعی تولید کرده است که بر مالیه متمرکز نمی‌شود، بلکه در سرتاسر کسب‌وکار، مدیریت، خدمات، صنایع، احزاب سیاسی، رسانه‌ها، و دانشگاه عمل می‌کند. این سوپزکتیوسازی سیاسی کاپیتالیست‌ها را از آموزشی یکسان، بینشی یکسان در قبال اقتصاد و جامعه، واژگانی یکسان، روش‌هایی یکسان، و خلاصه سیاست‌هایی یکسان برخوردار می‌کند. گرچه حکومت‌مداری نولیبرال بی‌تردید بر بدهی استوار است و دیگر مناسبات قدرت را به طریقی هرچه‌مسأله‌زاتر دربرمی‌گیرد اما توسعه‌اش باید جنبه‌ای تاریخی به خود بگیرد، چون در گذار از دقیقه‌ای سیاسی به دقیقه‌ای دیگر شکلش تغییر می‌کند. به نظر می‌رسد حکومت‌مداری بر اساس توصیفات فوکو در زایش زیست‌سیاست برای فهم دلالت‌های این مفهوم از دهه‌ی نود به بعد کافی نباشد، خصوصا وقتی حکومت‌مداری در دوره‌ی کنونی شروع به حدگذاری بر آزادی می‌کند درحالی‌که فوکو آزادی را شرط «لیبرالیسم» قرار داد. آزادی در لیبرالیسم همواره و در ابتدا آزادی مالکیت خصوصی و مالکان است. وقتی «حقوق بشر» با بحران، شورش، یا دیگر پدیده‌ها تهدید می‌شود، به رژیم‌های حکومت‌مداری غیر از حکومت‌مداری لیبرال نیاز است تا ماندگاری‌شان تضمین شود. به این طریق، مسأله‌ی «حکمرانی در پایین‌ترین حد ممکن» ابتدا شرایطی سیاستی هرچه اقتدارگرایانه‌تر را ایجاد کرد و سپس همچون سرتاسر تاریخ کاپیتالیسم به چنین سیاستی منجر شد. خواندن

زایش زیست‌سیاست در پرتو اتفاقات امروز ما را با ساده‌دلی سیاسی‌اش به حیرت می‌اندازد، چون سرگذشت «لیبرالیسم» همواره یک چیز را توصیف می‌کند و به همان یک چیز می‌انجامد: بحران، محدودیت برای دموکراسی و آزادی‌های «لیبرال»، و استقرار رژیم‌هایی کمتر یا بیشتر اقتدارگرا بر حسب شدت جنگ طبقاتی به‌راه‌افتاده جهت حفظ «امتيازات» مالکیت خصوصی.

بنابراین باید کارکرد مناسبات قدرت متفاوت را به نحوی عملی و تاریخی بررسی کنیم، به خود نگوییم کاپیتالیسم چیست، از خود پیرسیم کاپیتالیسم با توجه به مبارزه‌ی طبقاتی چگونه عمل می‌کند، مبارزه‌ای که تنها مرتجعانی بزرگ همچون وارن بوفت با نهایت بی‌ربطی درباره‌اش حرف می‌زنند.

بحران درجه‌دو^۱

به همین خاطر بحران کنونی نه تنها بحرانی مالی، که شکست حکومت‌مداری نولیبرال جامعه است. شیوه‌ی حکومت بر اساس کسب‌وکار و فردگرایی مالکیت‌محور شکست خورده است. بحران با افشای ماهیت مناسبات قدرت به آشکال هرچه «سروبوگر» تر و هرچه «اقتدارگرایانه» تر کنترل انجامیده است که دیگر گریبان‌گیر لفاظی دهه‌ی هشتاد و نود در باب «آزادی»، خلاقیت، و ثروت بیشتر نیستند.

تبارشناسی و توسعه‌ی بحران ثانوی کارکرد بلوک قدرت را برملا می‌سازد، و نشان می‌دهد که چطور اقتصاد «واقعی»، مالیه، و دولت اجزای متحرک یک مکانیسم و یک پروژه‌ی سیاسی را نمایندگی می‌کنند — پروژه‌ای که ما اقتصاد بدهی خوانده‌ایم. دیگر بار اینجا، اقتصاد «واقعی» و «سوداگری» مالی را نمی‌شود از هم منفک کرد. درحالی‌که اقتصاد «واقعی» محکومان را (از راه ثابت‌نگه‌داشتن دستمزد، عاریه‌ای‌سازی، و الخ) به‌عنوان «مزدبگیران» و (از راه بازتوزیع محدودتر درآمد، کاهش خدمات عمومی، بیمه‌ی بیکاری، کمک‌هزینه‌ی دانشجویی، و الخ) به‌عنوان صاحبان حقوق اجتماعی مستمند می‌کند، مالیه مدعی‌ست که از طریق اعتبار و سهام ثروتمندشان می‌کند. نه هرگونه بالارفتن مستقیم یا غیرمستقیم دستمزدها (حقوق بازنشستگی)، بلکه اعتبار مصرف‌کننده و خواست مصرانه‌ی سرمایه‌گذاری در بازار سهام (صندوق حقوق بازنشستگی، بیمه‌ی خصوصی). نه هرگونه حق اسکان، بلکه وام املاک و مستغلات. نه هرگونه حق تدریس،

۱. وام بدون پشتوانه، وام دون اعتبار، وام درجه دو: وامی که به متقاضیان به‌اصطلاح درجه دو از حیث درآمد و اعتبار داده می‌شود، زیرا بسیاری از این مردم که از حیث اعتباری به نحو بی‌شرمانه‌ای درجه دو خطاب شده‌اند نمی‌توانستند بدهی‌هایشان را بازپرداخت کنند و ضرورت داشت تا روش تازه‌ی توزیع بدهی میان مردم به شیوه‌ای تازه مردم را حتی در فقیرترین سطوحش از نو بدهکار کند و به اسارت درآورد تا در عوض بانک‌ها و دولت‌ها فربه‌تر شوند. پس از بحران ۲۰۰۷ مؤسسات فراوانی در آمریکا و اروپا وظیفه‌ی بازتوزیع مناسبات تازه‌ی بدهی میان مردم و نهادهای شبه‌بانکی را از طرف دولت و بانک مرکزی برعهده گرفتند، و اساساً در بطن همین بحران بود که سیاستمداران در پی افزایش بار بدهی بر دوش مردم بودند. انگار هیچ راه دیگری وجود نداشت مگر تعمیق بدهی، انگار هیچ جهان دیگری ممکن نبود مگر افسارگسیختگی عریان‌تر نولیبرالیسم. در واقع، سرمایه‌دار وقتی کمتر از قبل سود کند، این سود کمتر را به ضرر تعبیر می‌کند و بار این مفهوم کاذب از ضرر یا سود را هم بر دوش کارگر می‌اندازد، یعنی تکرار قول معروف «سود از آن سرمایه‌دار و ضرر از آن کارگر». مفهوم بحران ثانوی هم با همین وام درجه‌دو یا دون اعتبار پیوند دارد. (م.ف.)

بلکه وام‌های دانشگاهی. نه هرگونه پذیرش متقابلِ خطرات (بیکاری، سلامت، بازنشستگی، و الخ)، بلکه سرمایه‌گذاری در بیمه‌ی خصوصی.

مزدگیر و نفع‌بر برنامه‌ی عمومی باید در پایین‌ترین حد ممکن مزد بگیرد و خرج کند تا هزینه‌های کار و هزینه‌های خدمات عمومی پایین بیاید، درحالی‌که مصرف‌کننده باید در بالاترین حد ممکن خرج کند تا تولید را تا منتهایش به مصرف برساند. ولی کارگر، نفع‌بر، و مصرف‌کننده همگی در کاپیتالیسم امروزی یک و تنها یک چیزند. این جاست که پای مالیه به میان می‌آید تا این متناقض‌نما را حل کند. رشد اقتصادی نولیبرال، از طریق فقیرکردن کارگران، نفع‌برندگان مساعدت‌های عمومی، و بخشی از طبقه‌ی متوسط، ناهمخوانی‌های هرچه‌فزاینده‌ای را در درآمد و توان ایجاد می‌کند، درحالی‌که همزمان می‌خواهد آن‌ها را از طریق مکانیسمی که اعتبار درجه‌دو بهترین نمونه‌الگویش است ثروتمند سازد: بازتوزیع درآمد طوری که سودها تکان نخورند؛ بازتوزیع درآمد همراه با کاهش مالیات‌ها (مهم‌تر از همه برای کسب‌وکار و ثروتمندان)؛ بازتوزیع همراه با کاهش دستمزدها و مخارج اجتماعی. با سقوط دستمزدها و نابودی دولت رفاه، اعتبار تنها راه‌حل برای ثروتمندشدن همگان است. چگونه این سیاست عمل می‌کند؟ «به قدر کافی پول درنمیاری؟ مشکلی نیست! یه وامی دست‌وپا کن تا خونه‌ای بخری، ارزشش کم کم میره بالا، و اینم مثل گرو وام‌های جدید به کارت میاد.» اما همین که نرخ بهره افزایش یابد، کل مکانیسم «توزیع» درآمد از راه بدهی و مالیه فرومی‌پاشد.

منطق بدهی/طلب منطقی سیاسی برای طبقات اجتماعی حاکم درون جهانی‌سازی‌ست. نحوه‌ی عملکرد وام‌های درجه‌دو تا به امروز نمونه‌الگویی مناسب پیش چشم‌مان می‌گذارد. «انفجار در وام املاک و مستغلات و اعتبار آسان دو راه برای آرام‌کردن کارگران و طبقه‌ی متوسط بودند تا این‌گونه آن‌ها هم با برنامه‌ی درازمدت (نظام لیبرال) همراه شوند. وقتی قصد خرید خانه یا ماشین داریم، وقتی می‌خواهیم با نسیه به پاریس مسافرت کنیم، موفقیت جهانی‌سازی را باور کرده‌ایم. اکنون مردم دارند کم‌کم می‌فهمند که این استراتژی وال‌استریت برای دزدی تمام داروندار آن‌ها بود. امروز مردم دیگر نمی‌دانند به کدام سو بروند، چون خانه‌شان آخرین پس‌انداز برای مواقع اضطراری بود.»^(۸)

اقتصاد آمریکایی از بنیان اقتصاد بدهی‌ست. مالیه در درون این اقتصاد نه تنها در ابتدا نماینده‌ی سوداگری‌ست، بلکه پیشران آن است و سرشت رشد اقتصادی را معین می‌کند. در ۳۰ ژوئن ۲۰۰۸، مجموع بدهی آمریکا (برای خانواده‌ها، کسب‌وکارها، بانک‌ها، و حکومت) از ۵۱ میلیارد دلار درگذشت و با تولید ناخالص داخلی برابر با ۱۴ میلیارد دلار قابل‌قیاس بود. میانگین بدهی خانوار در آمریکا طی هشت سال ریاست‌جمهوری جرج بوش ۲۲ درصد افزایش یافت. میزان وام‌های پرداخت‌نشده تا ۱۵ درصد افزایش یافت. بدهی دانشجویان مضاعف شد. آموزش نحوه‌ی «زیستن با بدهی» اکنون به بخشی از برنامه‌های درسی در آمریکا بدل شده است.

تقاضا نه دیگر روی هم‌رفته از طریق کسری‌های دولتی، بلکه از راه بدهی خصوصی افزایش می‌یابد: بدهی خصوصی هزینه‌ها و خطرها را بر دوش خانواده‌های «بدهکار» می‌اندازد. طی چند سال اخیر، بدهی خانواده‌ها عامل بسیار مهمی در افزایش و انبساط مالیه بوده است. و مبادا فراموش کنیم که وام‌های املاک و مستغلات

آخرین بحران مالی را آغاز کردند. به عبارت دیگر، بنا به استدلال کریستین ماراتزی، از مخارج کسری بودجه‌ی عمومی به مخارج کسری بودجه‌ی خصوصی رفته‌ایم تا از تقاضای جهانی برای کالاها و خدمات حمایت کنیم. کسری عمومی قطعاً از بین نرفته است، خصوصاً در آمریکا که مالیات بر درآمد برای موازنه‌ی رشد در مخارج عمومی بسیار ناکافی است. با این حال، تقاضای جهانی از طریق بازارها و بانک‌ها حفظ شده است، همچون در مورد وام‌های درجه‌دو.

مالیه ماشین جنگی خصوصی‌سازی است که بدهی اجتماعی را به اعتبار، به بیمه‌ی فردی، و به اجاره (سهام‌داران)، و این‌گونه به مالکیت خصوصی تبدیل می‌کند. سری به بانک‌تان بزنید: مالیه زیرکانه‌ترین فنون برای استحالته‌ی هر فرد به کارت اعتباری را که مالکان و مصرف‌کنندگان از آن استفاده می‌کنند کشف کرده است. نه «سوداگری» شکست خورده، نه جداسازی فرضی مالیه و اقتصاد واقعی؛ در عوض، این ادعا با شکست روبرو شده که هر کسی می‌تواند بدون تمایل به رژیم مالکیت خصوصی ثروتمند شود. مالکیت پابند هر سیاست کاپیتالیستی است: زده‌هایش، سالتایش! در این سطح، مبارزه‌ی طبقاتی خودش را در تقابل بین دو وجه از «اجتماعی‌سازی» ثروت بروز می‌دهد: حق برای همگان و هزینه‌ها و مخاطرات متقابل علیه بیمه و اعتبار فردی. دقیقاً خود این پروژه‌ی سیاسی استحالته‌ی همگان به «سرمایه‌ی انسانی» و کارآفرین خود با شکست مواجه شده است. کاپیتالیست‌ها با استفاده از بازار درجه‌دو به ایدئولوژی خود مبنی بر استحالته‌ی همگان (حتی فقیرترین بخش از طبقات کارگر و متوسط) به «مالکان» باور کردند. شعار «هر کسی یک مالک!» ماهیت خط‌مشی انتخاباتی سارکوزی در ۲۰۰۷ را عیان کرد، شعاری که از اعلامیه‌ی بوش مبنی بر «جامعه‌ی مالکیتی» وام گرفته شده بود. با این حال، صحت این نکته به اثبات رسیده که اکثریت جمعیت به بدهکاران و اقلیتی به اجاره‌دهندگان یا رانت‌خواران بدل شده‌اند. شکست فردگرایی مالکیت‌محور اقتصاد بدهی را برجسته می‌کند، و همراه با آن ناخوشایندترین جنبه از رابطه‌ی طلبکار-بدهکار را: بازپرداخت.

اهداف اقتصاد بدهی سرتاسر سیاسی‌اند: خنثی‌سازی تمایلات جمعی (متقابل بودن مشکلات، همبستگی، تعاون، حق برای همگان، والنخ) و حافظه‌ی مبارزات جمعی، کنش، و سازماندهی «مزدبگیران» و «پرولتاریا». رشد حاصل از اعتبار (مالیه) می‌خواهد کشمکش را در نقاط مختلف پراکنده کند. مواجهه با سوپرتکنیویته‌هایی که مساعدت عمومی، بازنشستگی، آموزش، و غیره را حقوقی جمعی می‌دانند که مبارزات قدیم استمرارشان را تضمین کرده‌اند، با حکم‌رانی بر «بدهکاران»، مالکان کسب‌وکارهای کوچک، و سهام‌داران خرده‌پا یکسان نیست.

پس بحران درجه‌دو بنا به دلایل یادشده صرف بحرانی مالی نیست. این بحران شکست برنامه‌ی سیاسی فردگرایی مالکیت‌محور و موروثی را هم نشان می‌دهد. بحران بسیار نمادین است طوری که به مظهر تمام‌عیار «مالکیت فردی» یورش می‌برد: مالکیت خانگی. در کوتاه‌مدت، شکست سیاست نولیبرال فرصتی برای بلوک قدرت فراهم می‌آورد تا به خاطر استقرارش بر اقتصاد بدهی از این بحران که اکنون سرتاسر جهان خود را در آن می‌یابد سود ببرد.

چه کسی می‌خواهد انبوه بدهی‌هایی را پردازد که برای نجات بانک‌ها و نظام قدرت اقتصاد بدهی کپه شده‌اند؟ پاسخی که بلوک قدرت نولیبرال می‌دهد نمی‌توانست روشن‌تر از این باشد. این بلوک بر استراتژی‌ای تکیه می‌زند که نوآموزان جادوگر نولیبرال هیچ کنترلی بر آن نخواهند داشت.

بحران بدهی حاکمیتی

مسئله‌ی بدهی هنوز تا خرخره همراه ماست. بدهی صرفاً از بدهی خصوصی به بدهی حاکمیتی دولت جابه‌جا شده است. مبالغ هنگفتی که دولت‌ها در اختیار بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، و سرمایه‌گذاران نهادی گذاشته‌اند حالا باید به دست مالیات‌دهندگان (و نه سهام‌داران و خریداران سهام) «بازپرداخت» شود. بالاترین هزینه‌ها بر دوش مزدبگیران، نفع‌برندگان برنامه‌های همگانی، و فقیرترین بخش جمعیت خواهد افتاد.

بانک‌ها با ملی کردن خسارات‌شان با استفاده از پول «همگانی» نجات یافته بودند. دولت جریانی مالی را به جامعه تزریق کرد (جریانی که بنا بر شرح دلوز جریان قدرت است) تا نسبت قدرت بین طلبکاران و بدهکاران را از نو برقرار و تقویت کند. دولت نه از ساختار کارکردی امور مالی اقتصاد واقعی، که از مکانیسم سلطه و استثمار، از مکانیسمی خاص کاپیتالیسم امروزی نجات یافته است. و در گرایش کلی‌مشربانه هزینه‌های برقراری دوباره‌ی این نسبت استثمار و سلطه را قربانیانش باید پرداخت کنند.

لحظه‌ی سیاسی تازه‌ای شروع شده که عواقبش را نمی‌توان پیش‌بینی کرد. تمایل به سودبردن از بحران جهت تحقق تمام‌وکمال برنامه‌ی نولیبرال (با استفاده از کاهش دستمزدها به سطح صفر بقا، کاهش مخارج عمومی، استحاله‌ی دولت رفاه، شتاب‌دادن به خصوصی‌سازی‌ها) برای سرمایه‌خطرناک است، چون این روند دولت — ساختار اساسی برای کنترل سیاسی و شکل‌دادن به سوژکتیویته — را تضعیف می‌کند. این روند به مبارزه‌ی طبقاتی هم جان می‌بخشد. مؤسسات رتبه‌بندی هنوز به لفاظی خود باور دارند و بر این مبنا گمان می‌کنند که بازار می‌تواند بدون دولت خودش را سر پا نگه دارد: آن‌ها وقتی حمله‌شان به بدهی حاکمیتی (پیش از همه، بدهی حاکمیتی اروپا) را آشکار کردند خصومت‌هایشان را هم نشان دادند. این بنگاه‌ها، با قراردادن دولت‌ها در آستانه‌ی قصور در بازپرداخت بدهی، کشورهای واجد کسری را به تحمیل خط‌مشی‌های اجتماعی و سیاست دستمزد که نولیبرال‌ها از دهه‌ی هفتاد به این سو رویایش را می‌دیدند مجبور کرده‌اند. از آنجا که «هیچ انتخابی وجود دارد»، اعتباردهندگان، که پیشاپیش به بهای چهل سال چپاول بدهی عمومی پروار شده‌اند، می‌بایست بدهی پرداخت شده را پس بدهند. یونان پس از کاهش دستمزدها در ۲۰۰۲ سن بازنشستگی را عقب کشید، حقوق بازنشستگی را قطع کرد، مالیات بر ارزش افزوده را افزایش داد، و دومین برنامه‌ی اقتصادی را تحت فرامین اتحادیه‌ی اروپا و صندوق بین‌المللی پول اجرا کرد. پیش‌بینی برنامه‌ی اقتصادی دوم این بود که با افزودن برنامه‌ی ریاضتی پشت برنامه‌ی ریاضتی، ۶ میلیارد یورو از ۲۰۱۱ و ۲۶ میلیارد یورو از ۲۰۱۲ تا ۲۰۱۵ پس‌انداز می‌کند، اما خصوصی‌سازی‌ها (حوزه‌ی برق، لاتاری، فرودگاه قبلی آتن، بندرها، تفرجگاه‌های دریایی) به ۵۰ میلیارد یورو رسید، دو ساعت و نیم به هفته‌ی کاری اضافه شد، و ۲۰۰/۰۰۰ بخش کاری از بین

رفت. در ۲۰۱۰/۱۲۰ مغازه و در ۲۰۱۱/۶ رستوران بسته شد و مشتریان‌شان به‌طور میانگین ۵۴ درصد سقوط کرد. هرچیزی که هیچ ارزشی ندارد باید ادامه یابد. سقوط درآمدها برای بودجه‌ی دولتی نه صندوق بین‌المللی پول را نگران کرد، نه دژ نولیبالیسم در اروپا را. تنها نکته‌ی مهم برای‌شان این است که بدهی اعتباردهندگان بازپرداخت شود (و مهم‌تر از همه، بدهی بانک‌های آلمان و فرانسه که چون تعهدات بدهی یونان در اختیار آن‌هاست برای دومین بار با پول «عمومی» از خطر نجات خواهند یافت). کارشناسان خارجی برای اطمینان از عملکرد مثبت برنامه‌ها فروش همه‌ی این دارایی‌ها را به‌دقت واری، البته اگر نگویم کنترل، خواهند کرد. تحت این برنامه‌ی «مساعدت» تازه، بدهی یونان از ۱۵۰ درصد به ۱۷۰ درصد از تولید ناخالص داخلی رسید. برنامه‌های نجات اروپا و صندوق بین‌المللی پول می‌خواهند ایرلند را هم در رکودی غرق کنند که هیچ پایان نزدیکی نمی‌توان برایش متصور شد.

جان کافی، اقتصاددان آمریکایی، در مصاحبه‌ای با لا استامپا در ۹ ژوئیه ۲۰۱۱، بدهی عمومی ایتالیا را که قربانی حملات بازار شده بود پیش کشید و آنچه نجات یونان را کنار گذاشت مطرح کرد. او در پاسخ به پرسشی در مورد بدهی ایتالیا که تعهداتش تا حد زیادی بر دوش «خانواده‌ها»ی ایتالیایی یا پس‌اندازکنندگان خرده‌پا و بسیار خرده‌پاست اشاره کرد که «سخت بگیریم می‌بینیم راست است که اگر بدهی در دست خانواده‌ها باشد قدری ثبات هم وجود دارد. ولی ما در مرحله‌ای هستیم که یونان در خطر ناتوانی بازپرداخت بدهی‌ست و بانک مرکزی اروپا می‌خواهد مانع این اتفاق شود تا بانک‌های فرانسه و آلمان را که از فروپاشی رنج می‌برند نجات دهد. اگر از طرف دیگر ایتالیا هم در بازپرداخت بدهی‌هایش کوتاهی کند، سنگینی بار ماجرا بیشتر بر دوش خانواده‌ها خواهد بود و نه بانک‌های اروپایی. این اتفاق احتمالاً به بانک مرکزی اروپا فشار خواهد آورد تا به یونان بیش از ایتالیا کمک کند. بازارها خوب از این نکته آگاه‌اند و متناسب با آن رفتار می‌کنند.» بازارها خیلی خوب از این نکته آگاه‌اند درحالی‌که به نظر می‌رسد روزنامه‌نگاران در ناآگاهی محض به سر می‌برند. آیا می‌توانیم حتی تصور کنیم که چه اتفاقی می‌توانست بیفتد اگر رسانه‌ها شجاعت گفتن حقیقت را می‌داشتند و هر عبارت «نجات یونان» را با عبارت «نجات بانک‌های فرانسه و آلمان» عوض می‌کردند؟ اتفاقات در چارچوب سیاسی کاملاً متفاوتی روی می‌دادند.

پرتغال، پس از چهار برنامه‌ی ریاضتی در یک سال برای فرار از برنامه‌های نجات اروپا و صندوق بین‌المللی پول که بنا به قول اخیر لولا، رئیس‌جمهور سابق برزیل، مشکلات را نه بهتر که بدتر می‌کنند، از پذیرش ۸۰ میلیارد دلار کمک مالی خودداری کرد، کمکی که بی‌درنگ به اعتباردهندگان فرانسوی، اسپانیایی، و آلمانی‌اش (بانک‌ها) تخصیص یافت که بخش عمده‌ی بدهی پرتغال در دست‌ان‌شان بود. در مورد ایسلندی‌ها هم باید گفت که هر ایسلندی باید ۱۲/۰۰۰ یورو برای ناتوانی هر بانک خصوصی از بازپرداخت بدهی‌هایش بپردازد. آن شهروندانی که از طریق رفتارندوم مورد پرسش قرار گرفتند دو بار از برنامه‌های ریاضتی پیشنهادی امتناع کردند.

حکومت انگلستان برنامه‌ای اقتصادی را به اجرا گذاشته است که می‌خواهد تا ۲۰۱۵ مخارج عمومی را تا ۸۱ میلیارد پوند (۹۲/۷ میلیارد یورو) کاهش دهد، و این یعنی سقوط میانگین ۲۸ درصد از بودجه‌های مناطق

مختلف محلی طی دوره‌ی زمانی مزبور. در آن کشورهای اروپایی که مؤسسات رتبه‌بندی هنوز بر سرشان خراب نشده‌اند، و حتی در کشورهایی همچون آلمان، برنامه‌های ریاضتی با هزینه‌هایی بالغ بر میلیاردها یورو عملی شده‌اند و بر کارگران، درآمد‌ها، و شیوه‌های زندگی، خصوصا میان آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه، تأثیر گذاشته‌اند.

اما در آمریکا، در کانون بحران و مهد نولیبرالیسم است که سیاستمداران نومحافظه‌کار تهدیدگر آن‌اند که بخش اعظم بحران مالی را با پیگیری منطق نولیبرال تا انتهایش سبب شوند. باراک اوباما دموکرات به خود می‌بالد که بر سر قطع بخش عظیمی از مخارج عمومی به توافق رسیده، اتفاقی که در آمریکا سابقه نداشته، انگار دارد به خاطر امضای یک نیودیل جدید، هرچند در نسخه‌ی وارونه‌اش، به خود افتخار می‌کند. او در نوامبر ۲۰۱۰ با اکثریت جمهوری‌خواه کنگره به توافق رسید تا کاهش مالیات را که جرج بوش به ثروتمندترین بخش آمریکا اعطا کرده بود همچنان استمرار دهد. قانون بوش-اوباما کاهش مالیات را حتی برای کسانی که بیش از ۲۵۰/۰۰۰ دلار عایدی دارند گسترش داد. این رده از درآمد تنها ۵ درصد جمعیت آمریکا را نمایندگی می‌کند، درحالی‌که مالیات‌هایشان مسئول بیش از ۴۰ درصد عایدی حاصل از مالیات بر درآمد است. عوض بخورونمیری که به بیکاران تعلق می‌گیرد، ثروتمندان طی دو سال ۳۱۵ میلیارد دلار دریافت کردند. برای این که تصویری از میزان صدقه داشته باشیم باید به خاطر بسپاریم که سرمایه‌گذاری حکومت آمریکا در اقتصاد به ۸۰۰ میلیارد دلار در ۲۰۰۸ رسید، یعنی به بالاترین سطح در تاریخ این کشور. نومحافظه‌کاران زمان مناسب را در اختیار دارند تا مخارج «رفاهی» را در سطح ایالتی بی‌اندازه پایین بیاورند، و به همین میزان منتظرند تا این کار را در سطح فدرال هم انجام دهند. در کتابی تازه آریانا هافینگتون به ما گوشزد می‌کند که این قطع مخارج عمومی پیشاپیش در چهل و پنج ایالت به صورت قانون درآمده‌اند.^(۱۰) در فوریه‌ی ۲۰۱۱، طی سه روز هزاران نفر به مدیسون در ایالت ویسکانسین ریختند تا به طرح‌های حاکم جمهوری‌خواه جدید، اسکات والکر، اعتراض کنند. او با وعده‌ی کاهش کسری‌ها و پایین‌آوردن همزمان مالیات‌ها انتخاب شده بود. فرض بر این بود که برنامه‌ی او به ایالت اجازه می‌دهد تا ۳۰۰ میلیون دلار طی دو سال آینده پس‌انداز کند (کسری بودجه‌ی ایالت نزدیک به ۵/۴ میلیارد دلار است). برنامه‌ی کاهش بدهی این موارد را شامل می‌شد که پایین‌ترین سطح از هدف‌گذاری برنامه‌ی ریاضتی در سرتاسر جهان هم نیست: ثابت‌نگه‌داشتن تقریبی دستمزد کارمندان دولتی، افت حقوق بازنشستگی کارمندان و کاهش مخارج سایر خدمات اجتماعی، و نابودی حقوق تشکیلاتی اتحادیه. توافق بر سر حداکثر بدهی بین دموکرات‌ها و جمهوری‌خواهان به کاریکاتور مبارزه بین طبقات اجتماعی در آمریکا می‌ماند، هرچند متأسفانه به واسطه‌ی کاریکاتوری واقعی. محافظه‌کاران از پرداختن به کاهش مالیات ننگ‌آور بر ثروتمندان و تجارت خودداری می‌کنند و می‌خواهند کسری را از طریق کاهش وحشیانه‌ی مخارج عمومی کاهش دهند، به عبارت دیگر می‌خواهند آنچه را پیشاپیش دارد در ایالات سرتاسر کشور اتفاق می‌افتد برای بودجه‌ی فدرال به کار ببرند.

از اوایل سال ۲۰۰۰ فرانسه زمینی را که از دست داده بود سرعاً به آمریکا واگذار کرد، زمینی که به خط‌مشی‌های مالیاتی مطلوب ثروتمندان (خصوصاً ثروتمندترین ثروتمندان)^(۱۱) و شرکت‌ها ربط داشت.

مناقشه‌ی بهار ۲۰۱۱ بر سر کمک رفاهی و مالیات بر ثروت نسخه‌ی دیگری از مبارزه‌ی طبقاتی‌ست که با هدف اعمال زورکی «جریمه‌ی مضاعف» بر نفع‌برندگان کمک رفاهی (۴۰۰ یورو در ماه) از طریق خط‌مشی‌های مالیاتی و اجتماعی به انجام رسید. تصور می‌شد نفع‌برندگان کمک رفاهی که به دلیل موقعیت‌شان مقصر دانسته شدند به «وظایف» تحمیلی بر آن‌ها (تعهد به نظارت بر وضعیت‌شان، پذیرش هر شغل معقول پس از دو بار امتناع، و الخ) احترام می‌گذارند و افزون بر این مجانی کار می‌کنند، درحالی‌که حکومت امانات چند میلیارد یورویی کسانی را که مالیات بر ثروت را می‌پردازند پاس می‌کند و نرخ مالیات برای ثروتمندان را تا نزدیک به سه چهارم پایین می‌آورد (از ۱/۸ درصد به ۰/۵ درصد مالیات برای بیش از ۱۷ میلیون یورو). معافیت مالیاتی، در مقام مکانیسمی دیگر برای «کمک» به ثروتمندترین قشر جامعه، نشانگر رقیمی بین ۶۰ تا ۸۰ میلیارد یورو در سال است، صدقه‌ای که نه بر مبنای وظایف است و نه بر مبنای «کار از حیث اجتماعی مفید»، اما بی‌بازگشت به جیب ثروتمندان می‌رود — و این یعنی میلیاردها میلیارد یورو که فقیرترین اقشار باید آن را پردازند.

انسان بدهکار از خلال بدهی حاکمیتی عاقبت به شایع‌ترین وضعیت اقتصادی-وجودی در جهان می‌رسد. ضربه‌ی بحران درجه‌دو به حکومت‌مداری نولیبرال در کوتاه‌مدت به پیروزی اقتصاد جهان‌گستر بدهی خواهد انجامید. به همین دلیل ضرورت دارد بفهمیم که منطق بدهی چطور از طریق بحران بدهی حاکمیتی بر آنچه فوکو «امر اجتماعی» نامید سایه افکنده است.

بدهی و جهان اجتماعی

سه نوع بدهی: خصوصی، حاکمیتی، و اجتماعی

طی دوران بحران، مانند بحرانی که هم‌اکنون دارد روی می‌دهد، فهم معنای واقعی «اعتماد» سخت نیست، کلمه‌ای که سیاستمداران، اقتصاددانان، و کارشناسان چه تهوع‌آور بر زبان می‌آورند. اعتماد قطعا هیچ ربطی به دیگران، خود، یا جهان ندارد. در عوض، اعتماد به آن مکانیسم‌های قدرتی مربوط است که می‌توانند مناسبات کاپیتالیستی استثمار و سلطه را بازتولید و بر آن‌ها حکمرانی کنند. به‌ویژه، اعتماد به پول ربط دارد، و بدهی حاکمیتی به ضامن معتبر دولتی مربوط است تا به‌عنوان آخرین راه چاره برای حفظ پیوستگی‌شان عمل کند. پول خصوصی (بدهی) برای هزارمین بار نشان داده که می‌تواند بازتولید و حکومت مناسبات قدرت را تنها از راه طمع، خصوصی‌سازی، و استثمار هر منبع جسمی، فکری، و اخلاقی تضمین کند. اگر دولت اساسا کاره‌ای هم باشد، باز هم هیچ کاری برای برقراری دوباره‌ی اعتماد انجام نمی‌دهد، بلکه در پی برقراری «امنیت» (گرو یا ضامن) است، چون به‌تنهایی می‌تواند تضمینش کند.

همان‌گونه که بدهی خصوصی همواره مستلزم مداخله‌ی تعالی دولت است. در تحلیل آخر، این بدهی حاکمیتی و نه بازار است که گردش بدهی خصوصی را ممکن و تضمین می‌کند. خصوصی‌سازی پول این‌گونه ناچاراً به آنچه لیبرال‌های طرفدار بازار از آن هراس دارند، یعنی به مداخله‌ی دولت منجر می‌شود. بحران کنونی نیز همین را برملا می‌کند: بیمه‌ی خصوصی پول اعتباری به مداخله‌ی دولت نیاز دارد، چون بدهی خصوصی از

هماهنگی درونماندگار (تنظیم خودکار بازار) ناتوان است. و همین جاست که اتفاقی حیرت‌آور افتاده که «جنون» کاپیتالیسم را اثبات می‌کند. بدهی حاکمیتی به هدف سوداگری و استثمار از جانب اعتباردهندگان و نمایندگان‌شان بدل شده است، کسانی که می‌خواهند این دست‌کاملاً مرئی را که نجات‌شان داد به‌طور نظام‌مند نابود کنند. آخرین کسانی هستیم که بر «جنون» می‌بوییم که دارد یکی از تکیه‌گاه‌های اصلی کنترل بر جمعیت یعنی دولت‌ملت و مدیریتش را از پایین تحلیل می‌برد. از یک بحران مالی به بحران بعدی، حالا دیگر به دوره‌ی بحران همیشگی وارد شده‌ایم، بحرانی که «فاجعه» می‌خوانیم تا به ناپیوستگی خود مفهوم بحران ارجاع دهیم.

پس براساس توصیفات فوکو در زایش زیست‌سیاست بن‌بست‌های کاپیتالیسم در پول و اعتبار را بازمی‌یابیم. برای حکمرانی بر دیگرگونی یا ناهمگنی هر دو حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی به عنصری سوم، به یک نقطه‌ی ارجاع سوم نیاز است: امر اجتماعی. قدرت سیاسی حاکم از دید فوکو درون یک قلمرو و بر سوژه‌های حقوقی اعمال می‌شود، قلمرویی که سوژه‌های اقتصادی نیز در آن منزل‌گرفته‌اند، یعنی کسانی که به‌جای داشتن حق منافع (منافع اقتصادی) دارند. انسان اقتصادی دیگرگون است که *homo juridicus* [انسان حقوقی] نمی‌تواند به‌طور کامل توضیحش بدهد. انسان اقتصادی و سوژه‌ی حق دو فرایند قانونی اساساً متفاوت را شامل می‌شوند: هر سوژه‌ی حق از طریق دیالکتیک چشم‌پوشی (انصراف از حق) درون اجتماع سیاسی ادغام می‌شود، چون ساخت سیاسی پیش‌فرض می‌گیرد که سوژه‌ی قانونی حقوقش را به کسی دیگر منتقل می‌کند. از سوی دیگر، انسان اقتصادی از طریق تکثیر خودبه‌خودی منافعش درون یک کل اقتصادی ادغام می‌شود و تمام این منافع را همین انسان اقتصادی برای خود حفظ می‌کند. در واقع، نیازهای هر فرد تنها از طریق حفظ منفعت خودخواهانه‌اش می‌تواند برآورده شود. به زعم فوکو، نه نظریه‌ی قانونی، نه نظریه‌ی اقتصادی، نه قانون، نه بازار، هیچ‌کدام نمی‌توانند این دیگرگونی را تلفیق کنند. عرصه‌ای دیگر، میدانی دیگر، نظام تازه‌ای از ارجاع لازم است که نه تمامیت سوژه‌های حقوقی باشد، نه تمامیت سوژه‌های اقتصادی. برای آن‌که حکومت‌مداری و ویژگی جهانی‌اش را حفظ کند، برای این‌که به دو شاخه تقسیم نشود (هنر حکمرانی به‌طور اقتصادی و هنر حکمرانی به‌طور قانونی)، لیبرالیسم مجموعه‌ای از فنون حکومت را ابداع و اجرا کرده است و آن‌ها را درون نظام کاملاً جدیدی از ارجاع به کار می‌برد: جامعه‌ی مدنی، جامعه، یا امر اجتماعی. فرض می‌شود که جامعه هدف این مکانیسم عظیم است که در «رفاه» به اوج توسعه‌اش می‌رسد. دولت رفاه برای حکمرانی باید بین اقتصاد و نظام سیاسی وارد شود، و حقوق اجتماعی باید بین حقوق سیاسی و منافع اقتصادی به میان آیند.

جامعه مکانی نیست که در آن یک‌جور فاصله‌ی خاص یا نوعی خودآئینی مشخص نسبت به دولت خلق شود؛ در عوض، جامعه هم‌بسته‌ی فنون حکومتی است. جامعه نه واقعیتی اولیه و بی‌واسطه، بلکه بخشی از فن‌آوری مدرن حکومت یا محصولش است.

بدهی هم با این شیوه عمل می‌کند. «بدهی اجتماعی» (دولت رفاه) باید بین بدهی خصوصی و بدهی حاکمیتی دولت وارد شود، یعنی آن نوع بدهی که مدیریتش، از طریق آنچه فوکو فن کنترل «شبان» توصیف

می‌کند، فردی‌سازی حکومت بر رفتار و تمامیت‌بخشی تنظیم جمعیت را ممکن می‌سازد. به این منوال است که فرایندهای سوپرکتیوسازی (که اکنون می‌خواهیم بررسی‌شان کنیم) و سویه‌های خرداقتصادی‌تر اقتصادِ بدهی به هم پیوند می‌خورند، و البته به همین دلیل است که به نظرمان می‌رسد باید این دو را حتما همراه با هم در نظر بگیریم. خیلی مهم است که دست به تحلیل بزنی، چون شکستِ حکومت‌مداری نولیبرال که آخرین بحرانِ اقتصادی و مالی آنرا به منصفی ظهور رساند، بی‌تردید سرمایه‌گذاری اقتصاد بدهی در عرصه‌ی اجتماعی را در جوامع غربی تشدید خواهد کرد.

به همین منوال سازماندهی بازار، دولت، و امر اجتماعی که نزد فوکو حکومتِ جامعه را تعریف می‌کنند متناظر است با سازماندهی سه نوع بدهی که حکومتِ پول/بدهی را تعریف می‌کنند: بدهی خصوصی، بدهی حاکمیتی، و بدهی اجتماعی (بدهی دولت رفاه). برای آن‌که حکومت‌مداری کار کند، مدیریتِ فردی‌ساز و تمامیت‌بخشِ بدهی اجتماعی باید به قطبی‌سازی‌هایی که کاپیتالیسم بی‌وقفه بازتولیدشان می‌کند وارد شود (فردگرایی بازار و جمع‌گرایی دولت، آزادی فرد و آزادی تمامیت‌بخش دولت، و الخ). باین همه، رویدادهای پس از دهه‌ی نود که پس از ۲۰۰۰ شتاب عظیمی به خود گرفتند شکافی را در تفکرِ فوکو در زایش زیست‌سیاست آشکار می‌کنند. در بحران کنونی، عدم‌تجانسِ بین انسان اقتصادی و انسان حقوقی دیگر نه با امر «اجتماعی»، بلکه با تولیدِ *homo debitor* [انسان بدهکار] حفظ می‌شود.

تغییراتی باید در دولت رفاه ایجاد شود تا تولید امر اجتماعی به تولید انسان بدهکار استحاله یابد، همان استحاله‌ای که بلوکِ قدرتِ ساخته‌وپرداخته حول سیاستِ بدهی طیِ چهل سالِ گذشته در راستایش کوشش به خرج داده است. اینجا دوباره با کمک ابزارِ نظری موجود در انبار مفهومی‌مان درمی‌یابیم که تولید انسان بدهکار از چه حکایت دارد. از زمان آغاز آخرین بحرانِ مالی شاهدِ چرخشی سرنوشت‌ساز در این مسیر بوده‌ایم. نبردهایی که زمانی بر سر دستمزدها درگرفته بودند حالا بر سر بدهی و خصوصا بدهی عمومی‌اند که یک‌جور دستمزد اجتماعی شده را نمایندگی می‌کند. در واقع، خط‌مشی‌های ریاضتی نولیبرال بر محدودیت همه‌ی حقوق اجتماعی (بازنشستگی، بهداشت، بیکاری، و الخ)، کاهش خدماتِ عمومی و اشتغال، و دستمزدهای کارگرانِ عمومی متمرکز می‌شوند و اساسا از طریق همین موارد به اجرا درمی‌آیند – همگی هم محضِ خاطرِ ساختِ انسانِ بدهکار.

تولید امر اجتماعی از طریق «رفاه» معمولا در مقام ابزاری برای کنترل زندگی‌های نفع‌برندگان و به‌عنوان وسیله‌ای برای اصلاح بازتوزیع درآمد و دسترسی به خدمات و حقوق گوناگون عمل می‌کند. در حال حاضر، مسیرِ اصلاح‌طلبانه مسدود است؛ فقط کنترل باقی می‌ماند و از طریق سیاستِ بدهی اعمال می‌شود. دولت رفاه از وسیله‌ای برای اصلاح کاپیتالیستی تبدیل شده به وسیله‌ای که رژیم‌های اقتدارگرا را با آن مستقر می‌کند. پس کارکرد دولت رفاه کاملا عوض شده است. تحت این شرایط، یک نیودیل تازه واقعا به‌سادگی محال است. مسأله نه هرگونه تعادل اقتصادی یا الزامات اقتصادی، بلکه سیاستِ تمامیت‌بخشی و فردی‌سازی کنترلِ اقتدارگرا بر انسانِ بدهکار است. همین واقعیت توضیح می‌دهد که چرا بازگشت به کاپیتالیسم اصلاح‌طلب محال است.

ریاکاری، کلبی‌مشربی، و بی‌اعتمادی در فنون سوپژکتیو سازی بدهی

نظریات مارکس و نیچه که قبلا هم بسیار ازشان استفاده کردیم به ما یاری می‌رسانند تا شیوهی بسیار مؤثری را توضیح دهیم که در آن اقتصاد بدهی به فرایندهای تولید سوپژکتیویته شکل می‌دهد. از سوی دیگر، اقتصاد بدهی آنچه را فوکو قدرتِ شبانی می‌نامد مصادره و از درون دگرگون می‌کند: «هنرِ مدیریت، هدایت، رهبری، راهنمایی، کنترل، و فریبِ انسان‌ها، هنرِ نظارت بر آن‌ها و فشار آوردنِ گام به گام، هنری با کارکردِ تقبیلِ جمعی و فردی انسان‌ها در سرتاسر زندگی‌شان و در هر لحظه از وجودشان.»^(۱۲) می‌خواهیم همین فرایندهای کنترل و تولید سوپژکتیویته را ردیابی کنیم که امروزه نهادهای دولت رفاه بر نفع‌برندگان (بیکاران، کارگران فقیر، دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی) اجرایی می‌کنند. از سوی دیگر، ارزش‌گذاری، که اهمیتش درون اقتصاد بدهی را هر دو نیچه و مارکس شناسایی کردند، به یک فن حکومتی بسیار مؤثر برای طبقه‌بندی، ایجاد سلسله‌مراتب، و تقسیم محکومان در تمامی حوزه‌ها (اقتصادی، اجتماعی، و نیز آموزش، خصوصا در سطح دانشگاهی) بدل شده است. قبلا «بدهی ابژکتیو» و نحوه‌ی کارکردش به‌طور نظام‌مند یا مکانیکی را بررسی کردیم. حالا به اثرات «بدهی سوپژکتیو» یا بدهی «وجودی» بر رفتار محکومان نگاهی می‌اندازیم.

مارکس در متنی از ۱۸۴۴ (که قبلا نگاهی به آن انداختیم) اضافه می‌کند که در آن محیطِ عاطفی که رابطه‌ی بین طلبکار و بدهکار در هر دو بخش عمومی و خصوصی وجود دارد، ریاکاری، کلبی‌مشربی، و بی‌اعتمادی سیطره دارند. «سالوسی‌گری، ریاکاری، و تظاهر متقابل به اوج خود می‌رسند [...] دغلکاری که مروهون همین وجود کاملا اسمی پول است نمی‌تواند در هیچ جسم دیگری جز خود شخص پذیرفته شود، او باید خودش را به سکه‌ای تقلبی بدل سازد و از طریق نهانکاری، دروغ‌گویی، و مانند این‌ها برای خودش اعتبار بخرد، و البته این رابطه‌ی اعتبار (طلب)، هم در طرف کسی که اعتماد می‌کند و هم در طرف کسی که به اعتماد نیاز دارد، به موضوع تجارت، ابژه‌ی فریب و کژرفتاری متقابل بدل می‌شود.»^(۱۳) همین محیطِ عاطفی را در دولت رفاه روزگار کنونی هم می‌یابیم. رابطه‌ی طلبکار-بدهکار با نولیبرالیسم قدرتِ زیست‌سیاسی را بازتعریف می‌کند، چون دولت رفاه نه تنها در «زیست‌شناسی» جمعیت (تولد، مرگ، مرض، خطرات، و الخ) دخالت می‌کند، بلکه مستلزم کار اخلاقی-سیاسی روی خود است، نوعی فردی‌سازی که ترکیبِ مسئولیت‌پذیری، گناه، ریاکاری، و بی‌اعتمادی را شامل می‌شود. وقتی حقوق اجتماعی (بیکاری، بیمه، حداقل دستمزد، بهداشت، و غیره) به بدهی اجتماعی و بدهی خصوصی بدل می‌شوند، و نفع‌برندگان هم به بدهکارانی که بازپرداخت‌شان به معنای پذیرش رفتار تجویز شده است، آن‌گاه درست همچون پیش‌بینی مارکس مناسبات سوپژکتیو بین نهادهای «طلبکار» (یا اعتباردهنده)، که حقوق را میان مردم تسهیم می‌کنند، و «بدهکاران»، که از کمک یا خدمات نفع می‌برند، رفته‌رفته به شیوه‌ای کاملا متفاوت عمل خواهد کرد.

حتی اگر فنون حافظه‌سازی مورد استفاده‌ی حکومتِ نولیبرال معمولا به اندازه‌ی فنون حافظه‌سازی مد نظر نیچه (شکنجه، قطع عضو، و الخ) خونخوار و بی‌رحم نباشد، قصدشان در هر حالت یکسان باقی می‌ماند: ساختِ حافظه، حک و ثبت «گناه» در ذهن و بدن، حک و ثبتِ ترس و «وجدان معذب» در سوژه‌ی اقتصادی

فردی. برای آن که قدرتِ بدهی بر سوپژکتیویته‌ی استفاده‌کنندگان از خدمات رفاهی اثر بگذارد، منطق حقوق فردی و جمعی باید جای خود را به منطق اعتبار/طلب (سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌ی انسانی) بدهد.

زمانی به فهم این پدیده در همه‌ی خشونت‌ش رسیدم که مشغول پژوهش و کار اکتیویستی با کمیته‌ی هماهنگی بین کارگران ادواری و کارگران عاریه‌ای در ایل دو فرانس بودم.^(۱۴) نکاتی را از گروه‌های مطالعاتی مان با کارگران ادواری و دریافت‌کنندگان کمک رفاهی یادداشت کرده‌ام که گواهی بر پایان دوره‌ی «حقوق اجتماعی» اند. تبدیلِ کمک‌هزینه‌ی بیکاری به بدهی بخشی از فرایندی طولانی‌ست که در آن شاهد فنون ساخت «سوژه»ی بدهکار بوده‌ایم. در واقع، حقوقِ کلی و خودبه‌خودی‌اند، چون از حیث اجتماعی و سیاسی به رسمیت شناخته می‌شوند، اما بدهی با ارزیابی «اخلاق» مدیریت می‌شود و فرد را به انضمام کار روی خود که همین فرد باید متقبلش شود دربرمی‌گیرد. منطق بدهی اکنون فرایند فردی‌سازی را ساختار می‌دهد و مشروط می‌کند و در مقام مؤلفه‌ی ثابتِ خط‌مشی‌های اجتماعی عمل می‌کند. هر فرد یک مورد ویژه است که باید دقیق مطالعه شود چون، همچون تقاضای وام، این طرح‌های آینده‌ی فرد بدهکار، سبک زندگی‌اش، «توانایی» اش در «پرداخت بدهی» است که بازپرداخت بدهی اجتماعی‌اش را تضمین می‌کنند. در مورد اعتبار بانکی نیز حقوق بر مبنای تقاضای شخصی اعطا می‌شود، یعنی پس از بررسی، پس از دریافت اطلاعات لازم در مورد زندگی، رفتار، و حالاتِ وجودی فرد. فردی‌سازی مد نظر نهادهای اعتباری خودسری و شانس را به کارشان وارد می‌کند، چون همه چیز شاخص‌گذاری می‌شود، البته نه با معیارهای عام و هم‌رز، بلکه با ویژگی‌های منحصر به فرد هر سوپژکتیویته. یک کارگر ادواری این روند را این‌طور توصیف کرد: «وجه پرداختی و مبلغ کمک‌هزینه را رفتار کاری‌ام تعیین می‌کند (به انضمام میزان زیادی اخلاق: اضافه‌حقوق بابت سابقه‌ی خدمت، پشتکار، سازگاری، «حرفه‌ای‌گری»، و از این چیزها). «پرونده»ی اداری بیکاری‌ام (جایی که کمک‌هزینه‌ها را حساب می‌کنند) به‌طور خاص با «وضعیت»ام منطبق است؛ عرض حال سفارشی‌ام را با دقت تمام می‌سنجند و وضعیتم روزبه‌روز و ویژه‌تر می‌شود. این «پرونده» کاملاً شخصی و به‌روز است. انگار نمی‌شود به معیاری مشترک برگشت که خیلی روشن اعلام شود و برای همه یکی باشد.» فردی‌سازی انجام‌شده از طرف نهادها اکنون «اخلاق» را با تجهیز «خود» شامل می‌شود، چون اعمالِ آینده‌ی بدهکار باید قالب‌ریزی شوند و این‌گونه آینده‌ی نامعلومش از پیش مقرر شود. رفتار و کردار آینده باید ساختار یابند و کنترل شوند. در نولیبرالیسم دست‌آخر این شیوه‌ی زندگی افراد است که مورد قضاوت، برآورد، و سنجش نهاد قرار می‌گیرد، همان افرادی که باید برای هماهنگی با انگاره‌ی «زندگی درست» این اقتصاد ساخته شوند. ارزیابی‌ها حالاتِ وجود را منعکس می‌کنند، شیوه‌های وجودداشتنِ کسانی که قضاوت می‌کنند و از این‌رو شیوه‌های وجودداشتنِ اقتصاد.^(۱۵)

متنی که در ادامه می‌آید گزیده‌ای‌ست از کارگاه‌هایی که ما به‌عنوان پژوهش‌مان همراه با نفع‌برندگان مساعدتِ عمومی بر عهده گرفتیم. ملاقات‌مان بر «مصاحبه‌ی فردبه‌فرد» تمرکز داشت (نشست‌هایی ماهیانه با مشاوره‌ی که «پیگیر» دریافت‌کنندگان بیمه‌ی بیکاری بود و آنچه را فوکو «قدرتِ شبانی» می‌نامید فعالیت می‌بخشید)، طوری که به‌نحوی خاص سبک زندگی نفع‌برندگان و حالاتِ وجودی‌شان را هدف قرار دهد: «این

خانم یک بار از من پرسید که به چه چیز علاقه دارم یا می‌خواهم با زندگی‌ام چه کار کنم یا چرا انتخاب کرده بودم که چنان کاری را انجام بدهم و من پرسش را به خودش برگرداندم: "و شما چطور، چرا مشغول مددکاری اجتماعی هستید؟" چون فکر کردم گزش را زیادی گرفته بود، پس من نباید تمام سرگذشت زندگی‌ام را برای اش تعریف می‌کردم. [...] فکر می‌کنم اگر همچنان به همان شیوه ادامه می‌داد، می‌بایست به تصویرش از من هم می‌پرداخت، این که چطور موقعیت را می‌فهمید: این که زنی هستم که هنوز راهش و البته کارش را پیدا نکرده، و این که او باید به من کمک کند تا بهتر بفهمم که چه دارد بر سرم می‌آید، چون من مهارت‌هایی دارم اما باید مسیر کاری‌ام را پیدا کنم. نمی‌توانستم آن نوع رابطه را تحمل کنم، چون باید خودم را مدام توجیه می‌کردم، داستان زندگی‌ام را به او می‌گفتم، و در نتیجه هیچ چیزی به او نگفتم. احتمالا باید با خودش فکر کرده باشد که من دیوانه‌ام.» رابطه با نهاد همواره به «خود» [self] استفاده‌کنندگان از نهاد منتهی می‌شود. این رابطه به استفاده‌کننده/بدهکار نیاز دارد تا مدام «خود» را در نظر بگیرد، تا آدم با خودش چانه بزند و رقابت کند. به قول نیچه، هدف اصلی بدهی ساختن سوژه و وجدان است، یک جور خود، که به فردیت خاصش باور دارد و به عنوان ضامن رفتارش و شیوه‌ی زیستنش (و نه فقط شغلش) عمل می‌کند و مسئولیت‌شان را می‌پذیرد. فنون مورد استفاده در مصاحبه‌های فردبه‌فرد که به‌زور به زندگی خصوصی فرد که بیش‌ازهمه سوژکتیو است داخل می‌شوند عملاً فرد دریافت‌کننده‌ی کمک رفاهی را به سمت واریسی زندگی‌اش، طرح‌ها و صحت‌شان هل می‌دهند. دولت و نهادهایش بر سوژکتیویته‌ها اثر می‌گذارند، «درونی‌ترین اعماق قلب انسان» را برمی‌انگیزند، تا به رفتار جهت بدهند.

«مثلاً ارزیابی مهارت‌ها، آن‌ها تمام وقت از شما می‌خواهند دست به این ارزیابی بزنید، و هر تصویری هم که از این ماجرا داشته باشید باز هم بخشی از این ارزیابی همواره به زندگی خصوصی‌تان داخل می‌شود. کسانی را می‌شناسم که مهارت‌شان را با جزئیات تمام ارزیابی کرده‌اند و به‌رغم این که آماده‌ی یافتن شغل شده‌اند اما کار مد نظر مناسب هر کسی نیست. شما الزاما عادت ندارید دست به این کارها بزنید، یک جور ارزیابی از زندگی‌تان تا بعد شروع کنید از خودتان سؤال پرسید، به خودتان فکر کنید، این مثل هجوم آوردن به امورات شخصی شماست که با زبانی واقعا رقت‌انگیز بیان شده باشد، اما این هم باز سبب می‌شود بیشتر فکر کنید.» در «نظارت فردبه‌فرد» انتظار بر این است که آدم از نظر اخلاقی پاک باشد. دریافت‌کنندگان کمک عمومی باید هر ماه یک بار درباره‌ی خودشان حرف بزنند (یا خودی نشان بدهند) و توجیه کنند که دارند با زندگی‌هایشان و زمان‌شان چه می‌کنند. ولی حتی در موردی که دریافت‌کنندگان در مقابل این هجوم آوردن به امورات شخصی، این خشونت علیه شخصیت فرد و سوژکتیویته‌اش، مقاومت به خرج می‌دهند، در هر صورت باز هم در مورد «کار روی خود» با مشکل مواجه می‌شوند و این نهادها او را به تقبل این امر زور می‌کنند.

درون نظام بدهی، فردی‌سازی خط‌مشی‌های دولت رفاه دیگر صرفاً انضباطی نیست، چون تحلیل مفصل توانایی فرد برای «بازپرداخت» را در برمی‌گیرد و خود توانایی مکرراً بر یک مبنای فردی ارزیابی می‌شود. این امر همواره نوعی ارزش‌گذاری «اخلاقی» کنش‌ها و حالات زیستی فرد را ایجاد می‌کند. بازپرداخت نه با پول، بلکه از راه تلاش‌های مستمر بدهکار در جهت افزایش حداکثری قابلیت استفاده‌اش، پذیرش نقشی کنش‌گرانه

در ادغامش درون کار یا محیط اجتماعی، و آمادگی و انعطافش در بازار کار انجام خواهد شد. بازپرداخت بدهی بخشی از استانداردسازی رفتار است و این نیز خود به هماهنگی با معیارهای دیکته شده برای زندگی از طرف نهادها نیاز دارد. این نسبت «سوپرکتیو» بین کارگر بخش عمومی و دریافت کننده‌ی کمک عمومی، به جای آن که با برقراری دوباره‌ی «نسبت انسان با انسان» نزد مارکس به فراسوی بت‌وارگی برود، خودش را به عنوان منشأ و اوج کلی‌مشری و ریاکاری جامعه‌ی «مالی شده» مان فاش می‌کند: کلی‌مشری و ریاکاری مداوم نه فقط در نسبت بین بانکداران و مشتریان، که در مناسبات بین دولت و استفاده‌کنندگان از خدمات اجتماعی. به همان طریقی که اعتباراً اعتماد را به بی‌اعتمادی بدل می‌کند، دولت رفاه نیز به تمام استفاده‌کنندگان، خصوصاً به فقیرترین اقشار جامعه ظنین می‌شود که مبدا دولت را گول زده باشند، مبدا به هزینه‌ی جامعه با دریافت مزایای کمک عمومی و نه با کارکردن زندگی کنند. تحت این شرایط بی‌اعتمادی فراگیر که خط‌مشی‌های نولیبرال ایجاد کرده‌اند، کلی‌مشری و ریاکاری اکنون به محتوای مناسبات اجتماعی شکل می‌دهند.

به‌طور مشابه، از دید مارکس، درحالی که اعتبار زندگی خصوصی آن شخصی را که خواستار دریافتش بوده مورد تاخت و تاز قرار می‌دهد و از او «جاسوسی» می‌کند، دولت رفاه خودش را به زندگی‌های خصوصی افراد دعوت می‌کند تا وجود کاربران را کنترل کند: «واضح است که بی‌اعتمادی مبنای اعتماد اقتصادی است؛ محاسبه‌ای از روی بی‌اعتمادی بر سر این که آیا اعتبار باید به کسی داده شود یا نه؛ جاسوسی در رموزهای زندگی خصوصی، و مانند این‌ها [...] دولت، تا آنجا که ماجرا به وام‌های حکومتی مربوط باشد، دقیقاً همان جایگاهی را اشغال می‌کند که انسان در مثال قبلی اشغال می‌کرد... با این واقعیت که در نظام اعتباری تصدیق اخلاقی یک انسان درست همچون اعتماد به دولت و مانند این‌ها به صورت اعتبار درمی‌آید، راز موجود در دروغ تصدیق اخلاقی، یا همان فساد غیر اخلاقی این اخلاق، درست همچون سالوسی‌گری و خودانگاری آن اعتماد به دولت، هویدا می‌شوند و سرشت واقعی خودشان را نشان می‌دهند.»^(۱۶)

فعالیت رو به رشد متصدیان دولت رفاه همین «جاسوسی در رموزهای زندگی خصوصی» متقاضیان مساعدت مالی است، چون بنیان کارشان همین «بی‌اعتمادی» به فقرا، بیکاران، کارگران عاریه‌ای (متزلزل، بی‌ثبات، و پرخطر)، و همه‌ی «تقلب‌ها» و «سودجویی‌ها»ی بالقوه است.

نهادها با تعدی به زندگی خصوصی شخص، با نظارت بر رفتار دریافت‌کنندگان کمک رفاهی، اقناع نمی‌شوند. آن‌ها به‌طور مادی به زندگی خصوصی مردم وارد می‌شوند. آن‌ها از خلال متصدیان‌شان خودشان را به خانه‌های مردم دعوت می‌کنند تا سبک زندگی دریافت‌کنندگان را واریسی کنند: یک متصدی در منزل شخص حضور می‌یابد، به آپارتمان یا خانه وارد می‌شود، اتاق‌ها را واریسی می‌کند، به دستشویی هم سر می‌زند تا تعداد مسواک‌ها را بررسی کند، نگاهی به قبض برق و تلفن و فیش اجاره می‌اندازد، درباره‌ی سبک زندگی می‌پرسد، و مهم‌تر از همه به این نکته رسیدگی می‌کند که آیا فرد تنها زندگی می‌کند یا نه. در واقع، اگر شریک فرد آنجا حاضر باشد، فرض می‌شود که کمک رفاهی قرار است نیازهای شریک را هم برطرف کند و این‌گونه کمک عمومی قطع می‌شود.

بدهی صرفاً برای دستکاری مبالغ هنگفت پول و خط‌مشی‌های پولی و مالی پیچیده عمل نمی‌کند؛ بدهی بر فنون کنترل و تولید وجود استفاده‌کنندگان تأثیر می‌گذارد و این فنون را پیکربندی می‌کند، طوری که اقتصاد بدون این فنون نمی‌تواند بر سوئزکتیویته مهار بزند.

تکامل و بدهی

از دل متونی که قبلتر از نیچه و مارکس بررسی کردیم، ملاحظه‌ی کاملاً موضوعی دیگری هم آشکار می‌شود. از رهگذر بدهی‌ست که ارزیابی در مقام فن حکمرانی بر رفتار چیرگی می‌یابد و اثرگذار می‌شود، فنی که امروزه در هر عرصه‌ی اقتصادی و اجتماعی به کار بسته می‌شود.

به نظر می‌رسد که یک علم اقتصادِ دگرآئین حین بررسی قدرتِ مالی شهودِ نیچه و مارکس را تأیید کند. برخلافِ ابهام و مخفی‌کاری موجود در سرشتِ کارخانه و صنعت، قدرتِ مالی ذاتاً قدرتِ ارزیابیِ «عمومی»ست و ادعا دارد که همه‌ی سازمان‌ها را به شفافیت (مالی) می‌رساند، و مناسبات و رفتارِ فعالان هر نهاد را رویت‌پذیر و از این‌رو قابل ارزیابی (سنجش‌پذیر) می‌سازد، خواه این نهاد یک شرکت، بیمه‌ی بیکاری، و پزشکی باشد، خواه دانشگاه. رابطه‌ی طلبکارِ بدهکارِ تغییرِ ریشه‌ای در سنجشِ ارزش به وجود می‌آورد. ما به‌واسطه‌ی ارزیابی از سنجه‌ی ابژکتیو به سنجه‌ای سوئزکتیو عبور کرده‌ایم. به همین نحو آندره اورلئان استدلال می‌کند: «قدرت بازار قدرتِ ارزیابیِ عمومی‌ست [...]». قدرتِ مالی قدرتِ نفوذ و اثرگذاری‌ست طوری که با انقیادِ بدهکاران به قضاوتی رسمی کنترل‌شان می‌کند و تبلیغاتِ بی‌اندازه‌ای درون اجتماعِ مالی به راه می‌اندازد [...]. از این چشم‌انداز می‌توانیم تا آنجا جلو برویم که بگوییم قدرتِ مالی نوعی قدرتِ عقیده است.»^(۱۷) آندره اورلئان تا آنجا جلو می‌رود که می‌گوید «قدرت از تولید به ارزیابی، از کار شاق به عقیده حرکت می‌کند.»

با پذیرش این فرض، به‌نظر به‌جاست که ماهیتِ فرضِ عمومیِ ارزیابیِ مالی را بررسی کنیم. برآورد مالی مؤسسات رتبه‌بندی یونیدیک که جستار کنونی را با آن آغاز کردیم، حدود مفهوم ارزیابی عمومی را نشان می‌دهد. هیچ نکته‌ی دموکراتیکی در این ارزیابی وجود ندارد، چون فقط اجتماع مالی در نظر است. برآورد مالی را صرفاً مؤسسات رتبه‌بندی انجام می‌دهند و از قضا کسب‌وکارها، بانک‌ها، یا نهادهایی که رتبه‌بندی (یا اعتباریابی) می‌شوند به این بنگاه‌ها پول می‌پردازند. این امر تعارض عظیمی را در سطح منافع ایجاد می‌کند، و البته به نظر می‌رسد که هیچ کسی هم هیچ مشکلی با آن نداشته باشد. مؤسسات رتبه‌بندی بنگاه‌های برآورد مالی مستقل نیستند، بلکه درونِ بلوکِ «قدرتِ اعتباری» قرار دارند. فضای عمومی ارزیابی مالی همان فضای الیگارش‌های تازه‌ای‌ست که روش‌هایشان سراسر غیردموکراتیک‌اند، چون می‌خواهند آنچه را از «مدیریتِ مشترک» (مدیریت اشتراکی و برابر نهادهای رفاهی از طرف اتحادیه‌های کارگری و رئیس‌ان) باقی مانده، آنچه را در قرن بیستم و پس از نیویدیل به راه افتاده، تعویض و نابود کنند. این بلوک، حتی پس از آن‌که مدیریتِ مشترک به شرکت‌گرایی تباه شد، سخت تلاش کرد تا نماینده‌ی «دموکراسی اجتماعی» نهادی باشد؛ و از آن

زمان تا به امروز، تحتِ مونیوپولی تضعیف‌کننده‌ی اتحادیه‌های مالکان و کارگران به انجماد و صلبیت رسیده است. و درحالی‌که بدون هرگونه تردیدی به روی قضاوت‌ها و برآوردهای متصدیان امور مالی گشوده مانده، همچنان از ملاحظه‌ی بیکاران، استفاده‌کنندگان از خدمات رفاهی، و شهروندان خودداری می‌کند. برای آن‌که ارزیابی اجتماعی دموکراتیک باشد، باید دیگر مراجع اقتدار، دیگر مکانیسم‌های دموکراتیک برملا شوند – مکانیسم‌هایی غیر از مکانیسم‌های درگیر در شرکت‌گرایی مدیریتِ مشترک که قدرتِ مالی و اتحادیه‌ها پشتیبانش هستند.

اوج‌گیری ارزیابی مالی عملاً سلب مالکیت و محرومیتِ قدرتِ عمل را نشان می‌دهد. در واقع، افزایشِ فنونِ مدیریت بر مبنای ارزیابی فضای باقی‌مانده برای مزدبگیران، استفاده‌کنندگان از خدمات، و کلِ محکومان برای فهم اتفاقات جاری، برای تصمیم‌گیری و انتخاب را تنگ کرده است. این اوضاعِ جاری امور به‌طور خاص در آن‌دست تجارت‌ها و حرفه‌هایی آشکار است که امروزه هنوز به‌عنوان نمونه‌الگوی خودمختاری، استقلال، و آزادی شغلِ آزاد («رئیس خودتان باشید») در نظر گرفته می‌شوند. یک مثال: جمعی از دامداران در مخالفت با استفاده از تراشه‌های الکترونیکی در گله‌هایشان گرد هم آمدند و در این زمینه به فکرِ معقولی رسیدند، تا در نتیجه آنچه را لفاظی کارآفرین خود و سرمایه‌ی انسانی در پایان دهه‌ی هشتاد و نود خواندیم روشن می‌کنند. کشاورزان خرده‌پا که فرض بر این بود که الگوی کارِ مستقل، خودمختار، و آزاد را نمایندگی می‌کنند، در اینجا به قیدوبندهایی محدود شده‌اند که مانع از کارشان می‌شود، البته اگر منظور از کارکردن نه فقط انجام یک فعالیت، که امکانِ فهم مشکلات و موقعیت‌ها و تصمیم‌گیری هم باشد. کنترلِ اعمال‌شده از طرف اداراتِ ملی و اروپایی، که مستلزم رعایتِ وسواسی قواعد و توأمان پذیرش نظارتِ کامپیوتری‌ست، کارگرِ مستقل را به کارآفرینی خرده‌پا، به دریافت‌کننده‌ی کمکِ دولتی دگرگون کرده است.

کمک‌های سیاست کشاورزی مشترک (سکم) در واقع نمایانگرِ آن «بدهی‌ها»یی‌ست که به شرطی تخصیص داده می‌شوند که «بدهکاران»، در سرتاسر فعالیت‌ها و عملکردهایشان، اکیدا به تصمیماتِ مؤسساتِ «اعتباری» (طلبکار) مقید باشند: کی و کجا حیوانات بچرند، تعداد حیوانات در هر جریب چقدر است، و مانند این‌ها. همه‌چیز باید گزارش و با مدارک مستند ذخیره شود (داده‌ها، تعداد حیوانات، واکسیناسیون، امراض). هر وقت مشکلی پیش بیاید، تصمیم از بالا گرفته می‌شود و به‌طور یکسان برای همه به کار می‌رود. برای مثال، پرورش‌دهندگان گوسفند دیگر حقِ ارزیابی خطرات و تصمیم‌گیری براساس مهارت‌ها و کاردانی‌شان را ندارند. قالب‌های کامپیوتریِ اعمال‌شان را از قبل توجیه، استاندارد، و این‌گونه قابل کنترل می‌کنند. رفتار خودکار می‌شود: هیچ «ارزش»ی برای فهمِ عملی و واقعی هیچ برآوردِ ویژه‌ای را شامل نمی‌شود، بلکه برآوردها و ارزیابی‌های تدوین‌شده از طرف مدیران را بازتولید می‌کند، و این‌گونه کشاورز نیز هیچ انتخاب دیگری جز پیروی ندارد.

آزادی و استقلالی که گمان می‌شد کار «ماهیتا» فراهم می‌آورد عملاً کشاورزان را به نهادهایی وابسته کرده که تولید و توزیعِ درآمدها را تنظیم و قاعده‌مند می‌کنند، نوع خاصی از وابستگی که سرشتِ انسانِ بدهکار را نشان می‌دهد. «در مناقشه‌ای که بر سر "تراشه‌ها" در گرفت، وابستگی ما هم محل بحث است. امروزه در

غرب همه‌مان کمک دریافت می‌کنیم، از مالکان کسب‌وکارهای کوچک گرفته تا استفاده‌کنندگان از خدمات رفاهی، از کشاورزان تا مدیران ارشد، از کارگران دولتی تا هنرمندان دریافت‌کننده‌ی یارانه‌های دولتی. چه کسی عملاً به کار خو گرفته باشد چه نه، شیوه‌ی زندگی ما که بر اهمیت رو به رشد پول، ارتباطات از راه دور با سرعت بالا، و انرژی نامحدود متکی است، و خود دولت همه‌جا حاضر نیز شکلی از یک کمک فراگیر است.»^(۱۸) بیاید صرفاً اضافه کنیم که کسب‌وکارها و خصوصاً شرکت‌های بزرگ بیشترین «کمک» را از دولت دریافت می‌کنند.

کنترل حرکت، رفتار، و تصمیمات را ابزارآلات مدیریت کامپیوتری تضمین می‌کنند که از راه ترانه‌ی الکتریکی نصب‌شده در هر حیوان (و به همین نحو در حمل‌ونقل همگانی در پاریس)، حیوانات و کشاورزان را به الگوها و برنامه‌هایی وارد می‌کنند که گزینه‌ها و سناریوهای از پیش برنامه‌ریزی شده را شامل می‌شوند و از سوی مراجع اقتدار ملی و اروپایی تصمیم‌گیری می‌شوند. ریزترانه حیوان را به «جریان گوشت» بدل می‌کند که شماره، محل، و سلامت را می‌توان در زمان واقعی شناخت. فرایند به‌موقع صنعتی که برای دامپروری به کار می‌رود، حیوانات را به «بانک اطلاعاتی» و دامداران را به صرف ناظران فرایندی فنی اقتصادی (که آن‌ها مدیریتش را برای دولت بر عهده می‌گیرند) بدل می‌سازد. کشاورزان به مؤلفه‌های «انسانی» این فرایند اجتماعی فنی و مدیریتی بدل شدند که خود آن‌ها را هم در برمی‌گیرد و از هرگونه کنترل بر فعالیت‌شان جدا می‌کند. محال است بتوان خارج از این دمودستگاه حسابرسی و مدیریت کامپیوتری و نشانه‌شناسی‌هایش (آمارها، درصدها، نرخ‌ها، و گفتمان‌ها) «فکر» کرد، تصمیم گرفت، و عمل کرد.

کشاورزان از امکان ارزیابی خطرات و پذیرش‌شان محروم شده‌اند؛ آن‌ها منع شده‌اند از این که با موقعیت‌های غیرمنتظره رویارو شوند، به مسائل‌شان بپردازند، و راه‌حل‌هایشان را بیابند. آن‌ها مقید شده‌اند که پروتکل‌ها و روال‌های تعیین‌شده را پی بگیرند. آنچه ما را (در به اصطلاح «جامعه‌ی پرمخاطره»)^(۱۹) در معرض خطر قرار می‌دهد نه پیچیدگی زیربنای فنی-اجتماعی-اقتصادی، بل این واقعیت است که فرایند ارزیابی و تصمیم‌گیری از هر نوع راستی‌یابی یا چالش دموکراتیک جدا می‌شود و به دست اقلیتی (مالی، اقتصادی، سیاسی، و الخ) اعمال می‌گردد که با در نظر گرفتن جایگاه و موضع‌شان واقعا «بی‌کفایت» اند. همین که ادعای خودآیندی و استقلال از بین رفتند، مخاطرات سوژکتیویته به این فرمان منجر می‌شوند که هر فرد باید مسئولیت خطرات تجارت و موقعیت اقتصادی را با اجرای دقیق دستورات مراجع اقتدار بپذیرد.

لفاظی بر سر «سرمایه‌ی انسانی» و کارآفرین خود پس از بحران مالی ۲۰۰۷ با سرعت هرچه بیشتر محو شده‌اند. این اتفاق پرولترسازی گروه‌هایی اجتماعی را تشدید کرده است که تا آن زمان از مشاغل آزاد تشکیل می‌شدند و البته (پیرو لفاظی کاپیتالیستی) به پرولترسازی انواع جدیدی از کارگران اقتصاد خدماتی و شناختی هم دامن زده است.

در نولیبرالیسم، برخلاف وعده‌های آزادی و استقلال، اقتصاد به دست دولت اداره و کنترل می‌شود. رابطه‌ی کشاورزان با حکومت و نهادهای کنترلی، همچون در مورد استفاده‌کنندگان از خدمات رفاهی، ملهم از بدگمانی، بی‌اعتمادی، و ریاکاری است. همچون استفاده‌کنندگان از خدمات اجتماعی و نفع‌برندگان از حقوق اجتماعی گوناگون، کشاورزان هم برای این نهادها شیدانی بالقوه‌اند.

خصوصی‌سازی‌ها نوعی فعالیت مدیریتی را مطرح کرده‌اند که ارزیابی را در دست شرکت‌های بزرگ (فرانس تله‌کام، رنو، و غیره) و مدیران دولتی متمرکز می‌کند و مرکزیت می‌بخشد. اثرات سلب‌مالکیت به معنای تحت‌اللفظی کلمه برای مزدبگیران و استفاده‌کنندگان از خدمات عمومی مهلک‌اند. ادارات کمک به بیکاران و سایر بقایای دولت رفاه در پی آن‌اند که کل این بیکاران و استفاده‌کنندگان را خودخودآئین و درعین حال از هر امکان داوری برای خود محروم کنند. آن‌ها، در مغایرت کامل با معنی راستین کلمه‌ی «خودآئینی»، قیدویندها را زیاد و مکانیسم‌های کنترل، نظارت، و مشاوره‌ی شخصی را تکثیر می‌کنند؛ هر ماه بیکاران و دریافت‌کنندگان کمک رفاهی را احضار می‌کنند، از طریق ایمیل با آن‌ها در تماس‌اند، و دوره‌های آموزشی دست‌اول و بی‌مصرف‌شان را بابت تجربه‌کردن برای‌شان می‌فرستند. برای آن‌که این بیکاران و دریافت‌کنندگان را «آزادتر»، فعال‌تر، و پویاتر کنند، رفتار، زبان، نشانه‌شناسی، و روند‌هایشان را بر آن‌ها تحمیل می‌کنند. خودآئینی از نظر ریشه‌شناختی یعنی ساختن قانون خاص خود. اما در ادارات کمک به بیکاران و مؤسسات رفاهی تنها قانون همان اشتغال، رقابت، و بازار است. خودآئینی یعنی توانایی یافتن اسلوب خاص خود. اما در اداره‌ی بیکاری همه‌چیز همواره به اشتغال، بازار، و رقابت اشاره دارد.

در نهادهای جامعه‌ی انضباطی (مدرسه، ارتش، کارخانه، زندان) فرمان و اماندن در وضعیت انفعالی دست بالا را داشت؛ اکنون، فرمان و اماندن در وضعیت «فعال» سوپرکتیویته‌ها را بسیج می‌کند. ولی این فعالیت پوچ است، چون هیچ امکانی برای ارزیابی، تصمیم‌گیری، یا انتخاب به دست نمی‌دهد. بدل شدن به «سرمایه‌ی انسانی» و کارآفرین خود معیارهای تازه‌ی شرایط استخدام‌اند. نقطه‌ی اوج این محروم‌سازی وقتی بود که برنامه‌های ریاضتی کشورهای اروپایی به اجرا گذاشته شدند. شهروندان از ارزیابی، انتخاب، و تصمیم‌گیری محروم شده بودند و همه‌ی این امور به دست کارشناسانی (متخصصان امور مالی، بانکداران، سیاستمداران، صندوق بین‌المللی پول) افتاده بود که اعمال و نظریات‌شان در ریشه‌ی بحران‌اند.

بدهی در مقام انقیاد اجتماعی و برده‌کشی ماشینی

نکته‌ی آخر که از مارکس گرفته شده به ما اجازه می‌دهد تا روش «مهاری» سوپرکتیویته به دست بدهی/پول را مفصل‌تر از قبل بررسی کنیم. «بدهی‌ست که طلبکار (اعتباردهنده)، علاوه بر ضمانت‌های اخلاقی، ضمانت اِعمال زور قانونی و دیگر ضمانت‌های کمابیش واقعی را هم در اختیار دارد.»^(۲۰)

اخلاق، پیمان، و قول اغلب برای تضمین بازپرداخت بدهی ناکافی‌اند. برای آن‌که واقعا بر سوپرکتیویته «مهاری» زده شود، «ماشین‌ها»ی قانونی و پلیسی هم باید در کار باشند (مارکس)، و البته در کنارشان «ماشین‌ها»ی حافظه‌ساز که روی سوژه کار می‌کنند و آنرا از کار درمی‌آورند (نیچه). بر اساس رویکرد دلوز و گتاری، می‌توان عمل مشترک «اخلاق» و گفتار (از یک سو) را با ماشین‌ها (از سوی دیگر) مفصل‌بندی کرد. بدهی/پول سوپرکتیویته را به دو شیوه‌ی متفاوت اما مکمل در بر می‌گیرد. «انقیاد اجتماعی» با تجهیز نماینده‌ها، حافظه، و وجدان سوژه کنترل‌ی مولی را بر سوژه اِعمال می‌کند، درحالی‌که «برده‌کشی ماشینی»

مهاری مولکولی، مادون شخصی، و پیشافردي بر سوپژکتیویته می‌زند که نه از خلال آگاهی بازتابی (تأملی) و بازنمایی‌هایش پیش می‌رود و نه از طریق «خود».

بدهی/پول با ساخت سوژه‌ای قانونی، اقتصادی، و اخلاقی عمل می‌کند (طلبکار و بدهکار). بدهی/پول برداری قدرتمند برای انقیاد اجتماعی و مکانیسمی برای تولید سوپژکتیویته‌ی فردی و جمعی را نمایندگی می‌کند. آلمانی‌ها و مارک آلمانی، یا آمریکایی‌ها و دلار آمریکایی، مثال خوبی از این قدرت انقیادند (و یورو هم مثال خوبی از ضعف این قدرت). بدهی/پول با توسل به وجدان، حافظه، و نمایندگان افراد، اعتمادشان را جلب و تولید می‌کند؛ و با خلق ابژه‌ای برای همانندسازی، قویا به ساخت آن‌ها در مقام افراد/شهروندان ملت یاری می‌رساند.

ولی این مهار افراد «گفتمانی»، ایدئولوژیک، و «اخلاقی» باقی خواهد ماند اگر در سطح مولکولی و پیشافردي شکلی از سوپژکتیویته در کار نباشد که آگاهی، بازنمایی/نماینده‌گی، یا سوژه را شامل می‌شود. برای نمونه، رابطه‌ی «بیناسوپژکتیو» استوار بر اعتماد بخشی از کارکرد ماشینی کارت اعتباری است که به‌طور پیش‌رونده‌ای به «عملکردهای فنی اجتماعی» قطعه‌قطعه می‌شود و «به‌نحوی مصنوعی در مقام معاملات کاغذی در شبکه‌ی پولی بازترتیب می‌یابد.»^(۲۱)

امر ماشینی بدون «سوژه» عمل می‌کند. وقتی از عابربانک استفاده می‌کنید، از شما می‌خواهد به درخواست‌های ماشین پاسخ بدهید، و این مستلزم «واردکردن رمز»، «انتخاب حساب»، یا «دریافت رسیده‌ها» است. این عملکردها «آشکارا هیچ نیازی به مهارت فکری ندارند؛ و سوسه می‌شویم بگویم کاملا برعکس. از شما خواسته می‌شود که به‌طور مناسب، سریع، و بی‌اشتباه واکنش نشان دهید، در غیر این صورت هر دم این خطر وجود دارد که از سیستم کنار گذاشته شوید.»^(۲۲) اینجا هیچ سوژه‌ای در کار نیست که دست به عمل بزند، بل نوعی «تقسیمی» (dividual) در کار است که عملکردی «به‌بردگی کشیده‌شده» برای آپاراتوس فنی اجتماعی شبکه‌ی بانکداری دارد. عابربانک «تقسیمی» را فعال می‌سازد و نه فرد (individual) را. دلوز از این مفهوم برای توضیح برده‌کشی ماشینی استفاده می‌کند: «افراد به تقسیمی‌ها، و توده‌ها به نمونه‌ها، داده‌ها، بازارها، یا بانک‌ها بدل می‌شوند.»^(۲۳)

کارت اعتباری آپاراتوسی است که تقسیمی در آن عملکردی همچون یک چرخ‌دنده دارد، یک عنصر «انسانی» که مطابق است با عناصر «غیرانسانی» ماشین فنی اجتماعی ساخته‌ی شبکه‌ی بانکداری. انقیاد اجتماعی افراد را بسیج می‌کند، درحالی‌که برده‌کشی ماشینی «تقسیمی‌ها» را در مقام عملگرهای «انسانی»، عوامل، عناصر، یا قطعات ماشین فنی اجتماعی اقتصاد بدهی فعال می‌سازد. این‌گونه، «سوژه»‌ی فردی روی چک‌ها می‌نویسد و امضاشان می‌کند، او کلامش را به گردن می‌گیرد و قول می‌دهد، درحالی‌که پرداخت با کارت بانکی برای تقسیمی «چیزی جز ثبت یک دست‌نوشته در حادمتن شبکه‌ی الکترونیکی نیست. با چک نوشته‌مان را کنترل می‌کنیم، چون به‌تتهایی می‌توانیم تولیدش کنیم، ولی با کارت بانکی تنها تحمیل یا کاربرد یک نشان یا رد (امضا، حرف اول اسم، رمز مخفی، یا اثر انگشت) باقی می‌ماند. حادمتن بانکداری در انتظار انگیزه‌های ماست تا معاملاتش را به انجام برساند [...] این معاملات دیگر بانی ندارند، بلکه در فرایندی

خودکار درگیر می‌شوند، در خلقِ فیگورهای معنا که برای همیشه برای مان بیگانه می‌مانند. انگیزه‌های ما برای فعال‌سازی این نظام توأمان نشانگرِ حذفِ ما در مقام عاملانِ ابژکتیو و عقلانی‌ست، عاملانی که در کم‌ترین سطح ممکن واجد هرگونه تأمل هستند.»^(۲۴) فرد از پول «استفاده» می‌کند، اما تقسیم با ماشینِ بدهی هم‌جوار است: تقسیمی عمل نمی‌کند، استفاده نمی‌کند، او بر حسب برنامه‌هایی واجد عملکرد است که از او به‌عنوان یکی از اجزای سازنده‌اش استفاده می‌کنند. پول/بدهی از تقسیمی نه اعتماد می‌طلبد، نه مشورت، بل صرفاً می‌خواهد که بر اساس دستوراتِ دریافتی عملکردِ درستی داشته باشد. و البته همین نکته در مورد تمام ماشین‌هایی صادق است که هرروز با آن‌ها مواجه می‌شویم. به دستوراتِ تجویز شده‌ای دقت کنید که دسترسی به اطلاعات، پول، قطارهای هواپیما و قطار را در اینترنت، پارکینگ‌ها، کامپیوترها، حساب‌های بانکی، و غیره عملی می‌کنند.

این «مهار» دوگانه بر سوژکتیویته، این شیوه‌ی مضاعفِ شمول و استمارش، احتمالاً یکی از مهم‌ترین کمک‌های دلوز و گتاری در فهم ما از کاپیتالیسم است. اگر فقط انقیاد را در نظر بگیریم، آن وقت می‌بینیم که نظریاتِ انتقادی کنونی در خطرِ عقب‌نشینی به نوعی ایده‌آلیسم سوژکتیو قرار دارند که در آن ماشین‌ها، ماشینیسیم، نظام‌های فنی‌اجتماعی، روندها، یا تقسیمی‌ها دیگر در کار نیستند. همین‌که کارخانه را ترک می‌کنیم، آموزه‌های مارکس در باب ماهیتِ «ماشینی» کاپیتالیسم به‌نظر از دست می‌روند. در این نظریات، ماشین‌ها و برده‌کشی ماشین‌محور می‌شوند، درحالی‌که آن‌ها در واقع به زندگی‌های هرروزه‌مان یورش آورده‌اند: ما به کمکِ انواع و اقسامِ ماشینیسیم‌ها حرف می‌زنیم، می‌بینیم، می‌اندیشیم، و زندگی می‌کنیم. مفهوم فوکویی حکومت‌مداری هم وقتی کار به برده‌کشی ماشین‌محور می‌رسد کم می‌آورد. حکومت قطعاً بر رفتار، یعنی بر منش و کنش «سوژه‌ها»ی فردیت‌یافته مهار زده است، ولی نه بر کارکرد تقسیمی‌ها. بدهی/پول آشکارا نشانگرِ فنی برای حکمرانی بر رفتار است، اما همچنین و مهم‌تر از همه به‌منزله‌ی یک‌جور برده‌کشی کارکرد دارد که «به نحوی سایبرنتیک» از خلالِ بازآیی و بازخوردِ ماشین‌محور تقسیمی‌ها «حکمرانی» می‌کند. وقتی برده‌کشی را مد نظر قرار می‌دهیم، آن وقت «یک فرایند آموزش در کار است، آموزشِ حرکاتِ تقریباً خودکار و روال‌محور.»^(۲۵)

می‌توانیم همین نقد را بر جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی هنجارین نیز وارد کنیم، و البته می‌دانیم که فوکو هم یکی موشکافانه‌ترین منتقدان‌شان بود. انقیادِ اجتماعی بر اساس هنجارها، قواعد، و قانون کارکرد دارد، اما برده‌کشی، برعکس انقیاد، تنها پروتکل‌ها، فنون، روبه‌ها، دستورات، و نشانه‌شناسی‌های نادال‌ت‌گر را شامل می‌شود که مستلزم واکنش‌اند و نه کنش. انقیاد نوعی نسبت مشخص با خود را ایجاد می‌کند و می‌طلبد، و فنون خود را به اجرا می‌گذارد. اما برده‌کشی ماشین‌محور، خود، سوژه، و فرد را منحل می‌سازد. هنجار، قاعده، و قانون بر سوژه، و نه بر تقسیمی، مهار می‌زنند. توجه فراوانی به انقیاد شده است. در واقع، انقیاد فقط یک شکل از تولید و کنترل سوژکتیویته است. نقدِ نولبرالیسم به‌هیچ‌رو نباید برده‌کشی را نادیده بیانگارد، چون امروزه ماشینیسیم‌ها به‌نحوی قیاس‌ناپذیر بسیار بیشتر از عصرِ صنعتی گسترش یافته‌اند.

ضدتولید و ضددموکراسی

در انتها باید توجه‌مان را به موقعیت کنونی معطوف کنیم. آیا هنوز می‌توانیم از بحران مالی، بحران هسته‌ای، بحران غذا، بحران آب و هوا حرف بزنیم؟ بحران همچنان یک بار معنایی مثبت دارد. بحران می‌تواند حاکی از موقعیتی باشد که می‌توان بر آن چیره شد. بحران برای زمانی دراز فرصت آغازی تازه را در اختیار کاپیتالیسم قرار داده است، یک نیودیل، نوعی «معاهده»ی تازه برای توسعه‌ای تازه. دست‌کم امروز این برداشت متمایز را داریم که این حرف‌ها دیگر مسأله‌ی امروز نیستند و ما به نقطه‌ی عطف ماجرا رسیده‌ایم، چون شرایط جاری بیشتر به فاجعه می‌ماند تا به بحران. اگر بفهمیم که چرا نیودیل برای امروز محال است (که این هم خود به ما مجال می‌دهد تا درک بهتری از مفهوم «ضدتولید» داشته باشیم)، آن‌گاه می‌توانیم راه‌حل‌های ممکن و ناممکن برای مواجهه با فاجعه‌ی کنونی را هم شناسایی کنیم.

در کاپیتالیسم امروزی، «تولید» از «نابودی» تفکیک‌ناپذیر است، چون بنا به پیشنهاد اولریخ یک وحشت از بخش‌های تولیدی جامعه برمی‌خیزد. «پیشرفت‌های چشمگیر» علم هم‌زمان قدرت هسته‌ای را تولید می‌کند که قادر به نابودی چند سیاره با اندازه‌ی زمین است؛ استفاده‌های «شهری» اش زیست‌بوم را فراسوی زمان انسانی آلوده می‌کند و ما را به زیستن در وضعیت استثنایی دائمی مجبور می‌کند. صنعت تولید کالاها را مصرفی را تکثیر می‌کند درحالی‌که توأمان آلودگی آب، هوا، و خاک را تکثیر و اقلیم را به تباهی می‌کشاند. تولید کشاورزی خوراک‌مان را فراهم می‌آورد اما ما را مسموم هم می‌کند؛ کاپیتالیسم شناختی نظام آموزش «همگانی» را در هر سطحی از بین می‌برد؛ کاپیتالیسم فرهنگی نوع خاصی از محافظه‌کاری را تولید می‌کند که در سرتاسر تاریخ بی‌سابقه است؛ جامعه‌ی استوار بر تصویر تخیل را می‌کُشد، و الی آخر.

دلوز و گتاری این فرایند کاپیتالیستی را «ضدتولید» می‌نامند و آنرا به‌منزله‌ی نشانه‌ای برای گسست از کاپیتالیست مد نظر اسمیت، مارکس، یا وبر در نظر می‌گیرند. در واقع، مارکس، در کنار اقتصاددانان کلاسیک، امر تولیدی (کار شاقی که در خدمت یک کاپیتالیست است) را از امر غیرتولیدی (کارگران خانگی که بنا بر مثال آدام اسمیت گرچه بسیار بیشتر از کارگران کارخانه‌اند اما ثروت تازه را مصرف کردند اما تولید نکرده بودند) متمایز کرد. این هنوز همان نظرگاهی‌ست که «مالیه» از سر وضعیت غیرتولیدی‌اش نقد می‌شود، یعنی در مغایرت با «صنعت» که منشأ ثروت ملی دانسته می‌شود. بنا بر استدلال دلوز و گتاری دیگر حالت دوگانه‌ی تولیدی/غیرتولیدی وجود ندارد. ضدتولید تقسیم تازه‌ای را در واقعیت اقتصادی کاپیتالیستی وارد می‌کند که به فراسوی تمایز تولیدی/غیرتولیدی می‌رود، چون ضدتولید درون آنچه مارکس و اقتصاد سیاسی کلاسیک تحت عنوان «تولیدی» تعریف می‌کنند گسترش می‌یابد.

ضدتولید (کارگران خانگی نزد اسمیت، ارتش، پلیس، مخارج «غیرتولیدی» طبقات اجاره‌دهنده، و الخ) در مغایرت با تولید نیست، نه بر تولید حد می‌گذارد، نه مانعش می‌شود. «این برون‌ریزی آپاراتوس ضدتولید سرشت‌نمای سرتاسر نظام کاپیتالیستی‌ست؛ برون‌ریزی کاپیتالیستی همان برون‌ریزی ضدتولید از درون تولید در همه‌ی سطوح فرایند است.»^(۲۶) قرن نوزدهم، به انضمام مارکس و مارکسیست‌ها، هنوز فهمی «پیشرونده»

از کاپیتالیسم داشتند. آینده‌ی انسانیت بی‌اندازه مرهون توسعه‌ی «تولید» و «تولیدکننده» بود. با توجه به اجاره، طرفی «انقلابی» برای کاپیتالیسم وجود داشت که تنها نیازمند پیشرفت بود، باید تا انتهایش هل داده می‌شد تا شرایط لازم برای یک نظام اجتماعی و سیاسی دیگر مهیا شود. نیمه‌ی اول قرن بیستم دروغ‌پردازی این سناریو را نشان داد، و پس از جنگ جهانی دوم آشکار شده بود که دورانی تازه آغاز شده است.

همین‌که حضورِ ضدتولید درون تولید را شناسایی می‌کنیم، کاپیتالیسم هم خصیصه‌ی پیشرونده‌اش را از دست می‌دهد. با در نظر گرفتن برخی از ملاحظات فوکو می‌توانیم مصداق دیگری هم برای استدلال‌هایمان بیابیم: ناممکنی اصلاحات، ناممکنی یک نیودیل تازه، جزئی از ضدتولید است.

این بحران دائمی که پس از دهه‌ی هفتاد درونش زندگی کرده‌ایم یکی از تجلیاتِ ضدتولید است. با ترکیبِ حباب اقتصاد جدید، طرفِ ضدتولید از طرفِ «تولیدی» کاپیتالیسم درگذشت. وهم «پیشرونده» ای که دره‌ی سیلیکن، اقتصادِ دات‌کام، اقتصاد جدید، و غیره در اذهان مردم کار گذاشته بودند فضا را برای آنچه اولریخ پک قدرت «خودتخریبگری» کاپیتالیسم می‌نامد باز کرده است، قدرتی که فروپاشی مالی ۲۰۰۷ تنها یک نمونه‌اش بود.^(۲۷) نه تنها درهم‌تیدگی آپاراتوس‌های ضدتولید و کاپیتالیسم را نمی‌توان از هم باز کرد، بلکه، مهم‌تر از همه، آپاراتوس‌های ضدتولید برای کاپیتالیسم واجب‌اند. ضدتولید «آن‌جا که فراوانی بی‌اندازه‌ای در کار است، فقدان به بار می‌آورد»^(۲۸)، به عبارت دیگر، رشد و توسعه (این «فراوانی بی‌اندازه») وعده‌ای برای شادمانی‌ست که هرگز برآورده نشده و محال است، چون ضدتولید فقدان را در هر سطحی از ثروت که یک ملت به آن دست می‌یابد تولید می‌کند.

کاپیتالیسم نه تنها نظامی‌ست که به‌طور پیوسته حدودش را بسط می‌دهد، نیز آپاراتوسی‌ست که مستقل از هر سطحی که در ثروت به دست آمده باشد، شرایط استثمار و سلطه، شرایط «فقدان» را به‌طور بی‌پایان بازتولید می‌کند. رشد «ضعیف» سی سال اخیر تولید ناخالص داخلی کشورهای غربی را دو برابر و هم‌زمان نابرابری اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی را تعمیق کرده است. ضدتولید امروزی (ضدتولید جامعه‌ی شناختی، کاپیتالیسم فرهنگی، کاپیتالیسم شناختی) فقط شرایط اقتصادی اکثریت عظیم مردم را وخیم‌تر نکرده است، چراکه ضدتولید فاجعه‌ای سوژکتیو است. همان‌طور که ضدآدیپ با شوخ‌طبعی مطرح می‌کند، ضدتولید «سرمایه و جریان شناخت را با سرمایه و جریان هم‌ارزِ بلاهت مضاعف می‌کند [...] و این‌گونه ضامن ادغام گروه‌ها و افراد درون نظام است. نه فقط فقدان در قلب و فور، که بلاهت در قلب شناخت و علم [...]»^(۲۹)

تنها لازم است اضافه شود که صنعت فرهنگ حتی هنر، فرهنگ، و ارتباط را هم در مقام پایگاه‌ها و بردارهای «بلاهت» به استعمار خود درآورده است. کاپیتالیسم شناختی و فرهنگی، سوژکتیویته را نه از «شناخت» (دانش)، بلکه از بلاهت برخوردار می‌کند، حتی وقتی این سوژکتیویته واجد صلاحیت یا بیش‌ازاندازه واجد صلاحیت (لیسانس، فوق لیسانس، دکترا) باشد. «اینجا پرتره‌ی مضاعف‌آندره گُرز از «کارگر علمی و فنی» معنای تمام‌عیارش را می‌یابد. گرچه این کارگر بر جریان دانش، اطلاعات، و آموزش سرپرستی دارد اما در عین حال چنان جذب سرمایه می‌شود که جریان برگشتی بلاهت سازمان‌یافته و آکسیوماتیزه با وی مصادف می‌شود، طوری که وقتی عصر به خانه می‌رود ماشین‌های میل‌ورز کوچکش را بازمی‌یابد که با تلویزیون

وَر می‌روند - چه مایه‌ی نومیدی. قطعا دانشمندان به‌ماهو هیچ بالقوگی انقلابی ندارد؛ او اولین عاملِ یکپارچه‌شده‌ی یکپارچگی‌ست، پناهنده‌ای برای وجدان معذب و نابودگرِ زورکِیِ خلاقیتِ خاصِ خودش. (۳۰)

پانزده سال بعد، جامعه‌شناسی «جامعه‌ی پرمخاطره» به نظریه‌ای آب‌رفته از ضدتولید می‌رسد و معناهای سیاسی و نیروی سیاسی‌اش را کاملا از دست می‌دهد. اولریخ بک، پاپ جامعه‌ی پرمخاطره، این کار را به دو شیوه انجام می‌دهد. اول، او «قدرتِ خودتخریب‌گریِ پیروزیِ کاپیتالیسم» را تشخیص می‌دهد. حال «تولید اجتماعی ثروت» از «تولید اجتماعی مخاطرات» تفکیک‌ناپذیر است. سیاستِ قدیمیِ بازتوزیع «کالاها»ی جامعه‌ی صنعتی (درآمد، کار، رفاه اجتماعی) با سیاستِ توزیع «صدمات» (مخاطرات و خطراتِ بوم‌شناختی) ترکیب شده است. «آن‌ها که امروز ملتی را به مخاطره می‌اندازند همان‌ها هستند که مسئولِ قانون، نظم، عقلانیت، و دموکراسی‌اند.» (۳۱) به‌علاوه، نه تنها او کسانی را مشخص می‌کند که «مسئول» هر مسئولیت‌پذیری‌اند، بلکه ضدتولید را به تنها امید انسانیت برای رستگاری بدل می‌سازد. برای مثال، در مورد قدرتِ هسته‌ای، فعالیت‌ها و شکل‌های بسیجِ جنبشِ ضد هسته‌ای، یعنی آشکال‌کنش و اندیشه‌ی جمعی، هرگز نباید از دید او شرایطِ ضروری را به‌زور برای نقضِ خط‌مشی‌های انرژی ایجاد کند. «در تحلیل آخر، اگر چالشی پیش روی انرژی هسته‌ای باشد، نباید آنرا چندان میان معترضان یافت که مسیر حمل‌ونقلِ سوخت را بند می‌آورند. انگیزه‌ی اصلی مخالفت با انرژی هسته‌ای در خود صنعتِ هسته‌ای نهفته است» (۳۲)، چون گمان می‌شود صنعت و نهادها ظرفیت لازم برای شناسایی مسائل و تأمل بر آن‌ها را کسب کرده‌اند تا تحت اثر شهروندانی که با این خودآگاهی جان گرفته‌اند اجازه‌ی تنظیم، تصحیح، تطبیق، و بهبود فعالیت‌هایشان را به خود بدهند. کوهستان «مدرنیته‌ی دوم» ریزتپه‌ی قدرتی را زاییده که قیافه‌اش را به ضد قدرت عوض کرده است، به خودآگاهی و ظرفیتِ شرکت‌هایی مانند تیکو که سایتِ هسته‌ای فوکوشیما را مدیریت می‌کنند، تا این‌گونه به استراتژی فکر کنند، آنرا به بحث بگذارند، و اصلاحش کنند. با همین منطق، «انگیزه‌ی اصلی مخالفت» با سیاستِ بدهی چیزی نیست جز بلوکِ قدرتی که به فاجعه‌ای مالی ختم شد. زمان درازی را داریم صرف انتظار برای این خودآگاهیِ مدرنیته‌ی دوم می‌کنیم. در واقع، اکنون که خسارات ملی شده‌اند، «آگاهی» اتخاذشده از سوی بانک‌ها، سرمایه‌گذاران، و شرکت‌های بیمه از این قرار است: «همه‌چیز باید دقیقا همچون قبل پیش برود!»

برخلاف نظریه‌ی اجماع‌محورانه‌ی «جامعه‌ی پرمخاطره» به‌عنوان بخشی از لفاظیِ کاپیتالیستِ امروزی، تنها راه برای توقف و بازگشتِ قدرتِ نابودگرِ بدهی و نه «مخاطرات» مالی‌سازی (ضدتولید کاپیتالیسم معاصر اکنون در سیاستِ بدهکاری تجلی می‌یابد) در ظرفیتِ خود بدهکار به هم‌اندیشی و کنشِ جمعی مستتر است. دقیقا همچون در جوامع صنعتی، «آگاهی» باید از طریق مبارزه‌ای که جامعه را تقسیم می‌کند و اجماع را می‌گسلد بر نهادها و ساختارهای حکومت تحمیل شود. دقیقا همین نکته را می‌توان درباره‌ی خط‌مشی‌های هسته‌ای گفت. تغییر فقط به نیروی جنبشِ ضد هسته‌ای بستگی دارد، و قطعا نه به خودآگاهیِ صنعتِ هسته‌ای و مراجع اقتدار. تنها همین اواخر، در ایتالیا و آلمان، ترکِ قدرتِ هسته‌ای بر صنعت و حکومت تحمیل شده

بود. تنها توان خودآگاهی صنعت هسته‌ای و بلوک قدرت مالی از این قرار است: چطور آن قدر ادامه بدهیم که فاجعه از راه برسد؟ «همه چیز باید دقیقاً همچون قبل پیش برود!» – این همان تعریف بنیامین از فاجعه است. عملکرد بدهی به شیوه‌ای است که سیاست «شوراها»ی شهروندان، کارشناسان و ضدکارشناسان، سیاستمداران، کاسبکاران، و غیره را کنار می‌زند. بدهی دموکراسیِ اجماع‌محور «دموکراسی دوم» نزد اولریخ پک را کاملاً از بین می‌برد، چون فرایند کنونی یکسره متفاوت است.

سرشت اقتصاد بدهی نه فقط با ضدتولید، که با آنچه می‌توان ضددموکراسی خواند نیز مشخص می‌شود. اگر مقولات رژیم‌های سیاسی برقرار شده به دست «یونانیان» را به کار ببریم، به آسانی می‌توانیم بینیم که اعتبار (طلب) پایگاهی برای «ارزیابی عمومی» نیست که قدرت مردم (دموکراسی) در آن اعمال می‌شود. کاملاً برعکس، خط‌مشی‌های نولیبرال برای چهل سال همه‌ی نهادهای نمایندگی را که از پیش هم ضعیف بودند تحلیل برده و بحران همه‌ی نظام‌های سیاسی را که یونانیان ضددموکراسی می‌دانستند قوی کرده است. انتخاب‌ها و تصمیم‌های مربوط به کل مردم را الیگارش (حکومت عده‌ای اندک بر مردم)، پلوتوکراسی (حکومت ثروتمندان بر مردم)، و آریستوکراسی (قدرت «بهترین‌ها»)، که مؤسسات رتبه‌بندی خیلی خوب نمایندگی‌اش می‌کنند؛ این مؤسسات فقط به این دلیل بهترین کارشناسان محسوب می‌شوند که به منافع اعتباردهندگان یا طلبکاران بیشترین حساسیت را نشان می‌دهند) اتخاذ می‌کنند. این سه رژیم ضددموکراتیک وقتی با هم در نظر گرفته می‌شوند فساد و تباهی می‌زایند و نه رشد و توسعه. این مسأله در برخی کشورهای اروپایی (ایتالیا، یونان، اسپانیا، و همین‌طور کانادا) بیش از هر جا آشکار است، و در عین حال به همه‌ی ما ربط دارد. فساد، ریاکاری، و بی‌اعتمادی نه پدیده‌هایی ناشی از یک حکومت بد، بلکه بنا به هشدار مارکس شرط ساختاری سیاست بدهی و طلب (اعتبار) هستند. پس این‌گونه، با تهدیدات برآمده از کسری‌های ملی، قدیمی‌ترین پروژه‌ی ضدانقلابی موسوم به کمیسیون سه‌جانبه (۱۹۷۳) محقق می‌شود: حکمرانی بر اقتصاد از طریق محدودیت‌های طاقت‌فرسا بر دموکراسی و به همین میزان افت طاقت‌فرسای توقعات محکومان.

در اوایل ژوئیه‌ی ۲۰۱۱ حکومت ایتالیا طرحی ریاضتی با هدف ۸۷٫۷ میلیارد یورو پس‌انداز تا ۲۰۱۴ را ارائه داد. این طرح، علاوه بر آن‌که به اندازه‌ی دیگر طرح‌های اتخاذشده‌ی حکومت‌های اروپایی ناعادلانه بود، ابهام بیشتری در محتوا و برنامه‌ی زمانی‌اش داشت. تنها دو روز گمانه‌زنی بر سر بدهی حاکمیتی ایتالیا در گرفت تا این فرایند سرعت بگیرد. اکثریت و اپوزیسیون، تنها یک روز پس از واگذاری انبوه گروهای دولتی به سرمایه‌گذاران خصوصی، زیر فشار «بازار» با عجله بر سر این طرح به توافق رسیدند. حکومت‌ها و مجالس ملی صرفاً اجراگران تصمیمات و برنامه‌های زمانی تصمیم‌گیری شده از بیرون «حکومت» به اصطلاح ملی‌اند.

به باور فوکو، دشواری پیش روی لیبرالیسم نه «حکمرانی در پایین‌ترین حد ممکن»، بلکه (به واسطه‌ی فشار تضادهایی که ایجاد و تشدید می‌کند) سیطره و کنترل در بالاترین حد ممکن همراه با «پایین‌ترین حد ممکن برای دموکراسی» است. در لیبرالیسم هیچ رقابتی وجود ندارد؛ در عوض، مونوپولی بی‌سابقه بر سر قدرت و پول و مرکزیت‌یابی این‌دو را می‌بینیم. نولیبرالیسم طی چهل سال به اقتصادی بدل شده که، با ملاحظه‌ی اتفاقاتی که بر سر بدهی حاکمیتی آمده، تنها می‌تواند در مقام «اقتصاد اخاذی» تعریف شود. به همین شیوه،

مدیریتِ «منابع انسانی» در کسب‌وکار و خدماتِ اجتماعی زیر تهدیداتِ بیکاری و جابه‌جایی انجام گرفته‌اند. اخاذی سیاسی مشابهی هم مدام بر سر تعارضاتِ سیاسی در قبال بازنشستگی و خدمات اجتماعی نمایان می‌شود. در نتیجه کاملاً منطقی است که یک اقتصاد جنایتکار در توازی با لیبرالیسم رشد کند و توأمان به پدیده‌ای ساختاری و نیز به یک رکن اساسی بدل شود. اخاذی شیوه‌ای از حکومتِ «دموکراتیک» است که نولیبرالیسم به آن می‌انجامد.

نتیجه‌گیری

در نتیجه، پرسشی اساسی ظاهر می‌شود: تحت چه شرایطی می‌توان مبارزه‌ی طبقاتی را احیا کرد که کاپیتالیسم آنرا کاملا به زمین بسیار «انتزاعی» و «قلمروزدوده»ی بدهی منتقل کرده است؟

مارکس گفت بحران‌ها سبب می‌شوند که موضوعات مشخصی بر تفکر مبتذل کاپیتالیست‌ها مهر بخورد که در صورت عدم وجود بحران هرگز نمی‌پذیرفتند. اینجا «تفکر» رهبران و روشنفکران چپ سیاسی و اتحادیه‌ای است که بر آن مهر می‌خورد، چون بدهی واقعا می‌بایست اوهام‌شان را بی‌درنگ دور ریخته باشد. بدهی در مقام یک میدان نبرد هر قلمرو را از میان درمی‌نوردد: دولت‌ها و فضای ملی، امر سیاسی و امر اجتماعی، فیگورهای استثمار و سلطه. اگر نمی‌خواهیم که طلبکار اعظم همه‌مان را کنار بزند و له‌ولورده کند، باید به این سطح از انتزاع و قلمروزدایی برسیم.

فضای سیاسی، که آغاز مبارزه از آن حکایت دارد، تحت هر شرایطی باید دولت‌ملت باشد. بدهی مرزها و ملت‌ها را نادیده می‌گیرد؛ بدهی در هر سطح از اقتصاد جهانی تنها طلبکاران و بدهکاران را می‌شناسد. به همین دلایل، بدهی مجبورمان می‌کند تا چشم‌انداز خود را از کار و اشتغال جابه‌جا کنیم تا سیاست را در سطح سرمایه در مقام «طلبکار کلی» بفهمیم. بدهی از تقسیمات بین اشتغال و بیکاری، کارکردن و کار نکردن، تولیدی و کمکی، عاریه‌ای (متزلزل، بی‌ثبات، و پرمخاطره) و غیرعاریه‌ای درمی‌گذرد، یعنی از همان تقسیماتی که جریان چپ مقولاتش در باب اندیشه و عمل را بر آن‌ها بنا کرده است.

فیگور «انسان بدهکار» سرتاسر جامعه را از میان درمی‌نوردد و خواستار اتحادها و همکاری‌های تازه است. باید همچنین در نظر گرفت که چگونه بدهی بر «طبیعت و فرهنگ» چیره می‌شود، چون نولیبرالیسم بدهی‌مان را به سرتاسر سیاره، چنان‌که به ما موجودات زنده، تسری داده است.

یکی از شرایط اساسی پیشبرد مبارزه‌ی طبقاتی بازاداع «دموکراسی»ست طوری که حوزه‌هایی را که هر نظریه‌ی سیاسی پیچیده هنوز منفک از هم می‌فهمد (سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی) در بنوردد و بازیگر بندی کند، چون بدهی پیشاپیش این حوزه‌ها را درون آپاراتوسی واحد به هم گره زده است. به نظر می‌رسد اقتصاد بدهی شیوه‌ای از حکومت را که فوکو پیشنهاد داده بود کاملا محقق می‌کند. این اقتصاد برای آن‌که مؤثر و کارا

باشد باید عرصه‌ی اجتماعی و جمعیت را کنترل کند - جمعیت عملاً به جمعیتِ بدهکار دگرگون می‌شود. این شرط الزامی برای حکمرانی بر ناهمگنی یا دیگرگونی سیاست و اقتصاد است، اما شرطی که تنها درون رژیمی اقتدارگرا و نه دیگر «لیبرال» وجود دارد. از آنجا که سیاست نمی‌تواند به قدرت فروکاسته شود، از آنجا که سیاست صرفاً طرف مثبت سیاست منفی بدهی نیست، از آنجا که سیاست را نمی‌توان از اقتصاد (اقتصاد بدهی) منفک کرد، پس کنش سیاسی درون کاپیتالیسم نیز مگر درون سیاست سرمایه و علیه آن ظهور نکرده است. بدون آغاز از مناسبات کنونی استثمار و سلطه چگونه می‌توان دلایل مناسب برای «تخلف» و شرایط لازم برای «ستیز» را ابداع کرد؟ منفیتی که بدهی ایجاد می‌کند از شرایط تاریخی لازمی خبر می‌دهد که مبارزه می‌تواند از آن رویگردان شود تا اشکال جدید سوژکتیوسازی و امکانات جدید زندگی را ابداع کند. البته این شرایط در هر لحظه هنوز تاریخی، منحصر به فرد، و خاص اند. و امروز همگی شان در بدهی به هم می‌رسند.

مبرم‌ترین رسالت عبارت است از تخیل و آزمونگری آن شکل‌های مقاومت که اثرگذاری‌شان بتواند وضعیت کنونی را به اندازه‌ی اعتصاب در جامعه‌ی صنعتی بند آورد. سطح قلمروزدایی کنترل کاپیتالیستی الزام این رسالت را به این رسالت می‌بخشد. تفکر گنبدیده‌ی کاپیتالیست‌ها و سیاستمداران صرفاً زبان بحران و جنگ را ثبت می‌کند.

اگر اینجا چارچوبی نظری و سیاسی را با تمرکز بر اقتصاد بدهی طرح ریخته‌ایم، چندان دنبال آن نیستیم که یک نظریه‌ی جهانی و فراگیر تازه برای نولیبرالیسم دست‌وپا کنیم؛ در عوض، بیشتر می‌خواهیم نظرگاهی تراگذرنده (مورب) پیشنهاد دهیم که مبارزات می‌توانند از آن آغاز شوند.

مبارزه علیه اقتصاد بدهی و، از آن مهم‌تر، علیه «اخلاق» گناهش، که عاقبت همان اخلاق ترس است، به سنخ خاصی از تغییر سوژکتیو هم نیاز دارد. نیچه باز هم ایده‌ای دارد: «آنتیسم چه بسا انسان را از تمام این احساس گناه بدهکاری به سرآغاز خود، به عدل نخستین‌اش، آزاد کند. آنتیسم و گونه‌ای بی‌گناهی دومین با هم اند.»

از سرگیری مبارزه‌ی طبقاتی در مکان مناسب، در آنجا که بیشترین کارایی را دارد، باید همین «بی‌گناهی دومین» را بازپس بگیرد. بی‌گناهی (یا معصومیت) دومین: نه دیگر در قبال بدهی الهی، بلکه در قبال بدهی این جهانی و روزمره، همان‌که در کیف پول مان سنگینی می‌کند و مدام به سوژکتیویته‌هایمان سر و شکل می‌دهد. این نه فقط به معنی لغو بدهی‌ها یا نپرداختن‌شان (حتی اگر بسیار مفید هم باشند)، بلکه به معنی پس‌پشت‌نهادن اخلاق بدهی و خلاصی از گفتمانی‌ست که بدهی ما را در آن به گروگان می‌گیرد.

زمان زیادی را از دست داده‌ایم، و با تلاش برای تسویه‌ی بدهی‌هایمان دوران حیات خود را هم از دست می‌دهیم. با این اتفاق، دیگر از پیش گناهکاریم! باید این بی‌گناهی دومین را بازپس بگیریم، خود را از گناه خلاص کنیم، از هر چه به آن مدیون‌ایم، از هر وجدان معذب، و البته حتی یک ریال هم بازپرداخت نکنیم. باید برای لغو بدهی بجنگیم، چون به یاد می‌آوریم که بدهی نه مسأله‌ای اقتصادی، بل یک آپاراتوس قدرت است که نه فقط برای تضعیف ما، که برای ایجاد فاجعه طراحی شده است.

بسیار بعید است که فاجعه‌ی مالی به این زودی‌ها به پایان برسد، چون تنظیم مالیّه (نظارت و قاعده‌مندی بر آن) دیگر ممکن نیست. تنظیم مالیّه پایانِ نولیبرالیسم را نشان خواهد داد. به‌علاوه، الیگارشی‌ها، پلوتوکراسی‌ها، و «آریستوکراسی‌ها»ی نشسته در مسند قدرت فاقد هرگونه برنامه‌ی سیاسی بدیل هستند. مطالباتِ صندوق بین‌المللی پول، اروپا، و بانک مرکزی اروپا، که همگی را «بازارها» سرکیشه کرده‌اند، هنوز و البته همچون همیشه تنها چاره‌های نولیبرال‌ها هستند و البته موقعیت را هم صرفاً وخیم‌تر می‌کنند. با برنامه‌ی ریاضتی دوم یونان (حتی اگر مؤسسات رتبه‌بندی بر سر تسویه‌ی ناقص کسری‌های یونان شرط ببندند)، همچنان عواقب یکسانی در انتظار مردم اروپا خواهد بود. در هر صورت آن قدر از مردم خون خواهد رفت تا بمیرند. تهدیدِ بدهی همچون تقدیری اجتناب‌ناپذیر بر سر همه‌ی اروپایی‌ها نمایان خواهد شد. تنها یک امکان وجود دارد: بازپرداخت بدهی‌ها به طلبکار اعظم! در این بین، بانک‌ها تنها نهادهایی بوده‌اند که در آخرین فروپاشی مالی خیلی خوب عمل کردند و به لطفِ ملی‌سازی خسارات‌شان همچنان سودآور بودند و پاداش می‌دادند. اما مسأله واقعا عوض شده است. جز این که به طریقی (نه دیگر حاکمیتی، بلکه کیهانی) با بدهی رویارو شویم که یک حسابِ مالیِ فرازمینی خلق و استثمار شود واقعا محال است دریا بیم که چگونه می‌توانیم درحالی که همچنان اصولِ زاینده‌ی این فاجعه را به کار می‌بریم و تحمیل می‌کنیم از آن بیرون بزنیم. عملکرد کاپیتالیسم همیشه این‌طور است: نوعی قلمروزدایی پرتب‌وتاب و حادمدرن که حدودِ مرزی‌اش را برای همیشه گسترش می‌دهد، همراه با نوعی بازقلمروگذاریِ نژادی، ملی، ماشینی، پدرسالار، و اقتدارگرا که زندگی را خوار می‌کند – به قول ژیل شتله، با کمال احترامی که به خوک‌ها مدیون‌ایم، «زیستن و مردن مثل خوک‌ها» – شیوه‌ای از زندگی که ایتالیا در دوران برلوسکنی با وقاحتی بی‌مانند در معرض دید گذاشت.

فلیکس گتاری، در مصاحبه‌ای با تلویزیون یونان در ۱۹۹۲، اهدافِ پنهان مالیّه را که بارشان امروزه با تلخی تمام بر دولت‌های «کوچک» اروپایی سنگینی می‌کنند، به‌نحوی طعنه‌زننده و برانگیزاننده فاش کرد: «یونان ننگِ اروپاست. و این فضیلت یونان است. بسیار عالی‌ست که نخاله‌هایی مثل یونان در کار باشند تا همه چیز را به هم بریزند، تا از استانداردهای آلمانی-فرانسوی امتناع کنند،... پس همچنان مایه‌ی ننگ باشید تا با هم به اوضاع خوبی برسیم...»

– ناپل، ۱۵ ژوئیه، ۲۰۱۱

اشاره

این ضمیمه گفت‌وگویی است میان موریتزیو لاتزاراتو، متیو شاربونی و مگنوس پولسن هانسن، که در سال ۲۰۱۳ در ژورنال بنیاد جامعه‌شناسی انگلستان، با موضوع «جامعه‌شناسی و بحران اقتصادی جهانی»، منتشر شد.

بدهی در آثار لاتزاراتو: تأثیری دلوزی

پرسش: پیش از آن که تحلیل بدهی را به دست بگیرید، روی پرسش‌های گوناگونی کار کردید، خصوصا کار غیرمادی، زیست‌قدرت و حکومت‌مداری، گابریل تارد جامعه‌شناس فرانسوی، و همین‌طور نابرابری و کار عاریه‌ای. چه اتفاقی افتاد که توجه‌تان به بدهی جلب شد؟

لاتزاراتو: راستش برای زمانی دراز با بدهی درگیر بودم؛ نزدیک به سی سال، ولی بدون آن که در آن عمیق شوم یا تحلیلی به‌خصوص از آن به دست دهم. آن زمان، خواندن مقاله‌ی ژیل دلوز در مورد جوامع کنترلی، که نخستین بار در ۱۹۹۰ منتشر شد، اثر شدیدی بر من گذاشته بود. دلوز در این مقاله به‌سادگی پیشنهاد می‌دهد که مسأله‌ی جوامع امروزی این است که «انسان نه دیگر محصور، بلکه مقروض است». این جمله مرا تکان داده بود و در عین حال فکر کردم که این ایده واقعا جالب است، هرچند آن قدر که امروز بدهی برای ام یک مسأله است آن زمان هنوز یک مسأله نبود. پس تصمیم گرفتم دلوز را با دقت بیشتری مطالعه کنم تا ببینم آیا متون قدیمی‌تر او هم بر بدهی متمرکز شده‌اند یا نه. درحالی‌که مشغول این کار بودم، متوجه شدم که دلوز در نیچه و فلسفه (۱۹۶۲) با دقت تمام بر بدهی متمرکز شده بود. او به‌عنوان یکی از خوانندگان ممتاز نیچه تحلیل واقعا جذابی از بدهی در این کتاب ارائه می‌دهد. بعدا هم این موضوع هنوز از اهمیت بسیار زیادی در ضد‌آدپ (دلوز و گتاری، ۱۹۷۲) برخوردار است، و کم‌تر از آن در هزار فلات (دلوز و گتاری، ۱۹۸۰)، و دست‌آخر این که بدهی دوباره در مقاله‌ی جوامع کنترلی (دلوز، ۱۹۹۲) حضور دارد. به‌علاوه، خط‌سیر خود من به پرسشی دیگر ربط

داشت: پول. از زمان مطالعه‌ی مارکس و همین‌طور دلوز، پول از اهمیت زیادی برای‌ام برخوردار بود. دلوز ادعا می‌کند که چالش کنونی بر سر نقد مارکس نیست، در عوض باید «نظریه‌ای مدرن از پول ایجاد کرد که به اندازه‌ی نظریه‌ی مارکس خوب باشد و کار را از آنجا که او رها کرد به دست بگیرد». دلوز به این دلیل اهمیتی محوری پیدا کرد که روابط بین پول و بدهی به مسأله‌ی من سروشکل می‌دادند. چون به شیوه‌ای از اندیشیدن علاقمندم که تفکیک اقتصاد از سوژکتیویته را رد می‌کند، دلوز و گناری به مؤلفانی بدل شده‌اند که بیشترین کمک را به پژوهش کرده‌اند. در نتیجه سعی کردم تا با ردیابی تاریخ بدهی (با آغاز از مقاله‌ی ۱۹۹۰) و سپس بازگشت به سرمنشأ ماجرا (خصوصاً از طریق نیچه) این پیوند بین بدهی، پول، و تولید سوژکتیویته را ترسیم کنم.

وضعیت بدهکاری و قالب‌ریزی سوژکتیویته: سهم نادیده‌انگاشته‌شده‌ی نیچه

بخشی زیادی از روش شما به تبارشناسی نیچه از رابطه‌ی طلبکار-بدهکار متکی است. از این حیث، قصد دارید بدهی را در مقام فرایند «سوژکتیوسازی» درک کنید، آنچه نیچه «کار انسان روی خودش» یا «خودشکنجه‌گری» می‌نامد. شما ادعا می‌کنید که این «کار شاق سوژه‌ی فردی را تولید می‌کند، سوژه‌ای پاسخگو و بدهکار به طلبکارش.» آیا می‌توانید دقیقاً توضیح بدهید که از دید شما ماهیت نسبت قدرت ساخته‌شده به دست رابطه‌ی طلبکار-بدهکار چیست؟

الهام اصلی‌ام برای این شیوه از تحلیل در واقع از نیچه می‌آید. گرچه نیچه مدارک انسان‌شناختی بسیاری کمی در دست داشت اما جوامع پیشامدرن را بررسی کرد تا خودش را در مقابل اقتصاد سیاسی کلاسیک قرار دهد. طی قرن نوزدهم، اقتصاد سیاسی رونق گرفته بود که مبادله را در مقام نسبت اجتماعی محوری در نظر می‌گرفت. دقیقاً همین امتناع نیچه از پذیرش رویکرد قبلی است که توجه‌ام را به او جلب کرد. درحالی‌که اقتصاددانان سیاسی کلاسیک بر نسبت مبادله متمرکز شده بودند و مارکس بر نسبت تولید بین سرمایه و کار تاکید می‌کرد، نیچه نظرگاه دیگری را پیشنهاد داد: رابطه‌ی طلبکار-بدهکار. پس علاقه‌ام به رویکرد نیچه‌ای را می‌توان با این واقعیت آشکار توضیح داد که این رابطه امروز واقعاً مهم شده است. در واقع، از زمان ظهور نولیبرالیسم، اقتصاد هم، اندکی قبل از بحران وام درجه‌دو در ۲۰۰۷-۲۰۰۸، اساساً پیرامون مسأله‌ی اعتبار/طلب ساختار یافت. نیچه به من اجازه داد تا به مارکس بازگردم، چون از دید او پول در مقام سرمایه خودش را به صورت پول اعتباری تجلی می‌بخشد. گرچه نیچه عملاً جوامع پیشامدرن را تحلیل می‌کند اما پرسشی جالب توجه در رابطه با پول اعتباری در کاپیتالیسم مطرح می‌کند. در ضمن، نیچه توأمان تحلیل رابطه‌ی طلبکار-بدهکار را هم به سوژکتیویته و هم به زمان ربط می‌دهد. به زعم او، برقراری نسبت طلبکار-بدهکار شکل‌های کافی سوژه و سوژکتیویته را ضروری می‌سازد. از آنجا که بدهی از اساس یک جور پیمان/قول، قول بازپرداخت بدهی در آینده، را ایجاد می‌کند، پس ضرورتاً به ساخت سوژه‌ای نیاز دارد که قادر به قول دادن یا پیمان بستن باشد. این از اولین جنبه. جنبه‌ی دوم به زمان مربوط است و به همین دلیل با اقتصاد نولیبرال در مقام نوع خاصی از اقتصاد سروکار دارد که به آینده پرتاب شده است، چون کارکردش پیرامون مالیه به حرکت

درمی‌آید. از آنجا که رابطه‌ی طلبکار بدهکار بر قول بازپرداخت بدهی در آینده متکی است، نیچه پیشنهاد می‌دهد که بدهی با پیش‌بینی ناپذیری و بی‌تعینی زمانمند و موقت رویارو می‌شود. از دید او، ساختن سوژه و حافظه به شیوه‌ای از پیش‌بینی و حتی بازاری سوژکتیویته بدل می‌شود، و از همین جاست ایده‌ی «بدهکار در مقام کسی که باید ضامن خودش باشد.» درون رابطه‌ی طلبکار بدهکار، قدرت هم از ماهیت اجتماعی چنین رابطه‌ای ناشی می‌شود: این رابطه دیگر همچون نسبت سرمایه‌کار محدود به فضای کارخانه نیست. این رابطه نسبت به جامعه تراگذرنده (یا مورب) است، و امروزه خود این نکته هم در کنار مسأله‌ی بدهی حاکمیتی حتی روشن‌تر از قبل است. بدهکاری دولت (مثلاً پیرو بحران بدهی‌های خصوصی) به این معناست که جامعه در مقام یک کل اکنون بدهکار است. چه بیکار باشیم، چه کارگر پاره‌وقت، چه بازنشسته، هر فرد درون چنین دینامیکی که نظام چپاول اجتماعی را تولید می‌کند گیر می‌افتد. در واقع، معتقدم این جابه‌جایی که با نولیبرالیسم اتفاق افتاده (حرکتی که قبلاً اردولبرالیسم آلمانی در ۱۹۴۸ به راه انداخته بود) به موضوع جامعه ربط دارد: چگونه سرتاسر جامعه را کنترل کنیم؟ قدرت بدهی در نولیبرالیسم نشانگر مکانیسمی بسیار مؤثر برای کنترل و اخاذی است، بسیار مؤثرتر از شیوه‌هایی که جنبش کارگران با استفاده از آن‌ها دست به مقاومت می‌زنند. درحالی که جنبش کارگران هنوز بر دینامیسم‌های مستقر درون فضای تولیدی تمرکز می‌کند، قدرت اکنون در یک مقیاس اجتماعی گسترده‌تر اعمال شده است. از این رو، عدم تقارن بین سرمایه و آشکال مقاومت را می‌بینیم. اگر خلاصه کنیم و جزئیات نظریه‌ی قدرت نزد نیچه را کنار بگذاریم، من به مفاهیم سوژکتیویته و زمان نزد نیچه متوسل شدم تا آن‌ها را برای جامعه‌ی کاپیتالیستی به کار ببرم. یکی از شکاف‌های اساسی بین تحلیل نیچه و واقعیت بدهی در کاپیتالیسم این است که بدهی «نامتناهی» شده است. این نکته واقعا مهم است و به همین خاطر به ضد‌ادب (دلوز و گتاری، ۱۹۷۲) روی آوردم. یکی از برهان‌های اصلی آن‌ها از مارکس می‌آید و پیشنهاد می‌دهد که نوآوری عمده‌ی کاپیتالیسم در ورود امر بی‌پایان به اقتصاد است. در این بستر، امر نامتناهی به فرمول مارکسی «پول-کالا-پول» (پ-ک-پ) اشاره دارد. این چرخه از پول آغاز می‌شود و در پول به انجام می‌رسد و از این رو عملاً هرگز تمام نمی‌شود. کاپیتالیسم بر اساس امر نامتناهی به حرکت می‌افتد و آنرا همه‌جا می‌زاید، نه فقط درون تولید، که در مصرف هم: چرخه‌ی «مصرف‌ناکامی-مصرف» در واقع خودش را به نحوی بی‌پایان بر پا نگه می‌دارد. با بدهی همین دینامیک را می‌بینیم. در نتیجه، بدهی کاپیتالیستی، اصولاً به خاطر ناممکنی بازپرداخت کاملش، با بدهی در جوامع پیشامدرن فرق دارد. بدهی تحت شرایط کاپیتالیستی بر فرایندی نامتناهی تکیه می‌زند و افسار از آن برمی‌دارد. ورای این ملاحظات نظری، ناممکنی بازپرداخت کامل بدهی امروزه کاملاً آشکار شده است. به عبارت دیگر، در اقتصاد نولیبرال، قدرت بدهی باید از طریق ملاحظه‌ی سوژکتیویته و زمانمندی و همچنین در مقام فرایندی نامتناهی فهم شود.

پرسش‌هایی در مورد روش: تبارشناسی بدهی و نولیبرالیسم

در این کتاب پیدایش و تکوین وضعیت بدهکاری را از طریق تبارشناسی بدهی ترسیم کردید. ابتدا، فصل دوم، با تشریح نظراتان در مورد نیچه، مارکس، دلوز و گتاری، تبارشناسی دورودراز نسبت طلبکار بدهکار را

نشان می‌دهد که تا خاستگاه‌های مسیحیت و کاپیتالیسم و ظهور بدهی نامتناهی هم عقب می‌رود. سپس، در فصل سوم، تاریخ اخیر اقتصاد بدهی را در مقام هسته‌ی نولیبرالیسم تحلیل می‌کند. از این نظر، خصوصی‌سازی پول که با «شوکی» (۱۹۷۱) روی می‌دهد از دید شما لحظه‌ی زایش نولیبرالیسم، یا به زبان خودتان «سرچشمه‌ی تمام خصوصی‌سازی‌ها» را ایجاد می‌کند. چگونه باید ویژگی خاص این رژیم جدید اقتصاد بدهی را فهمید که از دل بحران فوردیسم سر بر می‌آورد و اخیراً هم از طریق بحران اقتصادی جهانی تقویت می‌شود؟

با پایان یافتن استاندارد طلا بر اساس اعلامیه‌ی نیکسون، سال ۱۹۷۱ نشانگر سرآغاز این تاریخ است. به شیوه‌ای مشخص، پول از راه این فرایند به‌طور کامل مادیت‌زدایی شد، یعنی «به بدهی بدل شد». از آن زمان به بعد، پول مبانی‌اش را هم به‌طور خاص در کار و هم به‌طور عام در جهان اجتماعی از دست داد. پول با تقلیل یافتن به بدهی اکنون اصولاً پدیده‌ای را می‌سازد که به عملکردهای نوشتاری وابسته است. این دقیقه اهمیت و حساسیت زیادی دارد: به قول دلوز و گتاری (۱۹۷۲)، شاهد قلمروزدایی پول هستیم. پول، به لطف از دست دادن ریشه‌هایش در کالا یا در دیگر اقلام اجتماعی، به نحوی نامتناهی متحرک و تحرک‌بخش شد. پول این‌گونه به آپاراتوسی سیاسی استحاله یافت. در نتیجه، نوآوری اصلی عبارت است از این که پول اکنون بنا به تعریف همان بدهی‌ست؛ بانک‌های خصوصی بیشترین پول‌های در گردش را تولید می‌کنند و این کار را با عملکردهای نوشتاری صرف انجام می‌دهند. این شیوه‌ی خلق پول دیگر کاملاً بنیادی شده است. همان‌طور که اشاره کردید، خانم‌های آن دورانی که می‌شد دلار را به طلا تبدیل یا تسعیر کرد راه را برای خصوصی‌سازی عمده‌ای باز می‌کند که مسئولیتش به دولت محول شده، یا در عوض، حق حاکمیتی‌اش برای ضرب سکه را به بانک‌ها و سازمان‌های خصوصی تفویض کرده است. سراسر این ماجرا نشانگر مسأله‌ای برای اغلب اقتصاددانان است. آن‌ها دوران سختی را برای پرداختن به پول از سر گذراندند، چون پول به معنای دقیق کلمه از راه بازار تولید نمی‌شود. پول را یک مرکز، مثلاً دولت، یا زنجیره‌ای از قدرت‌ها تولید می‌کنند. تنها اقتصاددانانی که چنین چشم‌اندازی را اتخاذ می‌کنند از مکتب فرانسوی نظارت (نظریه‌ی تنظیم) می‌آیند. برای مثال، آندره اورلئان هم‌ارزی بین پول و بدهی را تشخیص می‌دهد. نظریه‌ی تنظیم‌گرا در واقع انگار تنها نظریه‌ای است که این واقعیت بنیادی را تصدیق کرده است. برعکس، اقتصاد پول‌گرا نزد میلتن فریدمن علائم مهمی با خود دارد، چون پیشنهاد می‌دهد که نقش پول صرفاً کارکردی‌ست. فریدمن زمانی می‌گفت که پول به‌سادگی می‌تواند از یک هلیکوپتر بر فراز شهر ریخته شود تا تولید اتفاق بیفتد. در نتیجه، پول این‌گونه از تولید ناشی می‌شود و، از حیث کارکردی با ارائه‌ی وسیله‌ی سنجش، احتکار، و پرداخت گردش درست کالاها را تضمین می‌کند. در کتاب تازه‌ام، خلاف این ادعاها را ثابت می‌کنم: پول از تولید ناشی نمی‌شود، بلکه مقدم بر تولید است. این جابه‌جایی نظری اهمیت بسیار زیادی دارد، چون پول و نیز مالیات به پیش‌فرض‌های بازار و تولید سروشکل می‌دهند. می‌توان این نکته را آشکارا در سرتاسر آن سلسله‌تغییرات عمده‌ای دید که سازماندهی کاپیتالیسم را تحت تأثیر قرار داد. برای نمونه از ۱۹۲۹ تا نبودن پول و از فوردیسم تا نولیبرالیسم بنیادی‌ترین تحولات پیش از همه به پول و مالیات مربوط‌اند. در گذار از فوردیسم به نولیبرالیسم، دولت حق ضرب سکه را واگذار کرد و پول از بند طلا خلاص شد. تحت رژیم کنونی اقتصاد بدهی، مفروضات و شرایط جدید تولید این‌گونه‌اند.

از دید شما، خط‌مشی‌های نولیبرال چگونه توانستند در تحول رابطه‌ی طلبکاربدهکار نوآوری به خرج دهند؟

پیشنهادم این است که به کینز رجوع کنیم. با وجود این واقعیت که نظرگاهش به عرصه‌ی عمل در نیامده اما او نظریه‌پردازِ نمونه‌ای برای جابه‌جایی مزبور است. نظریه‌ی کینزی «کشتنِ دلسوزانه‌ی اجاره‌دهنده» را مطرح می‌کند، به عبارت دیگر، او از الزام خنثی‌سازی قدرتِ اجاره‌دهنده یا رانت‌خوار سخن می‌گوید.^(۱) در واقع، یکی از دلایلِ بحران ۱۹۲۹، اگر نگوییم دلیل اصلی‌اش، به کارکردِ مالیه مربوط است. برخی ناظران بعدتر به این رویکرد نزدیک شدند، آن‌ها تصور می‌کردند که تنظیم و کنترلِ مالیه به کاپیتالیسم صنعتی اجازه می‌دهد تا فضا و امکاناتِ لازم برای توسعه را از نو به دست آورد. در واقع، نولیبرالیسم کشتنِ دلسوزانه‌ی اجاره‌دهنده را تشخیص نداد و دقیقاً به نقطه‌ی مخالفش رسید. در نتیجه، گسترش رابطه‌ی طلبکاربدهکار به موضوعی غالب بدل شد. فوردیسم همراه با نیودیل در آمریکا و پس از جنگ جهانی دوم در غرب اروپا زاده شد. فوردیسم هم به خنثی‌سازی اجاره‌دهنده و هم به برقراری سازشی تاریخی بین سرمایه، کار (از طریق اتحادیه‌ها)، و دولت نیاز داشت تا شرایطِ امکان‌پذیری‌اش را فراهم آورد. با افزایش دستمزدها این مرتبه‌ی بهره بود که تحت فشار قرار گرفت و این‌گونه سازشِ فوردیستی در پایانِ دهه‌ی شصت و در آغاز دهه‌ی هفتاد (بنا به دلایل گوناگونی که الان نمی‌توانم با جزئیات توضیح‌شان بدهم) به پرسش کشیده شد. در این بسترِ خلقِ ارزش، که هم کاپیتالیستی و هم محدود است، سرمایه‌گذاری شخصی («کاریابی») همچون تدبیری برای برهم‌زدنِ تعادلِ فوردیستی قدرت ظهور کرد. جنبش کار این‌گونه کاملاً به حاشیه رفته بود، چون زورِ رابطه‌ی طلبکاربدهکار یکی از مبانی سازشِ فوردیستی (پیوندِ بین افزایش بهره‌ها و سطحِ دستمزدها) را کنار زده بود. از نظرگاه طلبکار (اعتباردهنده) این یک پیروزی بود. در واقع، در سرتاسر تاریخ جنبش کار، مقاومت در برابر کاپیتالیسم نه حول نسبتِ بدهی، بلکه قطعاً حول رابطه‌ی سرمایه‌کار سازمان یافته است. به علاوه، دشواری‌های مقاومت در برابر این دینامیک‌ها را آشکارا می‌توان دید: کارگران هنوز شکل‌های مبارزه و مقاومتی را که به‌طور خاص متوجه موضوع بدهکاری شده باشد خلق نکرده‌اند. درحالی‌که نیودیل به شیوه‌ای مشخص قدرتِ طلبکاران (اعتباردهندگان) را خنثی کرده بود، بدهکاری به طرز فزاینده‌ای در همه‌ی سطوح زندگی اجتماعی در دوره‌ی نولیبرال اشاعه می‌یافت. کتاب آخرم فصلی دارد که تاریخ دانشگاه در آمریکا را تحلیل می‌کند. این تاریخ بسیار جالب‌توجه است، چون دانشگاه در آمریکا کهن‌الگوی جامعه‌ی طلبکاربدهکار را نمایندگی می‌کند. تا اندازه‌ای، دانشگاه یک الگوی نولیبرالی را می‌سازد که به نحوی تمام‌عیار تحقق یافته است: اکثریتِ فارغ‌التحصیلان دانشگاه بدهکارند درحالی‌که اقلیت باقیمانده ثروتمندند و در واقع گاهی از خانوادگی همان طلبکاران می‌آیند. در این مورد خاص، رابطه‌ی طلبکاربدهکار به فضای صرفِ مالی محدود است. در کشورهایی همچون آمریکا که نولیبرالیسم بیش از هر جا جلورفته این تمایل وجود دارد که همه‌ی مناسباتِ اجتماعی بر اساس روابطِ اعتباری ساختار بگیرند. چنین چیزی در اروپا قابل‌درک نیست، و یک جنبش سیاسی که مستقیم در برابر بدهکاری مقاومت به خرج دهد حتی در مکان‌هایی همچون کیپک در کانادا هم ظهور کرده است. جالب این‌که باید به خاطر بیاوریم که اولین تلاش نولیبرالیسم برای راه‌اندازی تاخت‌وتازش در شیلی روی داد. وقتی پینوشه در اتفاقات پس از ترور آئنده به قدرت رسید، پسران شیکاگو به ورود نظامی نولیبرال به دانشگاه‌های شیلی یاری

رساندند. نگاهی دقیق‌تر به تاریخ جنبش دانشجویی در شیلی نیز آشکار می‌کند که بدهکاری در هسته‌ی مبارزات سیاسی قرار داشت. خلاصه‌کنم: رابطه‌ی طلبکار-بدهکار (همین‌که طی دوره‌ی فوردیستی دور از انظار کنار گذاشته شده بود) اکنون نقشی مرکزی در همه‌ی مناسبات اجتماعی دارد: مصرف (مثلاً در اسکان)، تحصیل، آموزش، و غیره. تلاش نولیبرالی در پی آن بود و هنوز در پی آن است تا همه‌ی روابط اجتماعی را بر اساس دینامیک‌های اعتباری ساختار بدهد.

بدهی و بحران: چپاول ثروت اجتماعی از طریق خط‌مشی‌ها و مأواهای مالیاتی

چگونه بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ بر این دینامیک اثر می‌گذارد؟

در واقع، از نظرگاه طلبکاران (اعتباردهندگان) هیچ بحرانی در کار نیست، چون در حال حاضر دارند دومین مصادره‌ی بزرگ را به لطف چپاول ثروت اجتماعی دولت رفاه عملی می‌کنند. تا سال ۲۰۰۷ اولین مصادره‌ی بزرگ از طریق مکانیسم‌های مالی روی داده بود، چون این مکانیسم‌ها امکان چپاول پول تولیدشده از راه بدهی‌های خصوصی را فراهم می‌آوردند. پس این ثروت بازتوزیع شده است. ولی برای چه کسانی؟ از دید من، تصویر قرن نوزدهم از اجاره‌دهنده‌ی بورژوا برای امروز دیگر منسوخ است، چون اکنون شرکت‌ها اولین نفع‌برندگان از اجاره‌اند. شرکت‌ها جانشین بورژواها (به عنوان فیگور کلاسیک اجاره‌دهنده) شده‌اند. خلاصه، اولین چپاول مالی از طریق بدهکاری خصوصی از همان آغاز بحران اقتصادی مالی به چپاول مکمل ثروت اجتماعی از طریق بدهی عمومی و خط‌مشی‌های مالیاتی نولیبرال انجامیده است. برای نمونه، چند ماه پیش، فاینشیل تایمز اعلام کرد که مأواهای مالیاتی می‌توانند بین ۲۱/۰۰۰ تا ۳۲/۰۰۰ میلیارد دلار آمریکا (برای سال ۲۰۱۰) را پنهان کنند. از این منظر، دلایلی خوبی درکارند که نتیجه بگیریم بخش عمده‌ی بدهی جهانی از جوامع مختلف به مأواهای مالیاتی ریخته شده‌اند. خط‌مشی‌های مالیاتی در واقع یکی از ابزارهای اصلی ساخت و تنظیم بدهی اجتماعی را ایجاد می‌کنند. ولی چرا دولت تا این اندازه بدهکار شده بود؟ اگر ساده کنیم، به دلیل کاهش مالیات‌ها. از دوره‌ی ریگان، خط‌مشی‌های مالیاتی اساساً به کاهش مالیات‌ها برای ثروتمندان و شرکت‌ها محدود شده‌اند. مسأله‌ی مدیریت بوش در دوره‌ی آخرش نیز همین بود و مثل کاریکاتور این حرکت رفتار می‌کرد. این خط‌مشی‌ها به قدری مسخره‌اند که کسی همچون وارن بوفت هم تأیید کرده که کمتر از منشی‌اش مالیات می‌پردازد.^(۲) ماجرا ساده است: اگر مالیات‌ها کاهش یافته‌اند درحالی‌که خدمات حفظ شده‌اند، پس دولت هم باید بدهکار شود. هیچ راه دیگری وجود ندارد. دولت رفاه کنونی (گرچه اکنون دیگر دشوار بتوان از یک دولت رفاه فی‌نفسه حرف زد) آن دولتی است که به ثروتمندان و شرکت‌ها خدمت می‌کند. از زمان بحران ۲۰۰۷-۲۰۰۸ دیگر باید حتی آشکارتر شده باشد که نظریه‌ی کینزی پس از نولیبرالیسم سراسر وارون شده است، چون دولت اکنون تدبیری اساسی برای انتقال ثروت به دست طلبکاران (اعتباردهندگان) را نمایندگی می‌کند. از این‌رو، نولیبرالیسم یک جابه‌جایی ریشه‌ای را به وجود می‌آورد: اصل بازتوزیع حفظ شده اما جهت بازتوزیع وارون شده است. بنا به توضیح کارل اشمیت (۲۰۰۷)، دولت رفاه آرام‌آرام به غنایم مبارزات طبقاتی بدل شد. و آنچه امروز شاهدیم: نه بازتوزیع دولت رفاه، بلکه نابودی شکلی از دولت اجتماعی که نتیجه‌ی

جنبش‌های کارگران و زنان بود. در اقتصاد نولیبرال بدهکاری، نظام بازتوزیع کینزی امکان انتقال هنگفت پول از ندارندگان به دارندگان را فراهم می‌آورد. بدهی، رژیم پولی، و خط‌مشی‌های مالیاتی همان مکانیسم‌هایی هستند که طلبکاران (اعتباردهندگان) از طریق شان ثروت اجتماعی را چپاول می‌کنند.

فصل ۱: فهم بدهی در مقام مبنای زندگی اجتماعی

۱. اتحادیه‌ی بین‌المشاغل ملی برای اشتغال در صنعت و تجارت.

۲. بازپرداخت سرمایه، که بخشی از خدمات بدهی (پرداخت اصل و فرع) است، برای فرانسه مبلغی نزدیک به ۸۰ میلیارد یورو را نشان می‌دهد، یعنی مبلغ کل سایر وصول‌های مستقیم مالیات (مالیات شرکت‌ها و مانند این‌ها). کل خدمات بدهی دولت ۱۱۸ میلیارد یورو را نشان می‌دهد که معادل است با منابع مستقیم مالیاتی‌اش، یا تقریباً کل دریافتی‌اش از مالیات بر ارزش افزوده (نزدیک به ۱۳۰ میلیارد یورو).

3. E. M. Mouhoud and D. Plihon, *Le Savoir et la finance* (Knowledge and Finance) (Paris: La Découverte, 2009), 124.

۴. «در قیاس با اعتبار مصرف‌کننده، بازپرداخت از راه کارت اعتباری یک الزام کیفی راستین است. درحالی‌که این الزام تنها برای تقاضایی مشخص انجام می‌شد، نظام کارتی اعتبار را خودکار می‌کند؛ واژگونی ابتکار عمل در اینجا شایان توجه است، زیرا رابطه‌ی اعتبار به‌واسطه‌ی کارت‌های اعتباری همواره از پیش اتفاق افتاده است – اکنون تنها به استفاده از کارت نیاز است تا این رابطه فعال شود. [...] نظام پرداخت کارتی نوعی ساختار بدهی همیشگی را برقرار می‌کند. ما بدهکاران همیشگی به موجودیت‌هایی تجاری یا بانکی هستیم؛ ما به‌نحوی همیشگی پیش‌پرداخت قسطی عایدی را دریافت می‌کنیم.» ر.ک.

A. J. Haesler, *Sociologie de l'argent et postmodernite* (*Sociology of Money and Postmodernity*) (Geneva: Droz, 1995), 282.

5. G. Ardant, *Histoire financiere de l'antiquite a nos jours* (A History of Finance from Antiquity to Today) (Paris: Gallimard, 1976), 320.

6. Ibid., 442.

7. K. Marx, *Capital*, vol. 3, trans. David Fernbach (New York: Penguin Classics, 1991), 567.

8. C. Marazzi, *The Violence of Financial Capitalism, new edition* (Semiotext(e), 2011), 27-28.

۹. گروه‌گذاری (تبدیل یک دارایی، خصوصاً وام، به گروه‌های قابل عرضه در بازار) عمل مالی انتقال دارایی‌های مالی همچون بدهی (مثلاً وام‌های معوقه یا پرداخت نشده، یا مطالبات وصول نشده‌ی کارت اعتباری) به سرمایه‌گذاران است، آن‌هم با استفاده از دگرگونی بدهی از طریق شرکتی ویژه به گروه‌های مالی منتشرشده در بازارهای سرمایه. به زبان بازار، یک گروه نشانگر یک دارایی، سهام (موجودی)، وام، یا مانند این‌هاست. برای مثال، وقتی می‌گوییم یک بانک در حال «گروه‌گذاری» است که یک دارایی را به گروهی تبدیل می‌کند که می‌تواند به بازار وارد کند.

۱۰. کاسبان برای تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌هایشان به بازارهای مالی روی نمی‌آورند؛ آن‌ها ترجیح می‌دهند که خودشان تأمین مالی خود را بر عهده بگیرند. همه‌ی شرکت‌های بزرگ فهرست‌شده در بورس این ویژگی را دارند. آن‌ها از سرمایه‌ی خالص (ارزش خالص یا دارایی خالص سهامداران) برای رفع ۹۰ درصد نیازهای مالی‌شان استفاده می‌کنند. آن‌ها به بازارهای مالی روی می‌آورند تا سهم «درآمد» (سهم «اجاره») خود را افزایش دهند، سهمی که از داخل خود شرکت ایجاد نمی‌شود.

11. G. Dumenil and D. Levy, "La finance capitaliste: rapports de production et rapports de classe" (Capitalist Finance: Production Relations and Class Relations), in *La Finance capitaliste* (Paris: PUF, 2006), 167.

12. M. Anglietta and A. Orlean, *La monnaie entre violence et confiance* (Money between Violence and Trust) (Paris: Odile Jacob, 2002), 244.

13. D. Kessler, "L'avenir la protection sociale" (The Future of Social Protections), *Commentaire*, no. 87 (Autumn, 1999): 625.

14. Ibid., 622.

15. M. Aglietta and A. Orlean, op. cit., 182.

16. Ibid., 248.

۱۷. در آمریکا، ۸۰ درصد دانشجویان حقوق مدرک‌شان را، به‌طور میانگین، اگر در دانشگاهی خصوصی شرکت کنند، با ۷۷/۰۰۰ دلار بدهی، و اگر در دانشگاه عمومی شرکت کنند، با ۵۰/۰۰۰ دلار بدهی، دریافت می‌کنند. بدهی میانگین دانشجویانی که در پزشکی مدرک دریافت می‌کنند، بر اساس بررسی بنیاد کالج‌های آمریکا، ۱۴۰/۰۰۰ دلار است. یک دانشجوی دختر که به‌تازگی در رشت‌های حقوق را به پایان برده برای روزنامه‌ای ایتالیایی اذعان می‌کند که «فکر نمی‌کنم بتوانم بدهی‌های تحصیلی‌ام را بپردازم. گاهی تصور می‌کنم وقتی بمیرم هنوز هم ماهیانه مشغول بازپرداخت بدهی‌هایم به دانشگاه هستم. اخیراً برنامه‌ای برای بازپرداخت ریختم، طوری که می‌بایست بدهی‌هایم را ظرف ۲۷ سال و ۶ ماه بپردازم. اما این هم جاه‌طلبانه است چون بهره‌اش متغیر است و تنها می‌توانم بدهی‌ها را با نرخی مشخص پس بدهم. خیلی مراقب مخارجم هستم؛ هر هزینه‌ای را یادداشت می‌کنم، از قهوه گرفته تا بلیط اتوبوس [...]». همه‌چیز باید برنامه‌ریزی شود [...]». بیشترین نگرانی اینجاست که توانایی پس‌انداز ندارم، و بدهی‌ام همواره حاضر است تا سایه‌اش را بر من بیاندازد و چیره شود. ر.ک.

Repubblica (August 4, 2008).

۱۸. ژ. دلوز، نیچه و فلسفه، ترجمه‌ی عادل مشایخی (تهران: نی، ۱۳۹۰)، ص ۲۳۳. در اوایل همین دوران، در ۱۹۶۳، دلوز مشغول بدهی و اثراتش بر سوپزکتیویته بود.

19. G. Deleuze, *Negotiations, 1972-1990*, trans. Martin Joughin (New York: Columbia University Press, 1995), 152.

*

فصل ۲: تبارشناسی بدهی و بدهکار

۱. ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ترجمه‌ی داریوش آشوری (تهران: آگه، ۱۳۸۵، چ ۶)، ص ۵۱.

۲. همان، ص ۸۷.

3. G. Deleuze and F. Guattari, *Anti-Oedipus*, trans. Robert Hurley (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1983), 190.

۴. ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ص ۷۴.

۵. همان، ص ۷۹.

۶. همان، ص ۷۱-۷۲.

۷. همان، ص ۷۲.

۸. همان، ص ۷۹.

۹. همان، ص ۱۱۰.

10. G. Deleuze and F. Guattari, *Anti-Oedipus*, op cit., 190.

و ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ص ۷۱.

۱۱. ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ص ۷۱.

12. J. Le Goff, *Your Money or Your Life*, trans. Patricia Ranum (New York: Zone Books, 2001), 39.

13. Ibid., 40-41.

14. K. Marx, "Comments on James Mill – Elements d'economie politique Translated by J. T. Parisot – Paris, 1823," in *Karl Marx, Fredrick Engles: Collected Works, vol. 3, Marx and Engles: 1843-1844*, trans. Jack Cohen (New York: International Publishers, 2005), 211-228.

(همه‌ی نقل قول‌های بعدی در این بخش نیز از همین متن برگرفته شده‌اند.)

15. K. Marx, *Capital*, vol. 3, op. cit., 528.

16. Ibid., 490.

17. Ibid., 490-491.

18. Ibid., 491.

19. Ibid., 570.

۲۰. و. ا. لنین، امپریالیسم به‌مثابه‌ی بالاترین مرحله‌ی کاپیتالیسم، ترجمه‌ی محمد پورهرمان، (چ ۱)، انتشارات حزب توده‌ی ایران، بخش ۲، بانک‌ها و نقش نوین آن‌ها، ص ۲۷-۲۸.

۲۱. همه‌ی مؤلفانی که در ادامه می‌آیند (جیمز، نیچه، پاسکال، و دلوز) آنچه را دلوز نشستنی الگوی ایمان به جای الگوی شناخت می‌نامد توصیف می‌کنند: این جانشینی دلیل محکم دیگری برای ظن بردن به اهمیت احتمالی پارادایم «کاپیتالیسم شناختی» به دست می‌دهد. حتی علم، به عنوان نیروی مولد تمام‌عیار این پارادایم، به چیزی جز شناخت نیاز دارد تا بتواند وجود داشته باشد: «همواره می‌باید فلسفه‌ای، «ایمانی»، نخست در کار باشند تا آنکه علم از راه آن جهتی، معنایی، مرزی، روشی، حق حیاتی پیدا کند. [...] این نیز همچنان یک ایمان متافیزیکی است که ایمان ما به علم بر آن قرار دارد» ر. ک. ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ص ۱۹۵. محال است بتوان «تولید» امروزی را در مقام «تولید دانش از راه دانش» درک کرد. تولید چیزی نو، چه اقتصادی و سیاسی باشد، چه سوژکتیو، مستلزم چیزی غیر از «دانش» است.

22. W. James, *Writings 1878-1899* (New York: Library of America, 1992), 518, 1049.

23. Ibid., 472-473, 472, 531.

24. Ibid., 458, 529.

25. W. Benjamin, "Experience and Poverty," and "The Destructive Character," *Selected Writings, Vol. 2, part 2, 1931-1934*, trans. Rodney Livingstone (Cambridge: Harvard University Press, 2005), 732, 542.

۲۶. «بررها» نزد بنیامین به شیوه‌ای قابل توجه به «متعصبان» نزد جیمز شباهت دارد. این دو تکثرگرا می‌توانند بر سر جهانی ناپایدار و غیرقطعی موافق باشند، بر سر حقیقتی که در فرایند شدن است، بر سر جهانی که در آن فعلیت‌ها «در دریای وسیع‌تر امکان‌ها» قرار دارند. «متعصبان» همان «عقلگرایان» اند که جهان غیرقطعی را کنار می‌گذارند، چون آن را به «جهانی دیگر»، «جهانی بهتر» دگرگون می‌کنند که چیزهای مشخصی در آن سازنده‌ی یک وحدت مطلق اند که آن‌ها را در بر می‌گیرد و به آن‌ها پایداری و معنا می‌بخشد. ر. ک.

W. James, *Pragmatism and Other Writings* (New York: Penguin, 2000), 11.

27. W. James, *Writings 1878-1899*, op. cit., 1050, 650.

۲۸. جیمز یک نمونه از شیوه‌ای به دست می‌دهد که عناصر سوژکتیو در آن می‌توانند قدرت عمل کردن و همین‌طور رخدادها در جهان را تعیین می‌کنند. او از نمونه‌ای انضمامی بهره می‌برد: پرشی خطرناک حین کوهنوردی. «تنها با به‌خطرانداختن خودمان است که از ساعتی تا ساعتی دیگر می‌توانیم اساساً زندگی کنیم. و اغلب ایمان کافی و قبلی‌مان به نتیجه‌ای نامعتبر تنها چیزی است که نتیجه‌ی کار را برای‌مان درست از آب درمی‌آورد. برای مثال، فرض کنید در حال کوهنوردی هستید، و خودتان را به جایی رسانده‌اید که از آنجا به بعد تنها با پرشی خطرناک می‌توانید از آن مهلکه فرار کنید. ایمان دارید که می‌توانید از پس این کار برآیید، و پاهایتان بابت انجامش به لرزه افتاده‌اند. اما به خودتان اطمینان نمی‌کنید [...] و آن قدر تردید به خرج می‌دهید که سرانجام خود را با سستی و ارتعاش به لحظه‌ای نومیدانه می‌اندازید و در مغاک سقوط می‌کنید. در چنین حالتی [...]، بخشی از حکمت و شجاعت شما این است که

به آنچه نیاز مترتب بر شماست باور داشته باشید، زیرا این نیاز تنها با چنان باوری برآورده می‌شود. این باور را کنار گذارید، و می‌توانید در این زمینه محق باشید، زیرا به نحوی جبران‌ناپذیر هلاک خواهید شد. ولی باور کنید، و می‌توانید باز هم محق باشید، زیرا خود را نجات می‌دهید.» ر.ک. همان، ص ۵۰۰. این گفته‌ها اصلاً به این معنا نیست که اراده با توان برابر است، چون سوپژکتیویته هیچ کاری انجام نمی‌دهد مگر افزودن به جهان، هیچ مگر تفسیر نشانه‌هایی که بر سوپژکتیویته تأثیر می‌گذارند. «فرض کنید که انسانی درحالی که به جهان می‌نگرد و خیل فلاکتش، پیری‌اش، تباهی و دردش را درمی‌یابد، و این که آینده‌ی خودش تا چه میزان پرمخاطره است، به نتیجه‌ای بدبینانه می‌رسد و آن را می‌پذیرد، بی‌زاری و بیم را به اوج می‌رساند، از کوشش دست می‌کشد، و سرانجام مرتکب خودکشی می‌شود. او این‌گونه مکمل سوپژکتیو x را مستقل از سوپژکتیویته‌اش به حجم M از پدیده‌ای این جهانی اضافه می‌کند و کل را به تصویری از سرتاسر سیاه بدل می‌سازد که هیچ پرتویی از خوبی بر آن نتابیده است. [...] اجازه دهید نگویم که x مؤلفه‌ی بی‌اندازه کوچکی است که بخواهد ویژگی کل گسترده‌ای را که این مؤلفه خود درونش محاط شده تغییر دهد. همه چیز به نظرگاه قضیه‌ی فلسفی مورد بحث بستگی دارد.» همان، ص ۵۳۱، ۵۲۹.

29. F. Guttari and G. Deleuze, "The Civilized Capitalist Machine," *Anti-Oedipus*, op. cit., 222.

متأسفانه خوانندگان کلا تمایل دارند تا بر نقد روانکاو متمرکز شوند، درحالی که مؤلفان نظریه‌ای در باب بدهی و پول را هم ایجاد می‌کنند که به فراسوی تمام نظریه‌پردازی‌های مارکسیستی صورت گرفته در قبال این دست مقولات می‌رود.

۳۰. نظام بانکداری، پول اعتباری، و امور مالی می‌توانند این امر را با تبدیل یکی به دیگری پنهان کنند.

31. G. Deleuze, Course of May 28, 1973.

ر.ک.

<http://www.le-terrier.net/deleuze/anti-oedipe1000plateaux/1328-05-73.htm>

32. G. Deleuze, Course of March 7, 1972.

ر.ک.

<http://www.webdeleuze.com/php/texte.php?cle=160&groupe=Anti%20Oedipe%20et%20Mille%20Plateaux&langye=1>

33. Ibid.

۳۴. ژ. دلوز، نیچه و فلسفه، ص ۲۴۲.

۳۵. ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ص ۱۱۷.

۳۶. ژ. دلوز، نیچه و فلسفه، ص ۲۴۳.

37. M. Foucault, *Leçons sur la volonté de savoir* (Lectures on the Will to knowledge) (Paris: Seuil, 2011), 132.

38. Ibid., 128.

39. Ibid.

40. Ibid., 127.

41. G. Deleuze, Course of June 4, 1973.

ر.ک.

<http://www.le-terrier.net/deleuze/anti-oedipe1000plateaux/1404-06-73.htm>.

42. Ibid.

43. G. Deleuze, Course of February 22, 1972.

«هر قدر هم که ثروتمند باشید، هر قدر هم که قدرت خریدتان بالا باشد، پول در مقام قدرت خرید رشته‌ای از نشانه‌های بی‌قدرت را معین می‌کند که قدرت‌شان را از جریانی دیگر، یعنی از جریان امور مالی می‌گیرند. و همین‌که پول در مقام قدرت خرید با قوانین مبادله تنظیم می‌شود، جریانی دیگر، همان جریان خلق و نابودی پول، با قوانین دیگر تنظیم می‌شود.» ر.ک.

<http://www.le-terrier.net/deleuze/anti-oedipe1000plateaux/1404-06-73.htm>.

۴۴. یک کنجکاوی دیگر! سندی از بانک تسویه حساب بین‌المللی، منتشرشده توسط کلودیو بوریو و پیتی دیسیاتات، رهبری اقتصادی آمریکا را به خاطر خلط بین پول‌درآمد و پول‌سرمایه به نقد می‌کشد. بر مبنای این تمایز، آن‌ها استدلال صندوق ذخیره‌ی فدرال را به نقد می‌کشند، خصوصا استدلال برنانک را، که شرایط پولی بحران اساسا نتیجه‌ی پول ارزان است، یعنی «اشباع پس‌اندازهای جهانی»، که خودش نتیجه‌ی تراز حساب‌های جاری است که کشورهای نوظهور (خصوصا چین) انباشت کرد و در آمریکا از نو سرمایه‌گذاری کرده‌اند. استدلال صندوق در قبال اضافه‌ی پس‌اندازها، که عملا بانک‌های اروپایی و آمریکایی و متصدیان پولی را از هرگونه مسئولیت‌پذیری در مورد این ماجراها خلاص می‌کند، بر مبنای خلط بین پول در مقام درآمد و پول در مقام سرمایه است. به قول مؤلفان: «تمرکز گمراه‌کننده بر حساب‌های جاری به‌نحوی قابل بحث شکست در تمایزگذاری روشن و کافی بین پس‌انداز و تأمین مالی را نشان می‌دهد.» اولی درآمدی مصرف‌نشده و دومی کسب قدرت خرید است. «سرمایه‌گذاری، و هزینه‌ها به‌طور کلی‌تر، مستلزم تأمین مالی‌اند و نه پس‌انداز.» ر.ک.

www.bis.org/publ/work346.pdf.

45. F. Guattari and G. Deleuze, *Anti-Oedipus*, op. cit. 228.

۴۶. این ملاحظات در باب پول اهمیت عام‌تری هم دارند، چون به آن مناسبات قدرتی می‌پردازند که به صرف اقتصاد منحصر نیستند. شکل‌گیری گفته‌ها، همچون در بیان عقاید یا ارتباط (هم‌رسانی)، نه از طریق مبادله‌ای کلامی که برابری گویندگان را پیش‌فرض می‌گیرد (مثلا در نظریه‌ی ژاک رانسیر)، بلکه از طریق امور تفاوت‌گذار جریان قدرت روی می‌دهد. «قدرت دقیقا عبارت است از اولویت جریان‌های قدرت فرادست بر جریان‌های قدرت فرودست. به عبارت دیگر، درک قدرت بر حسب مبادله و ارزش مبادله به اندازه‌ی فهم مبادله در مقام شرط تولید گفتار ابلهانه است [...]».

به همین خاطر، آفرینش گفته‌ها هرگز درون مدار مبادله اتفاق نمی‌افتد. به همین دلیل است که مدار مبادله در واقعیت تنها در رابطه با یک مدار قدرت دیگر، یعنی مدار خلق/نابودی، پا به عرصه می‌گذارد یا عملی می‌شود.» ر.ک.

G. Deleuze, Course of June 4, 1973, op. cit.

47. F. Guattari and G. Deleuze, *Anti-Oedipus*, op. cit., 197-198.

*

فصل ۳: استیلای بدهی در نولیبرالیسم

1. G. Deleuze, "Postscript on Control Societies," *Negotiations, 1972-1990*, op. cit., 81.

(همچنین، ر.ک. ژ. دلوز، «پی‌نوشتی بر جوامع کنترلی»، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده (تهران: گام نو، ۱۳۸۵)، ص ۱۶.)

۲. م. فوکو، تولد زیست‌سیاست، ترجمه‌ی رضا نجف‌زاده (تهران: نی، ۲، ۱۳۹۱)، ص ۳۲۷-۳۲۸.

3. A. Orlean, *Le Pouvoir de la finance* (The Power of Finance) (Paris: Odile Jacob, 1999), 242.

۴. «سه مقوله برای سرمایه‌گذار نهادی وجود دارند: صندوق‌های بازنشستگی، که پس‌اندازهای بازنشستگی را در کشورهایی که تأمین مالی بازنشستگی بر مبنای نظام تنزیل سرمایه است (خصوصاً در آمریکا و انگلستان) مدیریت می‌کنند؛ صندوق‌های تعاونی (سرمایه‌گذاری در سهام با استفاده از خرید اوراق قرضه یا خرید سهام دیگر شرکت‌ها) یا شرکت‌های سرمایه‌گذاری، که سیساو (SICAV) نامیده می‌شوند (طرح‌های سرمایه‌گذاری جمعی دارای سهام نامحدود، یا قادر به نشر سهام به اقتضای بازار)؛ و شرکت‌های بیمه. سنگینی بار سرمایه‌گذاران نهادی در اقتصاد جهانی بی‌اندازه افزایش یافته است. در اواخر ۲۰۰۶، کل دارایی‌های پرداخت‌نشده‌شان به ۶۲ میلیارد دلار رسید، که از مجموع تولید ناخالص داخلی بزرگ‌ترین کشورهای صنعتی درمی‌گذرد. این مبلغ را باید با ۲ میلیارد دلار دارایی چین قیاس کرد که از طریق مازاد صادرات بر وارداتش انباشت شده است.» ر.ک.

E. M. Mouhoud and D. Pilhon, op. cit., 44.

5. A. Orlean, *Le Pouvoir de la finance*, op. cit., 216.

6. E. M. Mouhoud and D. Pilhon, *Le Saviur et la finance*, op. cit., 75.

7. A. Orlean, *Le Pouvoir de la finance*, op. cit., 244.

۸. برگرفته از مرور مصاحبه‌ای در فرانسه با روبرت منینگ؛ برای مطالعه‌ی کتاب او ر.ک.

Robert Manning, *Credit Card Nation* (New York: Basic Books, 2000).

۹. واقعیاتی جالب درباره‌ی یونانیان. مقاله‌ای در یک روزنامه‌ی تجاری، به شیوه‌ای نه‌چندان مرسوم، لفاظی در باب «کار» را که هر دو نخست‌وزیر قبلی فرانسه در سخنرانی‌هایشان از آن دفاع کرده بودند به مسخره گرفت، هم لیونل جاسپین سوسیالیست و نیکولا سارکوزی محافظه‌کار. عنوان مقاله، شعاع انتخاباتی مشهور سارکوزی را دستکاری کرده

بود: «کار بیشتر برای درآمد بیشتر» به «کار بیشتر برای بدهی بیشتر» عوض شد. فیلیپ بروسار، رئیس ماکروریم، یک مؤسسه‌ی خصوصی برای پژوهش اقتصادی و مالی، از هشدار آنجلا مرکل درباره‌ی یونان سر شوق آمد (مرکل گفته بود: «وجه رایج ما و یونان نمی‌تواند مشترک باشد وقتی برخی وقت زیادی را صرف تعطیلات می‌کنند و بقیه وقت بسیار کمی. آخرش این اشتراک جواب نمی‌دهد») و با استفاده از اطلاعات سازمان همکاری و گسترش اقتصادی، فرصت را برای طرح دوباره‌ی کلیشه‌ها درباره‌ی کارگران مغتتم شمرد. یونانیان با ۲۱۱۹ ساعت کار در سال قهرمانان برتر کار هستند. آن‌ها ۵۲ درصد بیش از آلمانی‌ها (با ۱۳۸۰ ساعت کار در سال) «کار می‌کنند». مشغولیت یونانیان به کار حتی طولانی‌تر است. در یونان، ۳۱ درصد از جمعیت بین ۵۹ تا ۶۵ ساله کار می‌کنند، درحالی‌که این رقم برای آلمان ۲۳ درصد است. بنا بر اعلام سازمان همکاری و گسترش اقتصادی، بهره‌وری کار (بازده تولید ناخالص داخلی برای هر ساعت کاری) برای یونان ۳۴ درصد، آمریکا ۵۷ درصد، فرانسه ۵۵ درصد، و آلمان ۵۳ درصد است. البته یونان بسیار پایین‌تر از ژاپن با ۳۸ درصد و بسیار بالاتر از کره با ۲۵ درصد است. نتیجه‌ی منطقی این داده‌ها برای یک کارشناس امور مالی: هر چه بیشتر کار کنید، بیشتر هم بدهکار می‌شوید. می‌توانیم این متناقض‌نمای اقتصادی را برنامه‌ی سالوادورمرکل بخوانیم، یک جور «قدردانی مضاعف»، هم از کارگر آلمانی لجبازی که درحالی‌که تنه‌لش‌ها را با اختلاف شکست می‌دهد همه‌مان را در راه راست دولت قرار می‌دهد، و هم از سالوادور خواننده (هنری، نه دالی) که این برنامه را در سال ۱۹۶۵ کلمه به کلمه برای مان بازخوانی کرد: «کار سلامت (سلامت مالی). هیچ کاری نکن تا حفظش کنی.»

۱۰. «یک نفر از هر پنج نفر آمریکایی بی‌کار، کم‌کار، یا اخراج‌شده از کار است. [...] یک نفر از هشت نفر آمریکایی کوپن غذا دریافت می‌کند. بیش از ۱۲/۰۰۰ خانواده هر ماه واماندگی مالی‌شان را اعلام می‌کنند. بحران اقتصادی بیش از ۵ میلیارد دلار از حقوق بازنشستگی و پس‌اندازها را نابود کرد. [...] قطعاً ماجرا بسیار وخیم‌تر از این حرف‌هاست [...] کاهش شدید بودجه‌ی آموزش، بهداشت و سلامت، و خدمات اجتماعی در ایالتی پس از ایالت دیگر، در سرتاسر آمریکا. دست‌کم چهل و پنج ایالت بودجه‌هایشان را کاهش داده‌اند که این خود به خانواده‌ها آسیب زده است، و البته خدمات حیاتی‌شان را نیز برای آسیب‌پذیرترین ساکنان‌شان تقلیل داده‌اند. کودکان، سالخوردگان، معلولان، بیماران، بی‌خانمان‌ها، و بیماران روانی، همین‌طور دانشجویان و دانشکده‌های آموزشی بیش از همه از این اتفاقات تأثیر می‌پذیرند. [...] جزئیات ویرانگری به این ترتیب است: ایالت کالیفرنیا دارد کال‌ژرکس را که یک برنامه‌ی کمک مالی برای مواقع دشواری است نابود می‌کند؛ این قطع کمک به ۱/۴ میلیون نفر که دوسوم آن‌ها کودک‌اند لطمه می‌زند. [...] ایالت مین کمک‌هزینه‌ی تحصیلی و صندوق کمک به پناهگاه‌های بی‌خانمانان را قطع کرده است. [...] ایالات میشیگان، نوادا، کالیفرنیا، و یوتا نیز پوشش خدمات دندانپزشکی و بینایی را برای دریافت‌کنندگان بیمه‌ی بهداشت مستمندان کنار گذاشته‌اند. [...] ایالت آلاباما خدماتی را قطع کرده که به ۱۱۰۰ دانشجوی سال‌آخری اجازه می‌داد تا به جای آن‌که روانه‌ی آموزشگاه یادگیری قابلیت‌های پرستاری شوند در خانه‌هایشان بمانند.» ر.ک.

A. Huffington, *Third World America: How Our Politicians Are Abandoning the Middle Class and Betraying the American Dream* (New York: Crown, 2011), 4-5, 10, 11.

۱۱. در ۲۰۱۰، محدودیت بر مالیات به ۹۲۵ مالیات‌دهنده که ماترک‌شان به بیش از ۱۶ میلیون یورو می‌رسید اجازه داد تا به‌طور میانگین ۳۸۱/۰۰۰ یورو از حکومت فرانسه تخفیف مالیاتی بگیرند. قانونی در ۲۰۰۷ تصویب شد که بی‌شوخی گمان می‌رفت که کار، مشاغل، و قدرت خرید را به سطح بالاتری ارتقا می‌دهد، اما، در عوض، علاوه بر کاهش بی‌سابقه‌ی مالیات برای ماترک و هدایا (ثروت خانوادگی و ارث‌ومیراثی)، لفاظی تمام‌عیاری بر سر کار ایجاد کرد تا عاقبت تنها به نفع پول خانوادگی باشد.

12. M. Foucault, *Security, Territory, Population*, trans. Graham Burchell (New York: Palgrave Macmillan, 2009), 165.

13. K. Marx, "Comments on James Mill," op. cit., 216.

۱۴. دو پروژه‌ی پژوهشی وجود داشت: اولی از ۲۰۰۴-۲۰۰۵، که نتایجش در منبع زیر منتشر شدند:

Intermittents et precaires (Paris: Editions Amesterdam, 2008)

دومی، بخشی از دانشمندان پیشگام متحد و گروه‌های اجتماعی شعری در منطقه‌ی ایل دو فرانس، که آشکالِ متفاوت کار عاریه‌ای (متزلزل و پرمخاطره) را بررسی کردند. متون دومی را می‌توان در آدرس زیر پیدا کرد:

<http://www.cip-idf.org>.

۱۵. «هر ارزیابی مستلزم ارزش‌هایی است که بر مبنای آن‌ها پدیده‌ها را می‌سنجد. اما از سوی دیگر و با عمقی بیشتر، ارزش‌ها هستند که مستلزم ارزیابی‌ها یا «دیدگاه‌های سنجش» اند، ارزیابی‌ها یا دیدگاه‌های سنجشی که ارزش‌ها ارزش خود را از آن کسب می‌کنند. مسأله‌ی انتقادی ارزش ارزش‌هاست، ارزیابی‌ای که ارزش ارزش‌ها از آن نشئت می‌گیرد؛ بنابراین، مسأله‌ی انتقادی مسأله‌ی آفرینش ارزش‌هاست. ارزیابی به منزله‌ی عنصر تفاوت‌گذار ارزش‌های متناظر تعریف می‌شود: عنصر انتقادی و درعین‌حال آفریننده. ارزیابی‌ها در بنیاد خود نه ارزش، بلکه نحوه‌های بودن یا شیوه‌های زندگی کسانی هستند که قضاوت یا ارزیابی می‌کنند. از این‌روست که ما همواره باورها، احساس‌ها، و اندیشه‌هایی داریم که بر اساس شیوه‌ی بودن‌مان یا سبک زندگی‌مان شایسته آن‌ها هستیم» ر.ک. ژ. دلوز، نیچه و فلسفه، ص ۲۶.

16. K. Marx, "Comments on James Mill," op. cit., 216.

17. A. Orlean, *Le Pouvoir de la finance*, op. cit., 210.

18. <http://www.nanomonde.org/IMG/pdf/lettrefautpaspucer.pdf>.

19. See: U. Beck, *Risk Society: Towards a New Modernity*, trans. Mark Ritter (London: Sage Publications, 1992).

20. K. Marx, "Comments on James Mill," op. cit., 215.

21. A. J. Haeslet, *Sociologie de l'argent et postmodernite*, op. cit., 206.

22. Ibid.

23. G. Deleuze, *Negotiations, 1972-1990*, op. cit., 180.

24. A. J. Haeslet, *Sociologie de l'argent et postmodernite*, op. cit., 285.

25. Ibid.

26. F. Guattari and G. Deleuze, *Anti-Oedipus*, op. cit., 235.

27. U. Beck, "Re-Inventing Europe: A Cosmopolitan Vision," in C. Rumford (ed.) *Cosmopolitanism and Europe* (Liverpool: Liverpool University Press, 2007).

28. F. Guattari and G. Deleuze, *Anti-Oedipus*, op. cit., 235.

29. Ibid., 235-236.

30. Ibid., 236.

31. U. Beck, "La société du risque mondialisée" (The Globalized Risk Society), *Le Monde* (March 25, 2011).

32. Ibid.

*

نتیجه‌گیری

۱. ف. نیچه، تبارشناسی اخلاق، ص ۱۱۶. برای تحلیل بدهی در آثار کافکا ر.ک.

Maurizio Lazzarato, *Experimentations politiques* (Political Experiments) (Paris: Editions Amsterdam, 2009).

*

ضمیمه: بدهی، نولیبرالیسم، بحران

1. J. M. Keynes, *The General Theory of Employment, Interest and Money* (Cambridge: Cambridge University Press, 1936).

۲. بوفت می‌گوید او هنوز دارد نرخ مالیاتی پایین‌تری نسبت به منشی‌اش می‌پردازد. ر.ک.

<http://money.cnn.com/2013/03/04/news/economy/buffett-secretary-taxes/>.



- Maurizio Lazzarato, *The Making of the Indebted Man: An Essay on the Neoliberal Condition*, trans. Joshua David Jordan (Semiotext(e), Intervention Series, 2012)
- _____, *La Fabrique de l'homme endetté: Essai sur la condition néolibérale* (Paris: Éditions Amsterdam, 2011)
- _____, *Signs and Machines: Capitalism and the Production of Subjectivity*, trans. Joshua David Jordan (Semiotext(e), Foreign Agents Series, 2014)
- Mathieu Charbonneau and Magnus Paulsen Hansen, *Debt, neoliberalism and crisis: interview with Maurizio Lazzarato on the indebted condition*, (Sociology: A journal of the British Sociological Association, Special Issue: "Sociology and the Global Economic Crisis", 2012)

